

ناصر پور قمی

زبان فارسی

از پراکندگی تا وحدت

انتشارات تراوش



ادبیات
فارسی

۲۰

۵

۱۸

بها ۲۰۰ ریال

مرکز پخش :

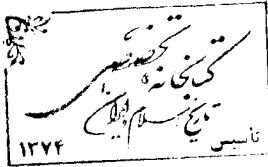
انتشارات گوتشیرک

شاهرضا مقابل دانشگاه تهران تلفن ۶۲۲۵۷۹

شماره ثبت کتابخانه ملی ۳۸۴

زبان فارسی

از پراکندگی تا وحدت



ناصر پور قمی

انتشارات گوتنبرگ

تهران - مقابل دانشگاه تهران بازارچه کتاب
تلفن ۶۶۱۰۰۳

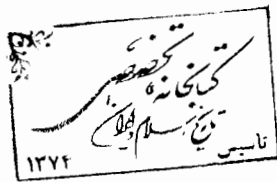
* زبان فارسی از پراکندگی تا وحدت

* ناصر پورقمی

* چاپ اول دیبا - ۲۵۳۷

* انتشارات زاوش

* پخش از انتشارات گوتنبرگ مقابل دانشگاه تلفن ۶۴۲۵۷۹



فهرست مطالب

- بخش اول : پایان دوران تاریخی فئودالیسم در ایران و اثرات آن بر زبان فارسی
- بخش دوم : ملت واحد ، زبان واحد و نگاهی به گذشته‌های دور تاریخ ایران
- بخش سوم : چرا زبان یک جامعه پسران دوران فئودالیسم به وحدت می‌رسد ؟
- بخش چهارم : وحدت زبان فارسی به کدام سو گرایش دارد و چگونه عملی می‌شود ؟
- بخش پنجم : قانون‌مندی تحول و تکامل زبان و نقش عنصر آگاه درین فرارو .
- بخش ششم : زبان چیست ؟
- بخش هفتم : زبان ، زیر بنا ، روینا و صورت‌بندی‌های اقتصادی - اجتماعی .
- بخش هشتم : تکامل زبان فارسی در مرحله کنونی
- بخش نهم : آیا زبان یک جامعه تغییر پذیرست ؟ دگرگونی‌های زبان در چه مواردیست ؟
- بخش دهم : سیر تکاملی زبان و مساله زایش و آمیزش زبان .
- بخش یازدهم : در جستجوی فارسی سره ، زبان ناب و خالص ؛ کوششی بی‌ثمر .
- بخش دوازدهم : مساله تضاد در زبان . یک مساله اساسی
- بخش سیزدهم : بارگیری جدید واژه‌ها ، متروک شدن برخی از واژه‌ها ،
- اصطلاحات و ترکیبات .

بخش چهاردهم: ژارگون اشرافی در ایران ، در گذشته و حال .

بخش پانزدهم: "زبان" ناتوان تهرانی ، مقصد همه گویش‌ها و نیمه زبان‌ها .

بخش پایانی –

مقدمه

زبان فارسی به یکی از حساس‌ترین مراحل حیات خود رسیده است. چنین وضعی ایجاب می‌کند که بررسی و مطالعه‌ای ژرف و کامل و جامع دربارهٔ زبان فارسی و سیر تحول کنونی آن و مواضع تازه‌ای که در انتظار آنست و مواضعی که در پشت سر خواهد گذاشت، صورت گیرد.

بدیهی است که چنین بررسی و مطالعه‌ای نمی‌تواند تنها در حد بررسی‌های صرفاً "ادبی و فنی متوقف بماند. بگذارید بگوئیم که در چنین بررسی و مطالعه‌ای، اصولاً "آن بخش پراهمیت‌تر و رهنمود ترست که از مرز بررسی‌ها و مطالعات صرفاً "فنی و ادبی می‌گذرد و زبان فارسی را بر زمینه و در ارتباط با دگرگونی‌های اجتماعی و اثرات ناگزیر این دگرگونی‌ها بر زبان، مورد مطالعه قرار می‌دهد. چرا که وقتی می‌گوییم زبان فارسی به یکی از حساس‌ترین مراحل حیات خود رسیده است، درحقیقت به ساختار و بافت درونی زبان به طور مجرد و در یک مقطع زمانی معین و آنهم از دیدگاه صرفاً "ادبی توجه نداریم، بلکه سیر زبان جامعه و گذار جامعه و زبان آن به یک مرحلهٔ کیفی "نومورد نظر ماست. در بررسی و مطالعه‌ای که در این کتاب منعکس شده است، کوشش شده که به این سیر تحولی زبان فارسی، مواضع تازه‌ای که در انتظار زبان فارسی است — یعنی مواضعی که زبان فارسی براساس قوانین تکاملی مربوط به زبان، اجباراً "به آنها وارد خواهد

شد - و موضعی که به ناچار در پشت سر خواهد گذاشت، توجه شود، کوشش شده است که خصلت اساسی زبان به مثابه یک پدیده اجتماعی، بررسی یا دقیق‌تر بگوییم بازگو شود، کوشش شده است که رابطه زبان با ساخت اقتصادی - اجتماعی جامعه مطالعه شود و بالاخره کوشش شده است که به چند خصوصیت برجسته‌تر زبان فارسی در گذشته و نیز در مقطع کنونی تاریخ جامعه فارسی زبان اشاره شود.

بی‌شبهه آنچه خواهد آمد حتی در بهترین شکل خود، تنها آغازی در این راه خواهد بود، چرا که مطالعه و بررسی جامع و کامل در این باره، به کار جمعی پرحوصله، درازمدت، کاملاً دقیق و همه‌سویه نگر نیاز دارد و نمی‌توان یک تنه درین عرصه وارد شد و توقع کامیابی کامل داشت.

این کتاب در کلیت خود به قصد رسیدن به نتیجه‌ای معین و ازپیش‌اندیشیده شده نوشته و تنظیم نشده است و همچنان که گفته شد، بطور کلی نگرشی است به زبان فارسی در مرحله کنونی حیات آن، مسیر تحول و تکامل آن و برخی از مسائلی که در پیرامون آن وجود دارد. و در مجموع کوششی است برای به سطح آوردن و قابل دیدکردن مسائل و مطالب عمده‌ای که در فرارو و روند "پروژه" کنونی زبان فارسی وجود دارد و ازاهمیت اساسی برخوردارست.

به نظر نگارنده اینها حداقل نکات و مسائل و مطالبی است که در هر مطالعه علمی برای جهت‌یابی درباره زبان بطور کلی و درباره زبان فارسی بطور اخص، باید مورد توجه و بررسی کامل و جامع قرار گیرد. خاصه آنکه، به اعتقاد من، درین مرحله گرهی و درین سرپیچ‌گذار و تحول زبان فارسی، کاملاً ضرورت دارد که بررسی و مطالعه‌ای جامع درباره زبان فارسی صورت گیرد، خصلت و خصوصیت‌های آن در پرتو مترقی‌ترین دستاورد ها و شیوه‌های دانش زبان‌شناسی روشن شود، سمت حرکت آن معلوم و آشکار شود و برین اساس، برنامه‌ای مترقی و پیشگرایانه برای غنای زبان فارسی و پیشبرد آن پی‌افکنده شود.

بی‌اعتنایی به این ضرورت، درحقیقت پشت کردن به یک فرارو و روند پرهیز ناپذیر و سپردن عنان زبان فارسی به دست حرکت‌های ناشناخته، ولی درنهایت تکامل‌گرای خود به خودیست و فراموش کردن نقش عامل ذهنی و آگاه. درحالی که عامل ذهنی و آگاه‌قادر است با درک قوانین تغییر و تکامل زبان، این فرارو و روند را درجهت تکاملی‌اش هدایت کند، به آن سرعت دهد و از تشتت آفرینی حرکت‌های خودبه‌خودی در زبان فارسی جلوگیری بکند.

اما اینکه گفتیم این مطالعه به قصد رسیدن به نتیجه‌ای خاص و از پیش اندیشیده شده نیست، بالطبع چنین معنی نمی‌دهد که در این مطالعه بدیهیات را نیز نادیده انگاریم. در نتیجه مجبور شویم مباحثی کاملاً "ابتدایی" را دوره کنیم. یعنی اگر مسائل و نتیجه‌گیری‌های مسلم و غیرقابل انکاری وجود دارد و به سببی تکرار آنها در این مطالعه لازم می‌آید، آنها را نه می‌توان نتیجه‌گیری‌های این گفتار دانست و نه اصولاً "ازنگارنده" این گفتارست و نه احتیاج به شرح کشف دارد.

ناصر پورقمی

فروردین ۱۳۸۷

کوردین . انگلیس.

ازین توضیح مقدماتی بگذریم و سخن و مطالعه خود را آغاز کنیم .

نخست : دوران تاریخی فئودالیسم در ایران به پایان رسیده است . این واقعیتی قابل لمس و انکار ناپذیرست . که باید آنرا به درستی شناخت و نقطه عزیمت قرار داد .
دوم : در جریان زوال فئودالیسم و خاصه با پایان فئودالیسم ، به هر حال دوران نضج و شکوفایی بورژوازی و صنعتی شدن سریع کشور - که از خصوصیات ورود به دوران تاریخی بعد از فئودالیسم در شرایط کنونی جهانست - آغاز شده است ، این نیز تردیدناپذیرست .

* درین کتاب هر جا سخن از فئودالیسم در ایران می رود ، صورتبندی اقتصادی - اجتماعی ایران پیش از حاکمیت نظام سرمایه داری مورد نظرست . در مورد نظام پیش از سرمایه داری در ایران ، ما گاه واژه " فئودالیسم " و گاه ترکیب " فئودالیسم گونه " را به کار برده ایم و بهر حال غرض ازین هر دو ، مطلقاً تأیید نظریه مربوط به وجود شکل اروپائی فئودالیسم و در ایران نیست . زیرا نگارنده بوجود اشکال اروپایی فرماسیون های اقتصادی - اجتماعی در ایران باور ندارد . درین مورد در بخش های آینده اندکی به شرح تر سخن گفته خواهد شد . ولی این نکته را همین جا بگوییم که در ایران هرگز نه دوران بردگی وجود داشته است و نه دوران فئودالیسم به شکل و شیوه اروپایی آن - اگر چه بین نظام ارباب و رعیتی چند قرن اخیر ایران و نظام کهن فئودالی اروپا در خطوط کلی و پیامدهای آن همسانی های متعددی وجود دارد . به هر حال به گمان نگارنده در بررسی وضع اقتصادی - اجتماعی

باتوجه به این دو نکته مهم و اساسی، که مهمترین خصوصیات جامعه ایران درین زمانست و در رابطه با آنها، ببینیم زبان فارسی در چه حالتست.

بدیهی است که زبان را مانند هر پدیده اجتماعی دیگر باید در جریان عمل و حرکت آن و نیز در جریان رابطه متقابل و غیرقابل انفکاک آن با دیگر پدیده های اجتماعی در نظر گرفت. در اینجا توجه اصلی من به رابطه زبان با حرکت تکاملی جامعه و گذار جامعه از یک دوران تاریخی عقب تر به یک دوران تاریخی ماهیتاً "جلوترست و اثراتی که این گذار جامعه، خواه و ناخواه، بر زبان می گذارد.

گفتیم که دوران تاریخی فئودالیسم در ایران به سر رسیده است و جای خود را به دوران تاریخی بعدی سپرده است. بورژوازی ایران که قرن ها پیش در بطن فئودالیسم زاده شده بود، به آرامی مراحل کودکی خود را طی کرد، به بلوغ رسید، بنا به خصلت خود به گورکن فئودالیسم بدل شد و در یک شرایط مساعد فئودالیسم و امانده را از صحنه بیرون راند و خود عرصه را در اختیار گرفت. برخلاف فئودالیسم که بنا به طبیعت خود به تفرقه و جداسری تمایل دارد، بورژوازی مطلقاً طالب تمرکز و وحدت است. در تمرکزست که بورژوازی شکوفاتر، برتر و نیرومندتر می شود و قادر می شود سلطه خود را تا دورترین زوایای جامعه گسترش دهد. بنابراین بورژوازی هر چه بیشتر به سوی وحدت می راند و بهیچ عامل و عنصر محل تمرکز و وحدت، امکان عمل نمی دهد. از سوی دیگر تنها تمایل و خواست ذاتی بورژوازی تازه به دوران رسیده نیست که موجب وحدت و تمرکز می شود، بلکه به دوران رسیدن بورژوازی خود ناشی از تکامل تولید، ابراز تولید و نیروهای تولیدیست و بنابراین، جامعه دوران بورژوازی به آنچنان سطحی از تکامل و آگاهی رسیده است که به طور عینی و ذهنی، خود - در مجموع خود و به مثابه یک کل - به سوی وحدت و تمرکز می رود و در تمامی وجوه زندگی اجتماعی از دوران فئودالیسم فاصله می گیرد. بدین ترتیب است که حرکت سریع جامعه به سوی وحدت و تمرکز در دوران پس از فئودالیسم، به یکی

از ویژگی‌های مهم و نیز به یکی از نشانه‌های جامعه بورژوایی بدل می‌شود. تمرکز در همه چیز: اقتصاد، سیاست و تمامی متفرعات آنها یا پدیده‌هایی که در پیوند با آنها امکان موجودیت دارند. از جمله در دوران بورژوایی تکامل اجتماعی است که ملت - به مفهوم حقیقی و علمی آن - به‌قوام می‌آید. از مردمانی دور از هم، فاقد منافع مشترک با هم و فاقد شکل سیاسی واحد، مردمانی واحد، دارای اشتراک منافع و دارای شکل سیاسی آشکار و واحد - یعنی ملت - به وجود می‌آید و نیز درین دورانست که نیمه‌زبانها و گویش‌های آشکارا متفاوت یک زبان، به سوی وحدت می‌رود، زبان واحد پدید می‌آید و به یکی از عناصر وحدت ملی دوران بورژوایی بدل می‌شود.

در این دو مورد (یعنی وحدت ملی، و وحدت زبانی) که در جوار یکدیگر و در رابطه با یکدیگر به وجود می‌آید، نیرو می‌گیرد و به افتراق اجتماعی دوران فئودالی کاملاً پایان می‌دهد، بیشتر مذاقه کنیم. ببینیم ملت چیست، و چرا و چگونه در دوران بورژوازی به وجود می‌آید و وحدت و تمرکز زبان چرا و چگونه انجام می‌گیرد و رابطه این دو با یکدیگر چیست و چگونه است؟ نخست این نکته را بازگویم که ملت مفهومی است که در جریان تلاشی فئودالیسم و نضج و ریشه گرفتن سرمایه‌داری به تدریج متبلور می‌شود و خاصه بعد، با پایان دوران فئودالیسم، دگرگونی زیربنای اقتصادی جامعه و تشکیل جامعه بورژوازی، شکل حقیقی و اصیل می‌گیرد. به عبارت دیگر در دوران‌های تاریخی قبل از سلطه اجتماعی بورژوازی (دوران همپایی اولیه،* دوران بردگی و دوران فئودالیسم - به صورت‌ها و حالت‌های متفاوتی که در جوامع گوناگون داشته‌اند.) حتی سخنی هم نمی‌تواند از وجود ملت به مفهوم علمی و راستین آن در میان باشد - تکرار کنیم که مفهوم حقیقی و علمی ملت مورد نظر ماست.

در دوران فئودالی و حتی پیش از آن، در تمام اجتماعات بشری واژه ملت و یا مفهومی از "ملت" وجود دارد و نه تنها وجود دارد که مورد مصرف بسیار

* دوران "همپایی" شکل و اصطلاح ایرانی دوران کمون اولیه در ایران است.

نیز دارد - خاصه هنگامی که قصد به زیر سلطه در آوردن اقوام مجاور یا دورتر در میان باشد و یا هنگامی که حکام نظامی طالب وحدت عمل جوامع فئودالی دور و نزدیک باشند . در این زمان ها معمولا " گونه ای وحدت و تمرکز که فاقد ریشه^۶ اقتصادی و اجتماعی است ، پدید می آید و رهبران نظامی از تشکیل یا وجود چیزی به مفهوم ملت واحد دم می زنند و براین اساس همگان را به گردهم آیی و وحدت دعوت می کنند - و البته شرط اساسی آنست که مرکز این دایره ، فرمانروای نظامی و دیوان و دستگاه او باشد . درین زمان ها ، مرزهای ملی تا آنجا ادامه می یابد که شمشیر حکام نظامی کارگر افتد . هرگاه ضعف و فتوری در قدرت حکام نظامی رخ دهد و یا بر عکس حکام نظامی نیرومندتر شوند ، پیوسته امکان دارد که "ملت" مفروض کم یا زیاد شود . که این نوع " ملت " بیشتر در تاریخ آسیا دیده می شود . عرب چیزی به مفهوم " ملت اسلام " را تشکیل می دهد که از اندلس تا کناره های سند را در بر می گیرد و نمونه های دیگر آن نیز فراوان است . در موارد خاصی ازین نوع "وحدت ملی" ، اغلب گونه ای گرایش بمساوی دانستن مردم ساکن در یک واحد سیاسی - نظامی که در طی چند قرن مرزهای نسبتا ثابتی داشته است ، با مفهوم ملت وجود دارد و یا گونه ای گرایش به همگون دانستن و مساوی قلمداد کردن مفهوم ملت با پیوندهای نژادی ، که به هرحال چنان تاخت و تازهای لفظی و چنین گرایش های نادرستی در مورد جا به جا کردن و التقاط مفاهیم ، در اصل چیزی را تغییر نمی دهد . اما به هرحال مفهوم مشخص تر ملت معمولا " در نیمه دوم دوران فئودالیسم بیشتر اصطلاح می شود و در همین روزگاران است که تمایل به تسری دادن این واژه و مفهوم به سراسر تاریخ پیشین جامعه مفروض هم دیده میشود .

اما هنگامی که می گوئیم تا پیش از سلطه اجتماعی بورژوازی و تسلط صورت بندی (فرماسیون) اقتصادی - اجتماعی سرمایه داری ، از دیدگاه علمی سخنی هم از ملت به مفهوم راستین آن نمی تواند در میان باشد ، بدان جهت است که عقیده داریم صرفا "

اجتماع طوایف و اقوام یا گروه‌های نژادی و مذهبی همسان یا گونه‌گون در زیر سلطه یک حکومت معین و حتی شکل‌گیری جوامعی از نوع کهن – که در هر مورد بیشتر مفهومی از یک "قوم" را نشان می‌دهد – موجب شکل‌گیری یک ملت به مفهوم علمی و راستین آن نمی‌شود. به عبارت دیگر دو مفهوم "مردم یک کشور" و "ملت" یکی نیست و نمی‌توان بین این دو مفهوم علامت تساوی گذاشت.

ملت یک مفهوم علمی و درعین حال تاریخی است. اگر بخواهیم خصوصیات یک ملت را خلاصه کنیم، دست کم باید بگوییم آن جامعه‌ای را می‌توان برخوردار از مفهوم ملت دانست که دارای خصوصياتی به شرح زیر باشد:

نخست اینکه آن جامعه بنیان اقتصادی و اقتصاد واحد و مشترکی داشته باشد که این اقتصاد مشترک دارای یک پیوند ارگانیک و طبیعی پایدار باشد، نه یک پیوند مکانیک و دست‌ساز. در این مورد وجود بازار واحد یک شرط اساسی است.

دوم آنکه آن جامعه از لحاظ محدوده زیستی خود دارای حدود جغرافیایی و مرزهای طبیعی با ملت‌ها یا اقوام دیگر باشد که در درون این حدود جغرافیایی و مرزهای طبیعی، اعضای جامعه مفروض خود را در رابطه و در پیوند ارگانیک با تمامی اعضای دیگر آن جامعه احساس کرده و برعکس چنین پیوندی را بین خود و ملت‌ها و اقوام مجاور احساس نکند – اگر چه خاصه در نزدیکی مرزها وجود پیوندهایی ناشی از نزدیکی و همکاری و مراوده وجود دارد که طبیعی و لازم است.

سوم آنکه آن جامعه زبانی مشترک داشته باشد که تمام افراد جامعه مفروض به آن تکلم کنند و قادر باشند از طریق آن زبان مراوده هرچه استوارتری در میان خود برقرار کنند و به سادگی تفهیم و تفاهم کنند.

چهارم آنکه آن جامعه دارای فرهنگی مشترک باشد. فرهنگی که تمامی افراد جامعه خود را وابسته به آن احساس کنند، فرهنگی که قادر باشد خود به خود و بدون هرگونه فشار و

اجباری از برون، بین اعضای جامعه وحدت برقرار کند، در چهارچوب این فرهنگ مشترک اعضای جامعه مفروض سنت‌ها، آداب، خویهای عمومی، اخلاق عمومی و خصوصیات عمومی مشترکی داشته باشند و جزآن - که بحث دراز نیست و وابسته به تعریف علمی فرهنگ - پنجم آنکه آن جامعه دارای تاریخ مشترک و سابقه تاریخی مشترک باشد. داشتن تاریخ و سابقه تاریخی مشترک در عین روشن بودن ظاهری مفهوم این عبارت، یک مفهوم ساده نیست. زیرا در مورد بسیاری از مناطق جهان و خاصه در مورد اغلب کشورهای آسیایی، می‌توان از این مفهوم مطالب متفاوت و حتی مختلف و متضادی مراد کرد. بسیاری از مردم آسیا که در نزدیکی یکدیگر سکنی دارند، در طول تاریخ خود، بنابه خصوصیت‌های صورت‌بندی‌های اقتصادی - اجتماعی منطقه خود و نیز به سبب تمرکز حکومتی به آن اشکالی که در دوران فتودالی و حتی پیش از آن نیز بعضا در مناطق آسیائی وجود داشته و نیز به علت هجوم‌های خارجی و علل دیگر، خطوط کلی تاریخ خود اشتراک بسیار پیدا کردند. بعد که استعمار اروپایی به این قاره هجوم آورد، بدون توجه به خصلت‌ها و خصوصیت‌های مشترک یا متفاوت مردم هریک از سرزمین‌های تحت سلطه خود، آنها را در زیر سلطه نظام استعماری واحدی قرار داد و به هر منطقه مستعمره، تا آن حد جغرافیایی که توانست نفوذ کند، اغلب مرکزیت حکومتی واحدی داد. ستم مجموعا همسان استعمار و ستم‌کشی تقریبا همسان مردم سرزمین‌های مستعمره، در طول قرن‌ها استعمار این سرزمین‌ها خواه و ناخواه در خطوط معینی، تاریخ مشترکی برای مردم متفاوت این سرزمین‌ها ساخت. بنا برین هنگامی که از تاریخ مشترک و سابقه تاریخی مشترک به عنوان یکی از وجوه مشخصه ملت یاد می‌شود، نباید مساله را آسان گرفت و به سادگی از آن گذشت، بلکه باید درین باره بسیار دقیق بود و نباید سوابق تاریخی مشترکی را که بر مردم یک منطقه تحمیل شده، با سوابق تاریخی اصیل و طبیعی هریک از جوامع منطقه مذکور که در رابطه با دیگر مشخصات هریک از آنها اصالتا وجود دارد، اشتباه کرد.

و بالاخره ششمین خصوصیت ملت که خاصه درین زمان درجوامع کم‌رشد از ویژگی و ارزش خاصی برخوردار است و آن چیز است که درین موارد انگ خاص زمان ما را بر مشخصات کلاسیک ملت می‌زند، عبارتست از وجود یک آرمان مشترک ملی در اکثریت قاطع اعضای جامعه مورد نظر. آرمانی که راه مشترک اکثریت قاطع اعضای جامعه را در زمان کنونی و تا آینده‌ای که برای گروه‌های متفاوت جامعه مورد نظر زمان‌ها و مرحله‌های مختلفی خواهد بود، تعیین می‌کند، آرمانی که قادرست اکثریت قاطع اعضای جامعه مورد نظر را به حرکت و تلاش مشترک در راه بهروزی و بهزیستی مشترک وادارد. در تمامی این موارد خود آگاهی ملی، آگاهی‌برهویت ملی و احساس وابستگی ملی که در طی مبارزه ملی در جهت آرمان مشترک ملی درخشش بیشتری می‌یابد، شرط پرهیز ناپذیر تبیین هر ملت است.

در پایان به اجمال یادآوری کنیم که مجموعه خصوصیت‌های ششگانه مذکورست که موجودیت یک ملت را نشان می‌دهد. وجود تمامی خصوصیت‌های مذکور استواری و کامل بودن یک ملت را می‌نمایاند ولی برخی از خصوصیت‌های مذکور می‌تواند در درجه دوم اهمیت قرار گیرد و یا حتی در شرایطی خاص و به شرط استواری موارد دیگر، حتی یکی از خصوصیت‌ها می‌تواند حذف شود - به شرط آنکه این خصوصیت ضعیف یا معدوم جزو خصوصیت‌هایی که در درجه اول اهمیت قرار دارد نباشد. وجود بنیان اقتصادی و اقتصاد واحد و مشترک، وجود محدوده جغرافیایی معین و مرزهای طبیعی، وجود فرهنگ مشترک و آرمان مشترک و نیز در یک محدوده جغرافیایی معین، وجود زبان مشترک جزو شرط‌های حتمی و پرهیزناپذیر در تبیین ملت است. با این توضیح که در موارد معینی ضعف هر یک از موارد مذکور با استواری بقیه موارد قابل جبران است. به هر حال باید توجه داشت که تشکیل "ملت" یک دگرگونی ژرف و یک تغییر کیفی قابل لمس در شکل تجمع انسانی است که موجب پایان یافتن پراکندگی اعضای جامعه مورد نظر در زمینه‌های گوناگون حیات اجتماعی آنان می‌شود.

بنابراین وجود یک کشور را نمی‌توان نشانه موجودیت یک ملت پنداشت و وجود یک حکومت واحد بر ملل گونه‌گون را نمی‌توان علامت از میان رفتن موجودیت ملی ملل زیر سلطه آن حکومت تصور کرد و نیز از سوی دیگر تقسیم یک ملت در میان حکومت‌های متفاوت را نمی‌توان دلیل زوال هویت ملی ملت تقسیم شده به حساب آورد.

می‌بینیم که گاه ملت‌های گونه‌گون در زیر سلطه و سیطره یک حکومت واحد قرار گرفته‌اند و از مجموعه آنان و سرزمین‌های آنان یک کشور ایجاد شده‌است و گاه می‌بینیم بالعکس، ملتی واحد و سرزمینی واحد بین دو، سه و یا بیشتر حکومت تقسیم شده‌است و درحالی که از نظر حکومتی یک ملت به پاره‌های جداگانه با مرزبندی‌های سیاسی مشخص تقسیم شده‌است، درحقیقت امر چیزی تغییر نیافته‌است و ملت معین با وجود حکومت‌های جدا از هم و گاه حتی ضدیکدیگر، به وحدت عملی وجدایی ناپذیر خود ادامه داده‌است و هیچ نیرویی - هرچقدر هم مهیب و عظیم - قادر به درهم شکستن این یکپارچگی ملی نشده‌است و نمی‌شود.

باید عمیقاً " بدین نکته توجه داشت که بین دو مفهوم ساکنان یک کشور و ملت یگانگی وجود ندارد و نیز باید توجه داشت که ملت به مفهوم راستین خود در دوران تمرکز اقتصادی و سیاسی صورت‌بندی بورژوازی به شکل نهایی به وجود می‌آید، مادر تاریخ گذشته میهن خود، در آن هنگام‌ها و هنگامه‌هایی که ایران به بخش‌های متفاوت و مختلف با حکومت‌های متفاوت و مختلف تقسیم شده بود و مرزهای هر منطقه نه مرز طبیعی قومی، بلکه مرزبرایی شمشیر فرمانروایان هر منطقه بود، در ادبیات کهن خود با انواعی از درهم آمیزی مفهوم ساکنان هر منطقه فرمانروایی با مفهومی از ملت و مفهوم سرزمین اجدادی و کشور مواجه می‌شویم که همین اشارات مبین عدم اعتقاد نویسندگان این متون و بالطبع مردم زمانه آنان، به وجود آنچنان مفهومی از ملت است که در این روزگار ما از این واژه مراد می‌کنیم.

مثلاً "در شاهنامه" فردوسی در داستان رستم و اسفندیار می بینیم پس از روزل اول که رستم در جنگ با اسفندیار در می ماند و اندیشه گریز از برابر اسفندیار می کند ، زال او را ازین کار بر حذر می دارد و می گوید از سیمرغ چاره جویی خواهد کرد و به رستم توصیه می کند که در برابر اسفندیار پایمردی کند . چرا که اگر اسفندیار چیره شود ؛ "نماند زما مرز و کشور به جای " . و مراد فردوسی از کشور ، ایران نیست بلکه او به وضوح زابلستان را که منطقه زال و رستم است مورد نظر دارد . و یا می بینیم ؛

سعدی به هنگام بازگشت از سفر فرنگ و ورود به شیراز ، در مدحنامه ای برای ابوبکر سعدبن زنگی فرمانروای مستقل بخشی از فارس کنونی و مناطق ضمیمه شده به آن ، میگوید ؛
چو باز آمدم ، کشور آسوده دیدم پلنگان رها کرده خوی پلنگی

و این زمان که سعدی شکر آسایش کشور را به جای می آورد و چنین احساس آسودگی می کند و در ابیات دیگر همین شعر متعرض آسایش مفهومی از ملت می شود ، دقیقاً مصادفاست با تاخت و تازها و کشتارهای بیدریغ مغولان در شمال شرقی و سپس قسمت های دیگر سرزمین ایران و پیش از آن کشتار غزاها — که به هیچوجه دست کمی از مغولان نداشته اند . ولی سعدی غم آن بخش ها و آن کشتارهای مهیب را به مثابه یک کشتار ملی ندارد . "کشور" و "وطن" او — که در حقیقت حیطة حکومت و سیطره ابوبکر سعدبن زنگی است ، "آسوده" است و مردم یا "ملت" او ، در آرامش و آشتی به سر می برند و اگر سعدی یا دیگر مردم آن خطه اندوهی از فاجعه مغول دارند ، تنها اندوه ناشی از کشتار آدمیزادگانی است که قرابت هایی با آنان دارند ، نه اندوه و خشم ناشی از یک کشتار ملی . برخلاف آن کسان که درین باره و درباره "حب وطن" بر سعدی خرده گرفته و به او پر خاش کرده اند و مسائل قرن هائیش را با معیارهای این زمانه سنجیده اند ، باید گفت درین موارد و موارد مشابه حرجی بر سعدی و ادیبان و صاحب نظران دیگری همچو او نیست ، بلکه دریک داوری درست و منصفانه باید سعدی را محق دانست .

غرض آنکه ملت از دیدگاه علمی، مفهومی است که بادوران سلطه بورژوازی و دوران پس از آن، ارتباطی ناگسستنی دارد. ملت تجمع ماهیتا نو و تازه‌ای از آدمیزادگانی است که در خصوصیت‌های یادشده اشتراک دارند، جمعی که سرشت و ماهیتی تازه کسب می‌کند. ملت - مانند هر پدیده انسانی، اجتماعی دیگر- در خلاء یا در انتزاع از نظام‌های اجتماعی، نه وجود دارد و نه می‌تواند وجود داشته باشد. بدیهی است که هر صورت بندی و نظام اقتصادی - اجتماعی شکل خاصی از جمعیت را طلب می‌کند. در دوران بورژوازی است که همه اجتماع و پدیده‌های آن رو به وحدت و تمرکز می‌رود و این شکل خاص جمعیت، در تمرکز و وحدت ناچار خویش، شکل و خصوصیت ملت را می‌گیرد. به عبارت دیگر در نظام اقتصادی - اجتماعی بورژوازی است که ملت، به مثابه یک پدیده کیفیتا "و ماهیتا" نو پدید می‌شود و همپای قوام و نضج صورت بندی و سپس دگرگونی آن، نیرو و قوام بیشتری می‌یابد و شکلی هر چه اصیل‌تر و یکپارچه‌تر به خود می‌گیرد.

بنا برین، از دیدگاه علمی، "ملت" جمع ساده حسابی چندقوم و طایفه و یا جمع ساده حسابی ساکنان یک منطقه فرمانروایی، و حتی شکل خاص جوامع نسبتا "پیشرفته" نوع کهن نیست، بلکه، همچنانکه اشاره شد، "ملت" تجمع ماهیتا "و کیفیتا نو و تازه‌ای از انسان‌های ساکن در یک منطقه معین جغرافیایی است - با خصوصیتی که ذکر شد - که در زیر تاءثیر نظام اقتصادی - اجتماعی تازه، به شکل ارگانیک نه به شکل مکانیک، با هم پیوند یافته‌اند و این پیوند ارگانیک، مانند هر پیوند ارگانیک دیگر، رو به نضج و قوام دارد، عناصر کهنه خود را نفی می‌کند، نو می‌آفریند تا برجای کهنه بنشیند، نو تر می‌آفریند تا ساخت‌های کهنه خود را نیز از میدان به در کند و زنده بماند و اوج و نضج بیشتری پیدا کند تا عاقبت در اعتلاء یافته‌ترین و تکامل یافته‌ترین حالت خود مضمحل شود.

اکنون به بررسی زبان‌پردازیم و به اجمال علل پراکندگی آنرا در دوران فتودالیسم بیان کنیم و ببینیم چرا و چگونه زبان از پراکندگی به سوی وحدت می‌رود ، رابطه آن با به وجود آمدن ملت چیست و سیر تحول آن از پراکندگی به سوی وحدت چگونه است و چرا وحدت زبان اجباری و پرهیز ناپذیرست . و سپس ببینیم که با ازمیان رفتن زیربنای فتودال گونه ایران ، آیا زبان ما - یعنی همان زبانی که در دوران فتودالی به آن تکلم می‌کرده‌ایم - به مثابه یک رو بنای اجتماعی دچار دگرگونی کلی خواهد شد یا ازین مقوله به دورست و خلاصه بنگریم که کیفیت‌ها و خصوصیت‌های زبان ما در شرایط تازه اقتصادی - اجتماعی چگونه است .

همچنانکه اشاره کردیم زبان یکی از ارکان تشکیل و شناخت ملت است و همچنانکه گفتیم و می‌دانیم ملت تجمع ماهیتا " و کیفیتا نویی از مردمانست که در دوران پس از فتودالیسم به وجود می‌آید و نضج و قوام می‌گیرد . همین جا می‌توانیم رابطه زبان و وحدت آنرا با تشکیل ملت و موجودیت ملت واحد دریابیم و براساس آنچه گفته‌ایم به‌طور کلی نتیجه بگیریم که ملت واحد باید زبان واحد داشته باشد و بنابراین با ایجاد جامعه بورژوازی ، ضرورتا " پراکندگی زبان و تقسیم آن به نیمه زبان‌ها و گویش‌های متفاوت - که منافای یکی از خصوصیات اصلی تشکیل ، نضج و شناخت ملت است - باید پایان گیرد و زبان واحد پدید آید .

ولی بهترست این مسأله را بازتر کنیم .

دوران سلطه نظام فئودالی بنا بر ماهیت این نظام ، در اساس خود ، دوران پراکندگی وجداسریست . اقتصادهای جداگانه ، که به طور عمده بر اساس خودگردانی و خود کفایی بنیان گرفته است ، به اضافه تولید عقب مانده و وسایل تولید ساده و ابتدایی و غیر-ماشینی و عدم استفاده از ابزار تولید پیشرفته و اصولاً " فقدان آن ، عدم احتیاج چنین تولیدی به ارتباط دائمی و پیوسته با اقتصادهای فئودالی دیگر ، که در شرایط مشابه به سر می‌برند ، به اضافه تجمع جمعیت در حول و حوش هر یک از این اقتصادهای فئودالی و ایجاد اجتماع فئودالی بسته و بدون پیوند با خارج ، به اضافه وابستگی آشکار یا پنهان گروههای گونه‌گون دهقانان به زمین که آنان را نسل در نسل بر زمین میخکوب می‌کند ، به اضافه ایجاد فرهنگ خاصی که ناشی از این گونه زندگی محدود و تنگ روستایی در واحد اقتصادی فئودالی است ، به اضافه فقدان کامل و یا محدودیت بسیار آموزش و پائین بودن سطح آن و در نتیجه محدود شدن - و نیز محدود کردن - نیازهای انسانی در حیطه قدرت فئودالی و عوامل و علل بسیار و گونه‌گون دیگر ، موجب جدا ماندن و عدم احتیاج اقتصادهای فئودالی به یکدیگر و در نتیجه " استقلال " هر یک از آنها و جدا سری آنهاست . چنین واحدهای اقتصادی جداگانه‌ای که در مناطق گونه‌گون یک کشور یا یک سرزمین وجود دارند ، بالطبع رفته‌رفته به گویش‌های خاص خود می‌رسند و یا در صورت سلطه طولانی یک حکومت جداگانه و یا علت دیگر ، محتملاً " به نیمه زبان خاص خود می‌رسند ، که آن گویش‌ها و این نیمه زبان‌ها بر زمینه زبان واحد جامعه قرار داشته و از آن تغذیه می‌کنند ولی با اینحال جدا از یکدیگر بوده ، همچنان شاخه‌های جدا از هم یک درخت‌اند .

بدین ترتیب وجود و مداومت اجتماعات بسته فئودالی ، به پراکندگی در زبان مینجامد ، ولی زبان اصلی به سبب استحکام خود ، به سبب برخورداری از سیستم گرامری

خاص خود و به سبب داشتن موجودی و ذخیره بزرگ و وسیعی از واژه‌های همگانی، همچنان به عنوان زمینه اصلی تمام این گویش‌ها و نیمه زبان‌های پراکنده باقی می‌ماند و گویش‌ها و نیمه زبان‌های مذکور، بدان سبب که فاقد این خصوصیات هستند، یعنی بدان سبب که سیستم گرامری مستقلی ندارند، بدان سبب که موجودی و ذخیره واژه‌ای بزرگی ندارند و بدان سبب که از هر نظر دچار محدودیت و ضعفاند و بالطبع هیچگاه قادر به ایجاد سیستم گرامری مستقل و موجودی و ذخیره واژه‌ای کامل و درعین حال مستقل نیستند، نمی‌توانند به شکل زبانی مستقل و جدا از زبان اصلی درآیند. درینجا این توضیح لازم است که وقتی می‌گوییم مناطق فئودالی به گویش یا در شرایطی خاص به نیمه زبان ویژه خود می‌رسند، به هیچوجه غرض آن نیست که در دوران قبل از صورت‌بندی اقتصادی - اجتماعی فئودالیسم، یک زبان واحد و بدون گویش و نیمه زبان وجود داشته است ولی بعد به سبب ایجاد سیستم فئودالی، این وحدت زبانی از میان رفته و زبان دچار پراکندگی شده است.

سیستم‌های قبل از فئودالی، از نظر زبانی و ایجاد زمینه پراکندگی زبانی، نه تنها هیچگونه رجحانی بر سیستم فئودالی ندارند، بلکه برعکس، خود موجبات تشتت و پراکندگی زبانی را ایجاد کرده‌اند و در هنگام سلطه آنها، نوع نازل‌تری از همین پراکندگی زبانی وجود داشته است و اصولاً "تمامی علل پراکندگی یک زبان و پاره پاره شدن یک زبان به گویش‌ها و نیمه زبان‌ها را نباید در دوران فئودالیسم جست و جو کرد، ریشه‌های اصلی این روند و فرارو را باید از جمله در نظام‌های ما قبل فئودالی جست و جو کرد. فئودالیسم درین باره بدان سبب برجسته‌تر می‌شود که به این جرگه‌های زبانی استحکام و رسمیت بیشتر و قابل تاءمل‌تری می‌بخشاید. پرسش دیگری که ممکن است درین باره طرح شود آنست که اگر حتی قبل از فئودالیسم نیز وحدت زبانی وجود نداشته است و حتی در شرایطی بدتر بخش‌بندی زبان واحد به گویش‌ها و نیمه زبان‌های گونه‌گون وجود داشته است، پس

درواقع چه چیز واحدی به بخش‌های گونه‌گون تقسیم شده است که ما از آن بعنوان زبان واحد یا زبان اصلی سخن می‌گوییم؟ حقیقت آنست که زبان به مثابه یک پدیده اجتماعی که مورد استفاده تمام اعضای جامعه قرار می‌گیرد، همچنان هر پدیده اجتماعی دیگر از پیچیدگی‌ها و بغرنجی‌های خاصی برخوردارست که برای شناخت این پدیده، عنایت به تمامی این پیچیدگی‌ها و بغرنجی‌ها و بیرون کشیدن عمده‌ها و اصل‌ها از میان آنها ضرورت تام دارد.

به اختصار بگوییم که این نکته درست است که زبان هر جامعه در دوران فتودالبیسم و در دوران‌های قبل از آن، هیچگاه از وحدت کامل - وحدتی که می‌گوییم در دوران سلطه بورژوازی آغاز می‌شود - برخوردار نبوده است، ولی در عین حال در طول زمانی دراز که چند صورت‌بندی اقتصادی - اجتماعی را شامل می‌شود، این زبان واحد از طریق فرهنگ مشترک عمومی، ادبیات عمومی و تاریخ مشترک جامعه پدید آمده و قوام یافته است. در طول این زمان دراز، از درهم آمیزی و همکاری درونی تمامی گویش‌ها و نیمه زبان‌های نزدیک به هم و با بهره‌گیری از ذخیره و پشتوانه زبان جامعه مفروض و زبان ابتدایی هزاره‌های بس دور، سیستم گرامری زبان واحد مفروض، شکلی مشخص، قوام یافته و استوار به خود گرفته است، براساس نیاز مشترک صاحبان گویش‌ها و نیمه زبان‌های زبان واحد مورد نظر، واژه‌های مشترک زبان پدید آمده، با تکامل تولید بسیاری ازین واژه‌ها از محتوای پیشین خود خالی شده است، با مفاهیم تازه پر شده است، این جریان خالی شدن از مفاهیم قدیمتر و پر شدن با مفاهیم نوتر به طور متناوب ادامه یافته است و زبان مرتباً نیازهای ناشی از تکامل و پیشرفت تولید جامعه را پاسخ گفته است. در طی هزاران سال تاریخ جامعه، گویش‌ها و نیمه زبان‌ها همچون هاله‌ای بر کرد زبان اصلی قرار داشته‌اند، از آن تغذیه کرده‌اند و از طریق فرهنگ و تاریخ و ادبیات مشترک به آن غذا داده‌اند و آنرا استوار و با رور نگهداشته‌اند.

بدین ترتیب است که گرچه تا قبل از استقرار سیستم حاکمیت بورژوازی، هرگز وحدت زبانی در میان تمامی متکلمان به یک زبان وجود نداشته است، ولی با اینحال "زبان واحد" به مثابه استخوان بندی و اساس گویش‌ها و نیمه زبان‌های وابسته به آن وجود داشته است.

آنچه تاکنون درباره پراکندگی زبان در دوران حاکمیت سیستم فئودالی گفته‌ایم، خلعت و مشخصه عام هر زبانست. اما بدیهی است که هر زبان و از جمله زبان فارسی علاوه بر آن، دارای ویژگی‌های خویش نیز هست - همچنانکه جامعه صاحب این زبان نیز، علاوه بر برخورداری از عملکرد قوانین و سرشت عام تکامل اجتماعی از ویژگی‌های منحصر به خود برخوردار بوده و هست. از جمله ویژگی‌های فرارو "پروسه تکاملی جامعه" ما، این بوده است که برخلاف بسیاری از جوامع اروپایی دوران‌های تاریخی را به شکل کلاسیک اروپایی طی نکرده است بلکه فرار و تکاملی خود را بر زمینه کلی "شیوه تولید آسیایی" طی کرده است. چگونگی این شیوه پیامدها و نتایج و اثرات آن بر نیروهای تولیدی و پروسه تکاملی جوامع مختلف آسیایی، به عللی هنوز مورد بررسی دقیق علمی قرار نگرفته است. گاه از آن به عنوان یک نظام معین تولیدی یاد شده که گویا در دوران باستان و در جوار نظام باستانی تولیدی اروپایی وجود داشته است و گاه آنرا یک فرارو مداوم ذکر کرده‌اند که چون ناشی از شرایط اقلیمی و کمبود آب بوده است و چون ایجاد قنات‌ها و کاریزها و بستن بندها و خلاصه توزیع آب به یک سازمان معین اجتماعی و یک درت مرکزی نیرومند نیاز داشته، بنابراین در سراسر طول تاریخ جوامع آسیایی این شیوه تولید آسیایی مداومت یافته است.

به هر حال بدان سبب که نمی‌توان پنداشت جوامع آسیایی هزاران سال در رکود و انحطاد مطلق به سر برده‌اند، بدان جهت تا همین اواخر نیز ایجاد قنات‌ها و کاریزها و بستن بندها و توزیع آب با شیوه‌های کهن آبیاری مصنوعی مساله اساسی در تولید بوده

است و از آنجا که به هیچوجه نمی توان تکامل ابزار تولید و نیروهای تولیدی را در طول چند هزار سال ، نادیده گرفت یا انکار کرد ، باید گلت که شیوه تولید آسیایی نه یک مرحله در تکامل اقتصادی - اجتماعی جوامع آسیایی ، نه یک نظام معین تولیدی در زمانی دور ، بلکه زمینه کلی و مداوم تکامل جوامع آسیایی و از جمله جامعه مابوده است بنابرین با جامعه ایران و جوامع مشابه باید ازین دیدگاه برخورد کرد و برین زمینه کلی مراحل تکاملی جوامع آسیایی را یافت و مورد بررسی قرارداد . ظریه شیوه تولید نباید به مثابه یک دگم تازه بر جای اصول جزئی پیشین نشاند ، همچنان که نباید به روشهای الگویی تسلیم شد و وجود دوران بردگی و دوران فئودالیسم را - به شکل اروپایی آنها - در همه جوامع الزامی پنداشت . مثلاً " ما در مورد جامعه خود می بینیم که جای یک نظام اقتصادی - اجتماعی کلاسیک که مدت ها جوامع اروپایی را زیر سلطه داشته ، در ایران خالی است و مواردی دیگر که به اجمال نگاهی به آنها خواهیم افکند و همه این ویژگی ها بالطبع مستقیماً در زبان ما اثر گذاشته است .

مثلاً " هرگز در ایران دوران بردگی به مفهوم کلاسیک و تاریخی و علمی آن ، به مفهوم یک صورتبندی اقتصادی - اجتماعی غالب وجود نداشته است ، بلکه در سرزمین اصلی ایران جامعه همبایی بدون عبور از دوران بردگی و تقریباً " به طور مستقیم به دوران فئودالیسم با مشخصات ایرانی آن وارد شد . ما در ایران نه تنهانشانی از بردگی کلاسیک اروپایی به مثابه یک نظام اقتصادی - اجتماعی غالب نمی بینیم ، بلکه حتی شکل مصری دوران بردگی را - که تعدیل شده تر از شکل اروپایی آن بود - نیز سراغ نداریم . اگر در اروپا تولید در دوران بردگی یکجا بر اصول برده داری استوار بود و دوطبقه اصلی اجتماعی را بردگان و برده داران تشکیل می دادند و یا حتی اگر در مصر بردگان یک طبقه مهم اجتماعی را تشکیل می دادند و در تولید ، کاربرندگان از اهمیت برخوردار بود و نیز اهرام به طور عمده با بهره جویی از کاربرندگان ایجاد شد ، دلیلی نداریم که در ایران حتماً "

وضع مشابهی را تصور کنیم . زیرا که تمامی اسناد و مدارک تاریخی و دست‌آوردهای باستانشناسی نشان می‌دهد که در ایران هیچگاه چنان صورت‌بندی (فرم‌اسیون) اقتصادی-اجتماعی‌ای به عنوان نظام حاکم وجود نداشته است ، هیچگاه تولید و مناسبات تولیدی در چهارچوب نظام بردگی قرار نداشته ، هیچگاه بردگان یک طبقه اصلی و یا حتی یک طبقه اجتماعی را تشکیل نمی‌داده‌اند و حتی هیچگاه بناهای پرشکوه عهد باستان ایران ، به‌طور عمده با بهره‌گیری از کاربرندگان برپا نشده است . مثلاً " در جریان بنای کاخ‌های تخت‌جمشید و شوش و جاده‌های سنگفرشی که بین چند شهر و مرکز مهم ایران آن روزگاران ایجاد شد ، به‌طور اصلی و عمده از کار مزدوری بهره‌گیری شد و حتی به‌اغلب اسیران خارجی که برپایه موازین رایج آن روزگاران برده و بنده محسوب می‌شدند ، دستمزد پرداخت می‌شد .

در الواحی که در چند دهه اخیر در آن مناطق کشف شده ، اشارات مستقیمی به کار مزدوری برای بنای کاخ‌ها وجود دارد و حتی برخی از الواح گلین مکشوفه ، صرفاً " دستورهایی درباره پرداخت دستمزد مزدوران کاخ‌سازست .

غرض آن نیست که در جامعه کهن ایران اصلاً " برده وجود نداشته است ولی شاید درست‌تر و رساتر باشد که با توجه به مفهوم امروزی و بار ذهنی ویژه‌ای که " برده " و " بردگی " دارند ، در مورد ایران به جای واژه " برده " از واژه " بنده " استفاده کنیم . بندگی در ایران پیش از اسلام و نیز در ایران پس از اسلام به‌طور عمده خانگی بوده است یعنی نظام بردگی ، به مفهوم علمی آن وجود نداشته ، بلکه غلامداری و کنیزداری رواج داشته است و البته نشانه تشخیص محسوب می‌شده . و در آن روزگاران نیز از همین واژه " بنده " یا " بندک " استفاده می‌شده است . در دوران پیش از اسلام و نیز در دوران پس از اسلام ، اقتصاد ایران با هر زیر بنای اقتصادی ، پیوسته از خصوصیت‌های یک اقتصاد نظامی برخوردار بوده است و به همین سبب خاصه ایران پیش از اسلام ، پیوسته

به گونه‌ای مرکزیت ناچار و اجباری که ناشی از نیازهای نظامی و نیز ناشی از نیاز به تمرکز سیستم آبیاری بوده، تمایل داشته است، اقتصاد نظامی شده ایران همواره با گروه کثیری اسیر جنگی روبرو بوده است و پیوسته گروه کثیری اسیر جنگی را در خود هضم کرده است. در ایران پیش از اسلام، اسیران جنگی براساس عرف زمانه، یا باید پس از جنگ آزاد می‌شدند - که البته کمتر به چنین کاری تمایل نشان داده می‌شد - و یا به صورت غلامان بین جنگاوران و به طور عمده بین سرداران و فرماندهان گروههای نظامی تقسیم می‌شدند و به همین ترتیب بندگی - نه بردگی - بدون آنکه اساس تولید راتشکیل دهد در ایران پایدار می‌ماند. البته این بندگان گاه بنا برخواست صاحب بنده درمزارع وسیع اشراف زمانه یا در دامداری آنان به کار گرفته می‌شدند ولی هیچگاه کشاورزی و دامداری در ایران به طور اساسی برکار بندگان متکی نبود. و درست بدان سبب که در ایران نه نظام بردگی بلکه فقط شیوه اشرافی و مفاخره آمیز غلامداری و کنیزداری وجود داشت، این امر حتی در دوران فتودالیم گونه ایران نیز باقی‌ماند و حتی تا زمان‌های نزدیک به زمان ما کشیده شد. به ویژه آنکه پس از هجوم و سلطه عرب بر ایران و رواج آیین اسلام در ایران، غلامداری و کنیزداری با بهره‌گیری از احکام اسلامی تنفیذ نیز شد و شیوه غلامداری و کنیزداری برای خدمت در خانه و نیز برای تمتع جنسی - که در ایران پیش از اسلام نیز رواج داشت - در ایران پس از اسلام نیز باقی ماند.

به این ترتیب چه در دوران پیش از اسلام و چه در دوران پس از اسلام غلامداری و کنیزداری یعنی بنده‌داری وجود داشته است ولی نظام بردگی وجود نداشته است و از طبقه‌ای به نام بردگان در تولید خبری نیست. درین صورت وقتی بردگان به مفهوم تولیدی آن (نه به مفهوم غلامداری خانگی) وجود ندارند، سخنی هم از برده داران - و به طور کلی طبقه برده‌دار - نمی‌تواند در میان باشد. آزادگان، دیهکانان و دیگر طبقات و قشرهایی که در جریان تولید در صفاستثمارگران قرار دارند، به طور کلی

برده‌دار نیستند. هیچ متن و سند و قرینه تاریخی که حاکی از وجود نظام بردگی در ایران باشد وجود ندارد و بر عکس متن‌ها و اسناد و قراین تاریخی موجود به طور آشکار علیه هرگونه تصویری درباره وجود نظام بردگی در ایرانست. یعنی، به طور خلاصه، جامعه برده‌داری به مفهوم علمی آن در ایران وجود نداشته است از وجود فئودال‌ها به مفهوم اروپایی آنهم در ایران خبری نیست و هیچیک از جرگه‌ها خصوصیت فئودال‌های اروپایی را ندارند. از قشرهایی که نقش کارگزاران و مباشران فئودال‌ها را داشته باشند، اثری نیست. در هیچ دوره‌های از تاریخ ایران چیزی به نام یا به مفهوم "سرف" هم خبری نیست و هیچ متن و سند تاریخی در هیچ جای ایران و در سراسر تاریخ کهن آن هم سراغی از لاتیفوند یا *Latifundium* ندارد. (لاتیفوند یعنی مالکیت زمین‌های بزرگ به عنوان یک واحد کامل تولید زراعی یا مجموعه‌ای از واحدهای کوچک تولید کشاورزی که تولیدکنندگان در زمان‌های دورتر به شکل پرده و کولون یعنی مستاجران اراضی کوچک، به اجبار در آن ساکن شدند و بعد به تدریج به شکل کشاورزان وابسته به زمین درآمدند.)

بنابراین نه تنها از دوران بردگی بلکه حتی از دوران فئودالیسم به مفهوم علمی و کلاسیک آن هم در ایران خبر و اثری نیست. وابستگی کشاورز به زمین پیوسته اختیاری بوده است و از جمله به شکل صاحب نسق بودن. تا زمانی نزدیک به زمان ما در شکل معمول کشاورزی ایران تولیدکننده خود صاحب ابزار تولید خویش بوده است و یا قسمتی از ابزار تولید را در برابر سهم معینی از محصول، از "اریاب" به اجاره می‌گرفته است. تولیدکننده مستقلاً به کشاورزی خصوصی و صنایع خانگی مربوط به آن اشتغال داشته است. درین میان مساله مالکیت زمین و بهره‌گیری از آب به شیوه‌ای بوده که با شیوه اروپایی آن در دوران فئودالیسم هیچگونه قرابتی نداشته است. در طی چند هزار سال - و تا زمانی که از ما بسیار دور نیست - مالک اسمی زمین در حقیقت کسی بوده که زمین

را از جانب فرمانروای بزرگ کشور در تیول خود داشته است . زمین ها به اقطاع و تیول به خاصان درگاه فرمانروای بزرگ واگذار می شد و آنان باید سهمی از درآمد حاصل از زمین را برای او می فرستادند . فرمانروای کشور پیوسته می توانست زمین واگذاری را از یکی بگیرد و به دیگری واگذار کند . کسی که در درگاه فرمانروای بزرگ مغضوب واقع می شد ، نه تنها جان خود ، بلکه همه اراضی مورد بهره برداری خود رانیز از دست می داد . چرا که صاحب اصلی زمین ، فرمانروای بزرگ و قدرت مرکزی بود و حاکمیت و مالکیت مفهومی یگانه یا بسیار نزدیک به یکدیگر داشت . واقعه مربوط به حاجی میرزا آغاسی از زمان ما بسیار دور نیست . وقتی ایران در جنگ با روسیه تزاری شکست خورد و روسیه قفقاز را تصرف کرد ، تمامی اراضی وسیع متعلق به حاجی میرزا آغاسی و تبار او را در مالکیت خود گرفت و از جمله به این سبب بود که حاجی میرزا آغاسی در حالی که صدراعظم ایران بود تبعیت دولت روسیه را هم پذیرفت و برای باز پس گرفتن زمین های خود مصرانه با دولت روسیه به تماس و مذاکره و چانه زدن پرداخت . گرفتن زمین های او از جانب دولت روسیه تنها ناشی از قدرت فائقه ارتش تزاری نبود ، بلکه این رسم و سنت حاکم برین منطقه بود که زمین های او را متعلق به حکومت و فرمانروای تازه منطقه متصرفی می ساخت . حاکمیت و مالکیت یگانه بود .

مساله مهمتر از زمین در نظام تولیدی این منطقه از جهان ، پیوسته مساله آب بوده است . نه تنها دهقانان ساده ، بلکه حتی صاحبان اقطاع و تیولداران نیز صاحب آب نبوده اند . بلکه آب نیز مانند زمین متعلق به حکومت مرکزی بوده است . دهقانان و نیز صاحبان اقطاع فقط امتیاز استفاده از مدت معینی از آب را داشته اند (چند ساعت یا چند شبانه روز) و این رسم تا همین اواخر نیز باقی بود .

خلاصه آنکه نه تنها نظام بردگی ، بلکه حتی نظام فئودالیسم به مفهوم علمی و کلاسیک آن در ایران وجود نداشت .

از سوی دیگر جامعه فئودالی کلاسیک از بطن جامعه بردگی رویید و ناشی از آن و مرحله تاریخی پس از آن بود. ما فاقد دوران بردگی بوده‌ایم بالطبع نمی‌توانسته‌ایم دوران فئودالیسم هم داشته باشیم چون چنان مادری نبود تا چنان فرزندی بزاید. شیوه تولید و دوران‌های تاریخی در ایران و سرزمین‌های مشابه، به جز شیوه تولید و دوران‌های تاریخی اروپایی بوده است و این مساله‌ایست که به بررسی‌های گسترده و دقیق علمی نیاز دارد. اما بهر تقدیر اکنون ایران از اعتبار ویژه‌ای برخوردار است و از همان آغاز این دوران، سهم دولتی حصه شیر بوده است و بر خلاف دوران شکوفایی سرمایه‌داری در غرب، درینجا از آغاز بزرگترین و پر قدرت‌ترین بخش‌های صنایع متعلق به دولت بوده است. با اینحال هیچ دوران تاریخی ما تا بدین حد به شیوه اروپایی نزدیک نبوده است.

در ارتباط با مسائلی که ذکر کردیم، حال ممکن است این پرسش پیش‌آید که اگر ما دوران فئودالیسم به شکل اروپایی آنرا نداشته‌ایم، آن استدلال درین مورد صادق نیست. زیرا غلبه سیستم سرمایه‌داری در جامعه ما، در شرایط روابط وسیع جهانی، صدور سرمایه و تکنولوژی از خارج و خلاصه تحمیل شیوه تولیدی سرمایه‌داری بر جامعه ما بوده است. علاوه بر آنکه - همچنان که گفتیم - شیوه یا شیوه‌های قبلی تولید در ایران حتی در شیوه جدید نیز اثرات چشمگیری باقی گذاشته است.

بگذریم ازین توضیحات و باز گردیم به سخن خود در مورد نبودن نظام بردگی در ایران و طور و طرز جامعه کهن ایران و ترکیب آن:

گفتیم که به هر حال خاصه در ایران پیش از اسلام، که به سبب وجود و سلطه اشرافیت بزرگ و تجمل پرست و فاسد آن روزگار، غلامداری و کنیزداری به شکل خشن‌تر و چشمگیرتری وجود داشت و بندگان در گروه‌های کثیرالعدده‌تری - نسبت به روزگار پس از اسلام ایران - وجود داشتند، غلامداری و کنیزداری و به‌طور کلی شیوه بنده‌داری

از نظر تاریخی حالت برجسته‌تری داشت. ولی بندگان به طور عمده بیگانگانی بودند که در جنگ‌ها به اسارت درآمده بودند. اگر چه بندگان ایرانی نیز کم‌وبیش در اینجا و آنجا وجود داشتند. *

در آن دوران، بندگان به طور کلی به دو گروه تقسیم می‌شدند که عبارت بودند از "شهریکان" و "اناشهریکان".

شهریکان بر بندگانی اطلاق می‌شد که از اهالی یکی از بخش‌های ایران آن روزگار بودند. یعنی مناطقی که در محدودهٔ جغرافیایی تسلط رسمی و تقریباً "پایدار قدرت مرکزی بود.

اناشهریکان به بندگان بیگانه و بیگانه تبار گفته می‌شد که به‌طور عمده اسیران جنگی و فرزندان آنان بودند و جزو غنایم جنگی محسوب می‌شدند. تعداد شهریکان یعنی بندگان ایرانی تبار آنچنان اندک بود و تعداد اناشهریکان یعنی بندگان بیگانه و بیگانه تبار چنان بر تعداد شهریکان فزونی داشت که پس از مدتی واژهٔ "اناشهریکان از مفهوم پیشین خود خالی شد و به شکل اسم خاص برای بنده درآمد. اما همچنان که گفته شد به همین بندگان نیز - خاصه اگر صاحب حرفه و تخصصی بودند - در ازای کارشان دستمزد پرداخت می‌شد و یا اعم از آنکه صاحب تخصصی بودند یا نبودند، نذر آتشکده‌ها شده، آزادی می‌شدند و در جامعهٔ ایران هضم می‌شدند. زیرا اقتصاد ایران که بر بنیاد دیگری استوار بود، به جز در کاخ‌های کم‌شمارهٔ اشراف و آنهم برای خدمت خانگی یا تمتع

* در متن پهلوی "ماتیگان هزارداستان"، بخشی به قواعد بنده‌داری اختصاص دارد که گویا در اجرای این قواعد و موازین کم و بیش اجباری بوده است. از سوی دیگر در فقه زرتشتی معامله و داد و ستد با بندگان امکان‌پذیر و مجاز بوده است و این اجازه و امکان فقهی در مورد معامله با بردگان نشام می‌دهد که در ایران، بر خلاف اروپا، بنده به مفهوم برده از نوع اروپایی نبوده است. یعنی بندگان در ایران بر خلاف بردگان در اروپا، حالت یک کالای جاندار مسلوب الاختیار را نداشته‌اند.

جنسی، با بردگی سازگار نبود. پس از اسلام نیز چنین بود و بسیاری از اسرای خارجی که به شکل بنده فاتحان ایرانی درمی آمدند، در راه خدا آزاد می شدند، در جامعه ایران هضم می شدند و برخی از آنان به حشمت و شکوه نیز می رسیدند. در مورد پذیرش و جذب این بندگان در ایران، باید توجه داشت که علاوه بر سازگاری کاربردی با ویژگی های اقتصاد ایران، جامعه ایران چه در آن روزگاران و چه پس از آن از چنان استحکامی برخوردار بود و آنچنان این استواری را عملاً "در خود احساس می کرد و آنچنان به ساخت و ریخت و استحکام خود اطمینان داشت که از پذیرش مردمانی از نژاد دیگر و از آمیزش با آنان هیچگونه واهمه ای نداشت و یکی از علل بزرگ تسامح جامعه ایران نسبت به اقوام دیگر و آیین های دیگر را باید همین نکته دانست. *

* توجه به این نکته از لحاظ بررسی تاریخ اجتماعی ایران حائز اهمیت است که آنچه در اروپای کهن بشکل "کمونسه" ها وجود داشت و نخستین صورت بندی اقتصادی - اجتماعی محسوب می شود، با ویژگی هایی در ایران کهن نیز به شکل و به نام ویس ها و کدک ها وجود داشت. در ویس ها و کدک ها زندگی به شکل تعاونی و همیابی بوده و در هرویس و کدک زمین و آب و محصول به تمامی اعضای "ویس" یا "کدک" تعلق داشت. کدک ها و ویس ها که از نظر شکل تاریخی و شیوه اقتصادی - اجتماعی حاکم بر آن ها با "کمونسه" های اروپای کهن قابل مقایسه اند، با جان سختی در ایران مداومت یافتند و حتی تا اواخر دوره ساسانیان تعداد کدک ها و ویس ها در ایران بسیار بود، و به احتمال زیاد جنبش مساوات طلبانه مزدک ملهم از همین شیوه زندگی همیابی و اشتراکی بود. زیرا جنبش مزدک در شرایطی بوجود آمد و نضج گرفت که جریان فئودالیسم ایران مستقیماً ویس ها و کدک ها و زندگی همیابی اولیه را زیر ضربه قرار داده بود و عاقبت با کشتار وسیع و زنده به گور کردن دهها هزار مزدکی و آواره شدن هزاران نفر از فعالان جنبش، اشرافیت فئودال گونه ایران قادر شد نظام کهنه همیابی را در ایران از میان ببرد و نظام فئودالی را جانشین آن سازد - آنچنان فئودالیسمی که با ویژگی های بسیار از شکل اروپائی خود متمایز بود.

بدین ترتیب باید گفت فئودالیسم ایران مستقیماً "زندگی همیابی اولیه را که در کدک و ویس متبلور می شد، در پس پشت داشت. به عبارت دیگر نا آنحا که آگاهی وجود دارد، نظام بردگی هرگز در ایران وجود نداشته است. گروهی اریزوهندگان تاریخ اجتماعی

به هر حال، درین دوران که ما با غلامداری و کنیزداری روبرو هستیم، اقتصاد ایران آخرین مراحل وجود "ویس" ها و زندگی همبایی اولیه را می‌گذراند و اشرافیت بزرگی که وابسته و ناشی از نظام دودمانی است به فئودال گونه‌هایی بدل شده‌اند که زمین‌های بزرگی را در اختیار دارند و زندگی مختصر همبایی را در زیر ضربات شدید و خشن خود قرار داده‌اند. به عبارت دیگر فئودالیسم در ایران پا گرفته است و هر روز شکوفاتر می‌شود، سیستم غالب و حاکم سیستم فئودال گونه‌ایست که به دور فرمانروای بزرگ گرد آمده است. جالب توجه آنست که اگرچه حتی در نیمه دوم دوره فرمانروایی ساسانیان زندگی همبایی

ایران برین گمان‌اند که شکلی از نظام بردگی به طرزی غیر قالب و پراکنده در ایران وجود داشته است. در حقیقت آنان اسناد و مدارک تاریخی بخصوصی درین باره ارائه نمی‌دهند. بلکه در وله اول آنان الگوی صورتبندی‌های تاریخی اروپا را در دست دارند و سپس به وجود تعداد کثیر غلامان و کنیزان خانگی در ایران پیش و پس از اسلام اشاره می‌کنند. ولی ضمناً چون جریان فئودالیسم در ایران در آن دوران هم قابل انکار نیست، پژوهندگان مذکور وجود گونه‌ای صورتبندی (فرماسیون) التقاطی را در ایران آن روزگار باور می‌کنند؛ یعنی صورتبندی آمیخته بردگی - فئودالی، اما چنین تصویری نادرست است. زیرا وجود تعداد کثیر غلام و کنیز خانگی در کاخ‌های اشراف آن دوران و حتی وجود "هزار بندک" ها و حتی شکل‌گیری جنبش بزرگ غلامان در ایران اوایل اسلام (به رهبری صاحب‌الزنج و موسوم به جنبش زنگیان) نمی‌تواند نشان دهند و نمایانگر یک صورت بندی اقتصادی - اجتماعی باشد. مساله اصلی و تعیین کننده در هر صورتبندی اقتصادی - اجتماعی، مساله مناسبات تولیدی و آن طبقات اجتماعی است که در تولید صاحب نقش اصلی هستند. نظام بردگی در اروپا با نقش تعیین کننده بردگان در تولید مشخص می‌شود. در حالی که در ایران غلامان و بندگان هرگز نقش اصلی و تعیین کننده در تولید نداشتند و بنابراین بدان سبب که غلامداری و کنیزداری با هر مقدار گسترش نمی‌تواند، نمایانگر یک صورتبندی باشد باید تکرار کرد که در ایران نظام بردگی به مثابه یک دوران تاریخی، به مفهوم جامعه‌شناسی علمی - تاریخی هرگز وجود نداشته است، حتی در صورت وجود مناطق پراکنده و کم شماره‌ای که بر فرض در آنجاها بندگان نقش اصلی را در تولید می‌داشتند، باز هم چنین امری نشان دهنده وجود نظام بردگی در ایران نمی‌توانست باشد زیرا صورتبندی حاکم در یک سرزمین، صورتبندی اصلی و غالب اقتصادی - اجتماعی است و این صورتبندی اصلی و غالب است که تعیین کننده هویت نظام حاکم در یک سرزمین است.

اولیه وجود دارد و کدک‌ها و ویس‌ها هنوز نقش قابل توجهی در اقتصاد ایران دارند ، ولی با اینحال نمادهایی از سیستم فئودال گونه‌ای نوع ایران را قرن‌ها پیش از آن نیز می‌توان دید . یعنی به همان ترتیب که ازدوره‌ی ماد و هخامنشی به دوره‌ی اشکانی و ساسانی سیر می‌کنیم ، می‌بینیم نوع خاص فئودالیسم ایران به تدریج نیرو می‌گیرد و نیرومند می‌شود و نقش تعیین کننده در حیات اقتصادی ، اجتماعی و سیاسی ایران پیدا می‌کند . اگرچه در این ضمن ، گاهی سیستم فئودالی در ایران دچار فتور می‌شود ، ولی به‌طور کلی رو به سوی نیرومندتر شدن دارد و خاصه در نیمه‌ی دوم دوره‌ی ساسانیان سیستم خاص فئودالی ایران حاکمیت مطلق دارد . درین حال است که می‌بینیم آن شیوه‌ی غلامداری و بندگی که در ایران رواج دارد ، سیستم فئودالی ایران را کمک می‌کند و در برابر ویس‌ها و کدک‌ها و شیوه‌ی زندگی همبایی که در برابر فئودالیسم مقاومت می‌کند ، اقتصاد فئودالیزه شده ایران تا حدود قابل توجهی از بندگان که به‌طور عمده اسیران بیگانه هستند سربازگیری می‌کند ، یعنی همچنانکه قبلاً " اشاره کردیم گروههایی از بندگان برای کار به زمین‌های کشاورزی اربابان فئودال گونه‌ی ایران اعزام می‌شوند و در کنار کشاورزان ساده‌روستاها به کار اشتغال می‌ورزند و به تدریج در سیستم فئودالی ایران هضم می‌شوند و از نظر اقتصادی شرایطی مشابه روستاییان اصلی پیدا می‌کنند .

درین دوران در روستاهای فئودالیزه شده ایران ، دو گروه اصلی عبارتند از :

* اگر ما از بزرگ‌مارکان آن روزگار به نام فئودال گونه نام می‌بریم بدان سبب است که آنان چه از نظر اجتماعی وضعی کاملاً متمایز از فئودال‌های اروپایی داشته‌اند . بدین معنی که حرفه‌ی اصلی بسیاری از آنان زمینداری و دامداری نبوده است بلکه آنان سرداران حرفه‌ای ، موبدان حرفه‌ای ، هیربدان حرفه‌ای ، دیوانیان حرفه‌ای و جز آن بوده‌اند و از سوی دیگر زمین در حقیقت متعلق به شاه بوده است که به آنان " واگذار " می‌شد و هر زمان امکان پس گرفتن این زمین‌های واگذار شده وجود داشته‌است . بررسی کامل و دقیق وضع طبقات و اقتصاد پیش از اسلام ایران کاریست بزرگ که در حقیقت باید آغاز شود .

" دیهگانان " و " دیهگانیکان " .

دیهگانان زمینداران متوسط و تقریباً " متوسط اند و جزو طبقات و جرگه‌هایی هستند که تکیه گاه حکومت مرکزی را تشکیل می‌دهند و دیهگانیکان گروه‌های گوناگون کشاورزان خرده پا ، کشاورزان صاحب پاره‌های کوچک زمین ولی بدون آب و دام و یا کشاورزان دارای چند دام ولی فاقد زمین و جز آن هستند . این کشاورزان اغلب به زمین وابسته‌اند . ولی این وابستگی همچون وابستگی ناچار سرف‌ها در اروپا نیست ، بلکه به طور عمده این وابستگی نوعی وابستگی ظاهراً " داوطلبانه است . این وضع در جامعه پس از اسلام ایران نیز کم و بیش به همین شکل ادامه یافت و هجوم عرب که اشرافیت بزرگ ایران را داغان کرد و سپس هجوم مغول نتوانست به طور اساسی چیزی را درین مورد تغییر دهد .

بدین ترتیب می‌بینیم جامعه فئودالی یا فئودال‌گونه در ایران بسیار زود آغاز شد و حتی در زمان هخامنشیان نیز می‌توان خصوصیات یک جامعه فئودال‌گونه را در بخش‌هایی از ایران مشاهده کرد . فئودالیسم در ایران زود آغاز شد و دیر پایان یافت . ولی این فئودالیسم همچنانکه گفته شد با فئودالیسم اروپایی تفاوت‌های اندکی ندارد . فئودالیسم از لحاظ سرشت اقتصادی خود فئودالیسم است ولی شکل سلطه آن ، شکل عملکرد آن در چهارچوب کلی مناسبات تولیدی فئودالی ، شکل جامعه قبل از فئودالیسم ، شکل تبدیل جامعه قبل از فئودالیسم به جامعه فئودالی ، تاءسیسات سیاسی و اجتماعی آن ، قوانین ناشی از آن ، فرهنگ آن و دیگر پیامدهایش می‌تواند به طور جدی متفاوت باشد و ما در تاریخ ایران با یکی از اشکال ویژه فئودالی روبرو هستیم .

ضمناً " تا آنجا که آگاهی تاریخی وجود دارد ، ما در تاریخ ایران هرگز نمی‌توانیم یک جامعه یکدست همبایی اولیه را که در شکل ویس‌ها و کدک‌ها تبلور می‌یافته‌اند ببینیم ، همچنان که هرگز نمی‌توانیم یک جامعه خالص و یکدست فئودال‌گونه در ایران سراغ کنیم .

می‌بینیم در همان نیمه دوم دوره ساسانی که جامعه ایران به‌طور عمده فئودال‌گونه است و تکیه گاه اصلی حکومت ساسانی فئودال‌گونه‌ها و اشراف هستند، در عین حال کدک‌ها و ویس‌ها حضور جدی و گسترده دارند و از سوی دیگر همان فئودال‌گونه‌های ایران ساسانی آمیزه‌ای از فئودالیزم و نظام دودمانی و پدرشاهی را نمایش می‌دهند.

در آن دوره حضور گسترده کدک‌ها و ویس‌ها آنچنان است که در برابر فشار فئودالیسم‌گونه ایران و فشار حکومت به مقاومت جدی دست می‌زنند و به‌شیوه معمول در ایران و در دیگر بخش‌های جهان قدیم، این مقاومت‌ها در یک جنبش گسترده الحادآمیز (یا نسبت به آیین رایج الحادآمیز) که جنبش مزدکیان باشد، شکل می‌گیرد - و قبل از آن به شکل معتدل‌تری در جنبش مانویان.

این ویس‌ها و کدک‌ها چگونه چیزی هستند؟ ویس‌ها و کدک‌ها روستاها و دهکده‌هایی هستند که در آنها مالکیت دسته جمعی و همگانی روستاییان بر زمین و آب و دام و محصول حاکم است و شکل تعاونی زندگی در آنها رواج دارد و بهره‌دسته جمعی مردم هر ویس یا کدک از محصول و دستاوردهای روستا و دهکده شیوه مرسوم است و به اصطلاح زمانه نظم همبایی در آنها وجود دارد. این ویس‌ها و کدک‌ها حتی در نیمه دوم دوره ساسانی که عصر شکوفایی فئودالیسم‌گونه ایران است، به‌طور استثنائی و در برخی از بخش‌ها دورافتاده سرزمین اصلی ایران وجود نداشته است، بلکه حتی در بخش‌هایی که از مراکز قدرت فرمانروایان و فرمانروای فرمانروایان دور نبوده است، وجود داشته و آنها به تعداد بسیار. همچنانکه اشاره کردیم زندگی همبایی در نیمه دوم فرمانروایی ساسانیان نیز از چنان زمینه اجتماعی وسیعی برخوردار بود که وقتی زیرضربه مستقیم فئودالیسم قرار گرفت و فئودالیسم ایران قصد از میان بردن شکل زندگی همبایی در ویس‌ها و کدک‌ها را داشت، وابستگان به این گونه زندگی نهضت بزرگی همچون نهضت مزدک را به عنوان جنبش مقاومت به وجود آوردند و با الهام از شیوه زندگی

مشترک همبایی، اشتراک در اموال را شعار خویش قرار دادند - نهضتی که بنا بر یک روایت تنها در یکروز هفتاد هزار قربانی داد و دهها هزار نفر از وابستگان به آن زنده به گور شدند و هزاران نفر از افراد و رهبران آن آواره شدند ولی از میان نرفت، از میان نرفت درحالی که این جنبش هرگز دست به اسلحه نبرد زیرا بنا به شیوه و موعظه مزدک، پیروانش از خشونت منع شده بودند.

سخن درباره وضع اقتصادی و اجتماعی گذشته ایران دراز شد و اگر آنرا دنبال گیریم می‌تواند از این بسیار درازتر شود. ولی ما در اینجا مطلقاً قصد تاریخنگاری نداریم. غرض اشاره‌ای به تاریخ گذشته ایران از لحاظ مبانی اقتصادی - اجتماعی آن است، تا در این اشارات بتوانیم علل پراکندگی زبان فارسی به گویش‌ها و نیمه‌زبان‌های گونه‌گون را دریابیم.

سخن خود را خلاصه کنیم: جامعه ایران - که یک جامعه نمونه از نوع کهن در جهان بوده است - از اقتصاد اولیه تا اقتصاد بورژوازی را طی کرده است ولی کاملاً به شکل ویژه خود و از جمله ویژگی‌های این شکل آن بوده است که در هر دوران تاریخی، نظم اجتماعی پیشین یا پسین نیز موجودیت زنده و قابل لمس داشته است - اگر چه نظم حاکم نبوده است. دیگر آنکه شکل‌گیری سیستم فئودالیسم گونه ایران زود آغاز شد، ولی به علل گوناگون دوران حیات آن بسیار دراز بود.

دهها قرن حیات سیستم فئودال گونه که در آغاز با سیستم‌های پیش از فئودالی آمیخته بود، و از زمان جانشینان تیمورلنگ با انواع ابتدایس رمایه‌داری ماهیتاً تازه آمیخته شد رنگ خاصی به جوامع ایرانی زد، بر تمامی ابعاد جامعه و پدیده‌های اجتماعی از جمله بر زبان فارسی اثرات بسیار گذاشت. در این دوران‌ها نه تنها به سبب وجود سیستم فئودالی و وجود واحدهای فئودالی تقریباً "بسته"، بلکه به سبب موقع جغرافیایی ایران، ارزش‌های استراتژیک آن و وجود و سلطه اقتصاد نظامی بر آن، زبان فارسی شدیداً تحت

تأثیر قرارگرفت خاصه آنکه به سبب زیست جوامع گونه‌گون و طوایف متفاوت و فرهنگ‌های مختلف در ایران بزرگ هریک از زمان‌های تاریخی و به سبب تشکیل حکومت‌های مستقل جداگانه و بعضاً "دیر پا" در مناطق گوناگون ایران، - به ویژه در دوران پس از اسلام - خصوصیت‌های جداگانه‌ای در آن مناطقی که بعضاً "اصلتاً" نیز جدا بودند، به وجود آمد و این خصوصیت‌ها به بخش بندی زبان فارسی به گویش‌ها و نیمه زبان‌های متفاوت کمک کرد. در هر منطقه مستقل بنا به احتیاج و در طول زمانی دراز، حتی واژه‌ها و اصطلاحات مستقل و یا نیمه مستقل از زبان فارسی، به وجود آمد. مناطقی که از نظر سازمان سیاسی و برخی ویژگی‌های اقتصادی مستقل بودند، به تولید خاص خود می‌پرداختند و تولید در بین مناطق راه تکاملی خاص و منطقه‌ای خود را می‌پیمود و زبان می‌باید جوابگوی تکامل تولید باشد و بلافاصله آنرا منعکس کند. بدین جهت گویش‌ها و نیمه زبان‌ها، به مواضعی جدا از مواضع فارسی مناطق دیگر رسیدند و در سیر تکاملی خود تشعب بیشتری یافتند. از سوی دیگر آن مناطقی از ایران که در کنار واحدهای جغرافیایی و طایفه‌ای غیر ایرانی قرار داشتند، تقریباً "مرتب مورد هجوم طوایف و قبایل همجوار یا طایفه‌ها و قبیله‌هایی که اصلتاً" همجوار نبودند ولی به ضرب شمشیر همجوار شده بودند، قرار می‌گرفتند، به زیر سلطه نظامی بیگانه می‌رفتند، به ناچار و نیز بنا به خصلت و ویژگی ایرانی، مهاجمان را در خود می‌پذیرفتند تا آنان را در خود تحلیل برند، مهاجمان را در خود یعنی در تمدن ایرانی خود تحلیل می‌بردند و سازمان اقتصادی و سیاسی خود را بر آنان تحمیل می‌کردند. بالطبع در طی این جریان، تأثیر یکجانبه نبود، بلکه جامعه ما خود نیز از آنان اثر می‌پذیرفت. چنین اثر پذیری خواه و ناخواه بر زبان ما نیز کارگر می‌افتاد و به تدریج موجبات ایجاد نیمه‌زبان‌ها را فراهم می‌ساخت. این جریان تنها در مورد مناطق نزدیک به اقوام غیر ایرانی صادق نبود، بلکه با هجوم و تاخت و تازهای اقوام غیر ایرانی، بر مناطق میانی نیز گهگاه چنین می‌رفت و در

این ضمن باید از کوچ‌های اجباری طوایف بسیار دور به مناطق دیگر نیز یاد کرد. گاه این کوچ کنندگان در مناطق جدید خصوصیت جزیره‌ای می‌یافتند - یعنی از بقیه مردم ساکن در آن منطقه کناره می‌گرفتند و در خود و با خود بودند و زبان خود را نیز حفظ می‌کردند - و گاه به تدریج در منطقه جدید تحلیل می‌رفتند و درین حال، اگرچه زبان منطقه را به مثابه زبان تازه خود می‌پذیرفتند ولی بالطبع برآن نیز اثر می‌گذاشتند. از آن سر، باید فراموش نکرد که زندگی عشیرتی و ایلی که خاصه پس از اسلام پیوسته در ایران وجود داشته است و اکنون نیز بقایای جدی آن پابرجاست و براساس نظام خاندانی و خانی اداره می‌شده است، در امر زبان فارسی یک جریان قابل توجه است. زبان اصلی بسیاری از این ایل‌ها و عشیره‌ها که در مناطق فارسی زبان زیست می‌کنند فارسی است، ولی در طول قرن‌ها زندگی جداگانه عشیره‌ای و ایلی، آنان به نیمه زبان خاص خود رسیده‌اند. آنان اگر چه از سیستم گرامری فارسی بهره می‌گیرند و از بخش قابل توجهی از ذخیره واژه‌های فارسی استفاده می‌کنند، ولی در عین حال بخش دیگر واژه‌ها، اصطلاحات و عبارات نیمه زبان آنان مخصوص خودشان و در پیوند و رابطه با نحوه خاص زندگی خودشانست. اکنون دیگر نیمه زبان آنان غنی و پربار است - اگر چه به اجبار زمانه، چاره‌ای جز رها کردن آن و پیوستن به جریان وحدت زبانی ندارند.

هریک از این جریان‌های اقتصادی، اجتماعی و تاریخی که به‌طور کلی در زیر تأثیر بزرگ سیستم فئودالی چند دهه قرن‌های ایران بوده‌اند، در شاخه شاخه بودن و پراکندگی زبان فارسی اثر داشته‌اند و انگ خود را در تشعب زبان فارسی گذاشته‌اند. اگر گویش اصیل خراسانی برای شیرازی تا حد نامفهوم غریب است و به یکی از عللی که در بالا گفتیم چنین است، به علت دیگری که گفته‌ایم نیمه زبان لری برای اصفهانی نامفهوم است و به علت دیگری که گفته‌ایم - که شاید بتوان آنرا وحدت فئودالی منطقه دانست - گویش اصیل سده‌ی نیز برای اصفهانی تقریباً "نامفهوم است در حالی که سده "همایون شهر کنونی"

تنها در فاصله پانزده کیلومتری اصفهان قرار دارد . و این مثال‌ها و نمونه‌ها را می‌توان بسیار آورد که از حوصله این گفتار بیرونست .

بدین ترتیب تفرق ذاتی سیستم فتودالی و سیستم‌های پیش از آن، در زبان فارسی انعکاس می‌یابد و در طی هزاران سال ، شاخه شاخه شدن زبان فارسی به گویش‌ها و نیمه زبان‌ها استوارتر می‌شود و با هجوم‌های متوالی اقوام بیگانه که زبان‌های دیگری داشتند و نیز به علل دیگری که گفته شد ، گویش‌ها و نیمه زبان‌های فارسی قوام باز هم بیشتری می‌گیرند و بعضاً " در طول این مدت دراز به برخی مواضع جدا از مواضع زبان واحد فارسی می‌رسند و حتی آنچنانکه شاهدیم در مواردی خاص و غیر اساسی از سیستم گرامری فارسی جداسری‌هایی می‌کنند . اضافه کنیم که آنچه گفتیم تنها مربوط به زبان فارسی بود .

۳

این جداسری‌ها و پراکندگی‌ها در زبان فارسی، که هنوز و همچنان جداسرانه وجود دارند، تا هنگام میداننداری بورژوازی و محو نظام فئودالی دوام آورده‌است و در دوران نو دولتی بورژوازی به‌سوی زوال ره می‌سپارد و در دوران قوام گرفته سیستم بورژوایی، دیگر تقریباً "اثری از آن نخواهد بود و تنها جا پاهایی از آن در زبان فارسی باقی خواهد بود و تنها جاپاهایی از آن در زبان فارسی باقی خواهد ماند و اگر عمر بورژوازی کوتاه باشد، انجام این امر پس از آن تحقق خواهد یافت. ناگفته آشکارست که غرض از همزمانی وحدت زبان با تغییر نظام اقتصادی - اجتماعی فئودالیسم، تنها آن تکان شدید اجتماعی که قدرت را کاملاً "از فئودالیسم می‌گیرد، نیست. بلکه زمان انجام این فرارو و روند "پروسه" مورد نظر ماست. فئودالیسم قبل از آنکه کاملاً "قبض روح شود، معمولاً زمان درازی را در احتضار می‌گذراند و بورژوازی پس از آنکه قدرت را قبضه می‌کند و دولتمدار می‌شود، زمانی را مجبورست با بقایای جدی سیستم فئودالی بگذراند و فراروی "پروسه" پایان پراکندگی زبان و حاصل آمدن وحدت زبانی، در این هر دو زمان انجام می‌شود. با این توضیح که در دوران احتضار فئودالیسم حرکت گویش‌ها و نیمه زبان‌ها به سوی وحدت آرام‌تر و در دوران نو دولتی بورژوازی سریعتر است.

به هر حال، در آن هنگام که تمرکز کامل سیستم بعد از سیستم فئودالی کاملاً "برقرار می‌شود، دیگر مدتی است که عمر گویش‌ها و نیمه زبان‌ها پایان یافته است. زیرا که پراکندگی یک زبان، با تفرقه ذاتی سیستم‌های پیش از بورژوازی و به طور عمده با تفرقه ذاتی سیستم فئودالی همراه است و وحدت زبان، با تمرکز پس از فئودالی — که تمرکز در اقتصاد و سیاست و تمامی پس‌آمدهای آنرا طلب می‌کند — ملازمه دارد.

ما از تلازم و رابطه تمرکز با وحدت زبان یاد کردیم. در اینجا ممکن است با توجه به برخی از خصوصیات تاریخ میهن ما، این پرسش پیش کشیده شود که اکنون دست‌کم نیم قرن است که تمرکز سیاسی و اداری در ایران وجود دارد و پیش از آن نیز به استثنای نیمه دوم عمر سلسله قاجار و برخی دوران‌های از نظر تاریخی کوتاه مدت، پیوسته در ایران تمرکز سیاسی و اداری وجود داشته است. قرن‌های پیش، حکومت مرکزی ایران — بدون توجه به آنکه حیطه جغرافیایی تسلط آن زمانی کمتر یا زمانی زیادتر می‌شده است — به هر حال از چنان قدرتی برخوردار بوده که حکم تیسفون را در هرات بوسه می‌زدند و به اجرا می‌گذاشتند و یا حواله ناوی آمویه را به انطاکیه شام می‌دادند. تمرکز حکومتی در ایران پیوسته تا حد استثنائی در زمانه خود، زبانزد بوده است. بنابراین اگر وحدت زبان با تمرکز ملازمه دارد، این پرسش می‌تواند پیش آید که چرا در این دوران‌های برجسته از نظر تمرکز، زبان فارسی رو به وحدت نگذاشته است و همچنان دچار پراکندگی و پیرایشی بوده است؟ باید جواب داد آن تمرکزی که زبان را به سوی وحدت می‌برد، هرگونه تمرکز و از جمله تمرکز سیاسی و نظامی و اداری که بنا به علل گوناگون طبیعی، جغرافیایی و تاریخی و جز آن از طرف صاحبان شمشیر بریک محدوده غیر طبیعی جغرافیایی تحمیل شده است، نیست. تمرکز حکومتی ایران در دوران فئودالی و دوران تاریخی پیش از آن موهوم، بی‌پیوند با زیربنای اقتصادی — اجتماعی و بنا به علل خاص موجود در ایران بوده است. در حالی که وحدت زبان، با یک تمرکز حقیقی، استوار و ماهیتاً "طبیعی

ملازمه دارد. تمرکز دوران بورژوایی که از تمرکز اقتصادی نشأت می‌کند، تمرکزی طبیعی، استوار، کامل، همه جانبه و ناشی از نیاز این سیستم و خصلت این سیستم است. اگر از یک سیستم فئودالی تمرکز یافته، تمرکز آن برداشته شود، آن سیستم باز هم یک سیستم فئودالی است و شاید بتوان گفت در این صورت حتی نمای فئودالی آن مشخص‌تر است، ولی اگر از یک سیستم بورژوایی تمرکز آنرا بگیریم، روح آنرا گرفته‌ایم و درین فرض، آنرا محکوم به مرگ کرده‌ایم. سیستم بورژوایی منهای تمرکز وجود ندارد، تمرکز یکی از قوانین طبیعی و ذاتی حیات سیستم بورژوایی است که به طور طبیعی و فارغ از خواست و تمایل افراد عمل می‌کند. سیستم بورژوایی موجب وحدت اقتصادی و سیاسی جامعه می‌شود و موجبات وحدت فرهنگی را نیز فراهم می‌کند و زبان را نیز به وحدت می‌رساند. بورژوازی به طور ارگانیک متمرکزست و به طور طبیعی اجازه جداسازی نمی‌دهد. تمرکز بر سیستم بورژوایی تحمیل نمی‌شود، تمرکز از سیستم بورژوایی نشأت می‌کند.

و اما اینکه کلاً "بگویم سیستم اقتصادی - اجتماعی بورژوایی - که با هرگونه جهت گیری به هر حال تنها می‌تواند سیستم بورژوایی باشد - بنا به طبیعت خود به تمرکز تمایل دارد و بنابراین به پراکندگی وسایل تولید، به پراکندگی مالکیت، به پراکندگی جمعیت، به پراکندگی ملی و به هرگونه پراکندگی فئودالی و از جمله به پراکندگی در زبان واحد پایان می‌دهد و تولید را متمرکز کرده، وسایل تولید را متراکم می‌کند و مالکیت پراکنده دوران فئودالی را از میان برده، تمرکز مالکیت خصوصی به وجود می‌آورد، اینکه بگویم بنا برین، بورژوازی همهء جامعه و پدیده‌های آنرا به سوی تمرکز می‌راند و در این مسیر زبان را به وحدت می‌رساند و بالاخره اینکه بگویم در این فرارو تمام نیمه زبان ها و گویش های جداگانهء یک زبان در جریان وحدت یافتن زبان هضم می‌شوند، اگر چه در مجموع خود درست است، ولی خیلی کلی است.

بدین سبب لازم می‌نماید که برخی از جهات و نیز کیفیت این جریان هضم نیمه

زبان ها و گویش ها را در زبان یگانه ، مطالعه کنیم و ببینیم چگونه درین دوران تاریخی از حیات جامعه ، زبان از پراکندگی به وحدت می رسد .

ایجاد تولید تمرکز یافته و ایجاد بازار بزرگ سرزمینی برای تولید روز افزون مذکور ، مبنای اصلی تمایل و حرکت سیستم بعد از فئودالی به سوی تمرکزست . این تمرکز که خود به شکل گیری راستین " ملت " مینجامد ، بالطبع با خصلت ها و ویژگی های اجتماعی دوران فئودالیسم - که عمدتاً ناشی از پراکندگی ذاتی جامعه فئودالی است - ناسازگارست . جامعه بورژوایی به ویژگی ها و خصوصیت های اجتماعی خاص خود نیاز دارد تا این خصوصیت ها و ویژگی ها که روبروئی سیستم اقتصادی - اجتماعی بعد از فئودالیسم است و باید به وجود آید ، در عین حال بتواند به تحکیم زیر بنا و مناسبات اقتصادی - اجتماعی تازه کمک کند . بدین ترتیب است که فرهنگ و آداب و سنن و اخلاق فئودالی به تدریج - ولی با آهنگی تند - از میان می رود و فرهنگ و آداب و سنن و اخلاق جامعه بورژوایی زاده می شود و همپای ریربنای خود به بلوغ می رسد . این فرهنگ و آداب و سنن و اخلاق در پرتو تمایل طبیعی سیستم تازه - یعنی تمایل طبیعی به تمرکز - به طور سرشتی تمرکز طلب است ، این فرهنگ و آداب و سنن و اخلاق جدید با هر آنچه به پراکندگی تمایل دارد ، در ستیزست و در جهت سرکوب کردن و نفی آنها عمل می کند .

این توضیح را بیفزاییم که وقتی می گوییم جامعه بورژوایی فرهنگ و آداب و سنن و اخلاق خود را به وجود می آورد و درین جریان فرهنگ و آداب و سنن و اخلاق فئودالی از میان می رود ، این امر به هیچوجه به آن معنی نیست که تمامی فرهنگ و سنن و آداب و اخلاق موجود در دوران فئودالی کاملاً نفی می شود و فرهنگ و سنن و آداب و اخلاق تازه و از هر جهت نوظهوری به جای آنها می نشیند . چنین نیست و نمی تواند باشد . زیرا چنین تعویض کاملی با فواین تکامل ناسازگارست . تکامل به طور پرهیز ناپذیر براساس ادامه کاری استوارست . هر تازه ای رابطه خود را با کهنه حفظ می کند . در جریان تکامل ، آنچه

از مرحله قبل در مرحله بعد قابل پذیرش است، آنچه با شرایط تازه تکامل می‌تواند سازگار باشد و آنچه در زمینه کلی سیر تکاملی قرار دارد، حفظ و حراست می‌شود - و نه تنها حفظ و حراست می‌شود، بلکه به درجه بالاتر و کاملتری ارتقاء می‌یابد و به‌طور کلی در مرحله نو، آنچه از کهنه مثبت است حفظ می‌شود و بقیه به دور انداخته می‌شود. ما در مطالعه زبان از زاویه زیربنایی و روبنایی، درین باره و در آن حد که بازبان ارتباط می‌یابد، به شرح ترسخن خواهیم گفت. ولی لازم است همین جا بگوییم که فرهنگ بورژوایی - به مثابه فرهنگی متریقی‌تر از فرهنگ فئودالی در عین حال ادامه آن خصوصیات مثبت و قابل پذیرش و سازگار فرهنگ فئودالی نیز هست که با نیازهای دوران بورژوایی در تضاد قرار نمی‌گیرد و نه تنها در تضاد قرار نمی‌گیرد، بلکه در دوران جدید حتی به مرتبه والاتری ارتقاء پیدا می‌کند. این فرهنگ (مفهوم کامل و بسیط فرهنگ مورد نظر است)، بدان سبب که ادامه تمامی پیشرفت‌های فرهنگی گذشته جامعه و غنی‌کننده آنست، زبان را در کنار خود دارد و آنرا به مثابه تجربه بزرگ تمامی نسل‌های گذشته جامعه، کمک می‌کند تا غنی‌تر، نیرومندتر و عمومی‌تر شود، از جانب دیگر، بدان جهت که فرهنگ بورژوایی به تمرکز تمایل دارد، با پراکندگی و شاخه شاخه بودن زبان می‌ستیزد، با کمک گرفتن از تمام عوامل تمرکز طلب دیگر به فرارو و روند تحول و تکامل زبان کمک می‌کند تا این پراکندگی در زبان واحد را از میان بردارد، کمک می‌کند که تمرکز و وحدت زبانی جانشین آن پراکندگی شود و یا به عبارت درست‌تر، فرهنگ تازه بورژوایی نیز حداکثر کمک ممکن را در فراروی "پروسه" وحدت زبان واحد جامعه می‌کند. بگذریم.

گفتیم که ایجاد تولید تمرکز یافته و ایجاد بازار هرچه بزرگتر برای تولید روزافزون، مبنای اصلی تمایل و حرکت سیستم بعد از فئودالیسم به سوی تمرکز است. از سوی دیگر می‌دانیم که پیدایی و به قدرت رسیدن بورژوازی با پیشرفت علم و فن و پیدایی صنایع جدید ملازمه دارد. بنا برین، در جامعه بورژوایی وسایل تولید مدرن جانشین وسایل

تولید کهنه دوران فتودالی می شود. استفاده از وسایل تولیدمدرن و تراکم وسایل تولید در دست بورژوازی، ایجاد واحدهای بزرگ تولیدی را می طلبد. گروههای هرچه بیشتری از جمعیت به سوی این واحدهای بزرگ خوانده می شوند. هر روز گروههای تازه‌ای از نحوه زندگی گذشته خود کنده می شوند و به سوی تولید جدید روی می آورند. تولید هرچه بیشتر، به طور دسته جمعی و با همکاری زنجیری همه شرکت کنندگان در تولید انجام می گیرد. تولید خصوصیت اجتماعی می گیرد و این خصوصیت متری، هرچه بیشتر گسترش می یابد.

مراکز بزرگ تولیدی هزاران نفر و در مراحل بالاتر دهها هزار نفر را تمرکز می دهند، کار دسته جمعی، متمرکز و زنجیری احتیاج به زبان مشترک دارد. آنان که در تولید متمرکز یافته شرکت دارند، هریک از گوشه‌ای فرا آمده‌اند و هریک گویش خاص و یا حتی بعضاً زبان خاص خود را داشته‌اند. آنان که زبان خاص خود را داشته‌اند، یا باید به مراکز زبانی خود بازگردند و یا از همه جهت و از جمله از نظر زبانی در جامعه جدید تحلیل بروند و آنانکه گویش خود را داشته‌اند، به سادگی آنرا از دست می دهند. چرا که زبان مشترک، در تولید مدرن و در جامعه تولیدی بورژوایی نمی تواند در حدود ابتدایی متوقف بماند، چرا که جریان تولید در دوران بورژوازی پیچیده و بغرنج است، وسایل تولید از تکنیک والایی برخوردار است، تخصص داشتن، حتی در مراحل نخستین تولید دوران بورژوازی، یک احتیاج است و به همان ترتیب که تولید گسترده‌تر و پیچیده‌تر می شود و تکنولوژی به مراحل تازه‌تری می رسد، احتیاج به تخصص حتی در سطح کارگران ساده و کارکنان اداری ساده، به یک نیاز غیرقابل چشم پوشی بدل می شود. تولید دوران بورژوازی، خاصه در زمان ما، به دهها هزار متخصص و محقق در رشته‌های گوناگون تولیدی یا رشته‌هایی که به طور غیرمستقیم به تولید مربوط می شوند، نیاز دارد. تخصص و کاربرد تخصص که از سطح کارگران و کارکنان ساده تولید شروع می شود و تا حد متخصصین و

محققین برجسته ادامه می‌یابد، به زبانی غنی‌تر از زبان گفت و گوهای ساده و از نظر واژه‌های فقیر، نیازمند است. زبان تخصص به هر حال نمی‌تواند در سطحی پایین متوقف بماند. زبان تخصص‌یابی و کاربرد تخصص، باید جوابگوی احتیاجات روزافزون تخصص و پیشرفت‌های تکنیکی باشد و از سوی دیگر این زبان باید بین گروه کثیر متخصصان چه متخصصان عادی و چه متخصصان برجسته مشترک باشد تا آن حد که آنان قادر به تفهیم و تفاهم با یکدیگر باشند و بدیهی است در سطح متخصصان و محققان برجسته، این زبان دست کم در مورد امور فنی و تحقیقی غنی‌تر است و در سطح متخصصان عادی و کارگران ساده رفته رفته از شکل دیگری از غنا برخوردار می‌شود، که ناشی از مرادده، ناگزیر تعداد زیادی متخصص عادی و کارگر ساده در محیط‌های کار نسبتاً "کوچک است. در چنین محیط‌های کوچک و پرجمعیتی که مراددهات حرفه‌ای و خصوصی ناگزیرست، گویش‌ها و نیمه زبان‌ها قادر به مقاومت نیستند و حتی در عمر همان نسل اول کارکنان تولید، به میزان زیادی زدوده می‌شوند و در نسل‌های بعدی کارکنان تولید، دیگر تقریباً "اثری از گویش‌ها و نیمه زبان‌ها نمی‌ماند. در این باره باید توجه داشت که خاصه در ایران به سبب، دور بودن مراکز جمعیت از یکدیگر، در برخی از موارد، گویش مرکزی هر منطقه نقش گذرگاه و کاتالیزر را بین گویش‌های بخش‌های جداگانه آن منطقه و زبان اصلی بر عهده می‌گیرد. با این توضیح که گویش مرکزی هر منطقه در طی دوران رشد اولیه بورژوازی، به علل گوناگون، خود گام‌های اساسی در راه وحدت زبانی جامعه برداشته است - یعنی قبلاً "خود به زبان مرکزی، به زبان واحد نزدیک شده است.

وقتی از تخصص و نیازهای زبانی تخصص در دوران پس از فئودالی سخن می‌گوییم، نمی‌توانیم از اثرات عمیق آموزش همگانی که راهگشای بزرگی به سوی وحدت زبان است، تغافل کنیم.

آموزش همگانی برای بهره‌گیری بیشتر از کارکنان رشته‌های گوناگون، از خصوصیات

دوران بورژوازی خاصه در شرایط کنونی علم و فن و تکنیک و کاربرد آنها در تولیدست . در دوران سلطه فئودالیسم ، آموزش همگانی رواج ندارد زیرا فئودالیسم به آن نیاز ندارد و نه تنها نیاز ندارد ، که معمولاً " فئودالیسم از آموزش همگانی و ارتقاء سطح دانش و آگاهی های اجتماعی هراسناک است . ولی بورژوازی نه تنها از آموزش همگانی و اهمای ندارد ، بلکه جدا " و عمیقاً " به آن علاقه مند است . سلطه بورژوازی در آن حد که مربوط به عامل ذهنی است ، خود به سبب ارتقاء سطح آگاهی های اجتماعی - که علیرغم عدم تمایل فئودالیسم انجام شده است - صورت گرفته است . از سوی دیگر سلطه بورژوازی با حدمعینی از رشد تکنیک و علوم ملازمه دارد و بنابراین با تولید بعد از فئودالی و گسترش روزافزون آن ، جامعه از شکل ساده تولید و مصرف می برد و به شکل عالی و عالیتر و پیچیده و پیچیده تر تولید و مصرف روی می آورد . ورود جامعه به عرصه تولید بورژوایی و سپس ، ورود تند جامعه به عرصه مصرف بورژوایی ، به سطح معینی از آموزش و آگاهی همگانی نیازمند ست . بورژوازی به تولید روزافزون و بنا برین به مصرف روز افزون نیاز دارد . افرادی که از نظر آموزش و آگاهی های عمومی و اجتماعی در سطحی نازل قرار دارند ، بالطبع نه تنها نیازهایشان محدودتر و عرصه زندگی و دیدشان باریکترست ، بلکه به جوابگویی به نیازهایشان در همان حد تولید فئودالی خو گرفته اند و بنا برین به مصرف تولیدات پر تکنیک تر بورژوازی رغبتی ندارند و یا دست کم نسبت به آن حریص نیستند . بورژوازی به طور عمده به دو علت به آموزش همگانی و گسترش آن تا پوشیده ترین زوایای جامعه علاقه مندست . نخست آنکه مجبور ست از همان جامعه برای واحدهای تولیدی روز افزون و رو به گسترش خود سربازگیری کند . وسایل تولید به همان ترتیب که بغرنجتر و پر تکنیک تر می شود ، گرانبها تر نیز می شود . همچنانکه پیشتر گفتیم و خود آشکارست ، کار با وسایل تولید تازه ، به حداقلی از تخصص نیازمندست . آن کس که در تولید این دوران به خدمت گرفته می شود ، اگر فاقد این حداقل تخصص باشد ، آموزشی مقدماتی

نیز ندیده باشد و یا بدتر، علاوه بر محرومیت از آموزش دارای روحیه دوران فتودالی نیز باشد، نه تنها قادر به شرکت در تولید و بهترین بهره‌گیری از وسایل جدید تولید نیست، بلکه با کاربرد ناشیانه و یا خصومت آمیز وسایل تولید، آنها را خراب و ضایع می‌کند، زودتر می‌فرساید و یا احتمالاً "کار زنجیری واحد تولید را برهم می‌ریزد و نتیجه آنکه به تولید زیان می‌رساند و همچنانکه گفتیم هم وسایل جدید و بغرنج تولید گرانبهاست و هم فراروی تولید نمی‌تواند کم بهره بودن و نامنظم بودن تولید را بپذیرد.

دیگر آنکه تولید و گسترش و افزایش تولید، وابسته به مصرف و گسترش و افزایش مصرف است. تولید دوران بورژوازی، تولیدی بغرنج و پرتکنیک است و ضمناً "بورژوازی تولید را در حد نیازهای پرهیز ناپذیر و حتمی جامعه نگه نمی‌دارد، بورژوازی نیازهای تازه‌ای برای جامعه ایجاد می‌کند و با تولید تازه به این نیازها پاسخ می‌دهد و سود می‌برد، بورژوازی بنا به خصلت خود در جست‌وجوی ارزش اضافی کلان، سود هرچه بیشتر و نیز سودهای تازه‌ترست و به همین جهت بدون هرگونه ملاحظات احساساتی و اخلاقی می‌کوشد همه انسان‌ها، کل جامعه و تمامی پدیده‌های مربوط به آنرا در جهت سود هرچه بیشتر و گسترده‌تر به کارگیرد و بنا برین تولید را در حد نیازهای بدیهی جامعه محدود نمی‌کند، بلکه نیازهای تازه‌ای می‌آفریند و مبتکرانه تولیدات تازه‌ای را سازمان می‌دهد. بورژوازی از استریپ تیز و پیپی کولا تا موشک و ماهواره تولید می‌کند، با همان احساس سود طلبی استریپ تیز تولید می‌کند که کتب مقدس را تولید و توزیع می‌کند، در کار سود طلبی خود هیچ تابو و مایه ممنوعه‌ای نمی‌شناسد، همه چیز در خدمت تولید بیشتر و گسترده‌تر یعنی سود افزونتر ابرین پایه، بورژوازی نه تنها به خاطر جوابگویی به نیازهای حتمی انسانی، نه تنها برای جوابگویی به نیازهای سالم انسان‌ها که در اثر پیشرفت‌های علمی و فنی افزونتر شده و می‌شود، بلکه به خاطر ایجاد نیازهای مصنوعی و ناسالم نیز احتیاج دارد که جامعه از هر نظر کاملاً "کسوت فتودالی را از تن به در کند، نیازهای جدید خود را

دریابد، نیازهایی را که به آن حقنه می شود، به دور از ملاحظات احساساتی دوران فتودالیسم، بپذیرد، به وجوب استفاده از تولیدات تازه به تازه، برای جوابگویی به تمام نیازهایش پی ببرد و خلاصه آنکه مصرف کننده "صدیق" تولیدات گوناگون - که در عین حال پیوسته پرتکنیک تر و کاملتر از تولیدات پیشین می شود - باشد، چنین انسان هایی و چنین جامعه ای، ناچار باید از حد معینی آموزش و سپس از یک حداقل تخصص برخوردار باشند، تا از یکسو سربازان مناسبی برای واحدهای تولید باشند و جریان تولید را دچار وقفه نکرده، تولید را تباه نکنند و زیانکاری به بار نیاورند و از سوی دیگر قادر به پذیرش و استفاده از تولید پرتکنیک دوران پیشرفته بورژوازی باشند و بورژوازی زمینه مناسبی برای عرضه کالادر اختیار داشته باشد.

بدیهی است که آموزش همگانی - که به هر حال یک امر مترقی است - چه در مراحل نخستین و چه در مراحل تخصصی، به ناچار به زبان واحد جامعه انجام می گیرد و صاحبان گویش ها و نیمه زبان های این زبان واحد نیز به طور طبیعی هیچگونه مقاومتی در برابر تعمیم و همگانی شدن زبان واحد نمی کنند - زبانی که نه تنها آنرا بیگانه نمی دانند، بلکه کاملاً آنرا مربوط به خود می بینند.

بدین ترتیب آموزش همگانی در سطوح گوناگون که مورد نیاز بورژوازی نیز هست و بورژوازی از انجام آن حمایت می کند و در عین حال جامعه را به سطح والاتری از فرهنگ و ارتباط و نزدیکی و تمرکز می رساند، موجبات استوارتر شدن هرچه بیشتر و روزافزون فراوی وحدت زبان را فراهم می آورد و آموزش های تخصصی نیز که شدیداً مورد نیاز این دوران تاریخی از حیات جامعه است و در رشته های گوناگون و پرشماره انجام می شود، در مجموع خود غنای بیشتری به زبان می بخشد و زبان را به واژه های تازه، اصطلاحات و ترکیبات تازه - که از بطن زبان زاده می شود - مجهز می کند. آشکار است که این جریان زایش واژه ها، اصطلاحات و ترکیبات تازه متناسب با تخصص ها و پیآمدهای آنهاست و

این جریان تجهیز زبان به واژه‌ها و اصطلاحات و ترکیبات مذکور نمی‌تواند تنها در محیط های کار محدود بماند و نمی‌تواند در طول زمان به زندگی عادی تسری نیابد . ورود تدریجی آنها به عرصه زندگی ، آمیخته با تکنیک و علم و فن این دوران از حیات جامعه ، امری عادی ، ناگزیر و حتمی است .

از سوی دیگر در فراروی وحدت زبان ، که با آموزش همگانی و تقویت مستقیم و غیر مستقیم آموزش همگانی از راه آموزش های حرفه ای پیوسته نیرومندتر و استوارتر می شود ، تفاوت بین طرز نگارش و طرز محاوره — خاصه در مورد واژه ها — به مقیاس وسیع کاهش می یابد و در برخی از موارد به کلی این تفاوت از میان می رود . این امر خود ، به طور متقابل بر فرارو و روند وحدت زبان اثر می کند و خاصه در زبان فارسی که شکستن کلمات در هنگام محاوره ، روشی دیرین سال است ، این امر از اهمیت ویژه ای برخوردار است — ما در جای دیگر این کتاب اشاره کوتاهی به مساله شکستن کلمات فارسی در هنگام محاوره خواهیم کرد .

اما خصوصیت ها و جهات وحدت زبان به آنچه گفته شد ، محدود نمی ماند . جهات دیگری نیز در فراروی وحدت زبان در دوران پس از فئودالیسم وجود دارد ، که ما به مهمترین آنها اشاره می کنیم .

در دوره احتضار فئودالیسم و از هم گسیختگی شیرازه سیستم فئودالی ، فراروی مهاجرت وسیع دهقانان از روستاها — که در حقیقت ، دیگر روستاییان در آنجا حتی قادر به تاءمین ساده ترین و ابتدایی ترین نیازهای انسانی خود نیستند — و هجوم آنان به شهرها ، که به سبب شکوفایی بورژوازی احتیاج به بازوی کار دارد و کم و بیش سیمای نوید — بخش و فریبنده ای نیز دارد ، آغاز می شود و سپس ، هنگامی که سیستم فئودالی زوال می یابد ، سرمایه داری به روستاها رخنه می کند ، کشاورزی مکانیزه می شود و به قولی شهر برده سیادت پیدا می کند و روستاها دیگر به خیل عظیم کشاورزان دوران فئودالیسم نیاز

ندارند و ضمناً " شهرها و واحدهای تولید صنعتی به نیروی کار بیشتر نیازمند می شوند . روستاییان از روستاها رانده می شوند و در واحدهای تولید صنعتی و شهرها جذب میشوند. درین دوره انتقالی به تدریج جمعیت روستاها به سود شهرها و شهرکهای وابسته به صنایع ، کاستی می گیرد و پس از این دوره ، نسبت جمعیت روستا و شهر به عکس دوران سلطه فئودالیسم می شود . یعنی اکثریت جمعیت در شهرها زیست می کنند و جمعیت روستاها نسبت به جمعیت شهرها در اقلیت قرار می گیرند ، روستاییان مهاجر و رانده شده از ده ، که اغلب در مراحل نخست مهاجرت به خدمات ساده شهری که نیاز به تخصص و آگاهی حرفه ای ندارند می پردازند ، به تدریج که عرصه این گونه خدمات تنگ تر میشود و به تدریج که عرصه خدمات تولید صنعتی گشاده تر می گردد و به تدریج که این روستاییان در شهرها جا می افتند و پیوند آنان با روستاهاشان بریده تر می شود ، از عرصه خدمات ساده به عرصه تولید صنعتی رانده می شوند و خاصه نسل دوم و سوم آنان دیگر تقریباً " هیچگونه پیوندی با روستاها ندارند و اکثریت آنان ، که از نظرگاه اقتصادی " فعال " محسوب می شوند ، در واحدهای تولید هضم می شوند . این نکته ای بدیهی است و بدین سبب به اجمال گفته شد . ولی بازگویی اجمالی آن درینجا از آن نظر ضرورت دارد که ببینیم اثر آن در زبان و وحدت یابی زبان چیست ،

روستاییان مهاجر که هریک از یک سو به شهرها رانده شده اند ، بالطبع گویش خاص خود را همراه دارند . هنگامی که آنان به شهرها رانده می شوند و در خدمات ساده به کار می پردازند ، قادرند با فراگیری یک حداقل از " زبان شهر " نیازهای خود را درین محیط تازه زیست برآورند . به خاطر وابستگی شان به گویش هاشان و نیز به سبب حرفه های ساده و ابتدایی شان در شهرها ، آنان نه قادرند و نه احتیاج دارند که زبانی غنی و پرواژه داشته باشند . ولی این امر تنها در مرحله اول ورود آنان به شهرها و تا حدی در مورد نسل اول مهاجران صادق است . همچنانکه گفتیم آنان و فرزندان شان به تدریج به

واحدهای تولید صنعتی جذب می‌شوند، در محیط‌های گروهی به تولید دسته‌جمعی می‌پردازند و درینجاست که همان فرارو و روندی که پیشتر در مورد کارکنان واحدهای تولید صنعتی گفته‌ایم، در مورد آنان نیز انجام می‌شود؛ فراروی تولید صنعتی پیچیده و بغرنج است، به حداقلی از آموزش و تخصص نیاز دارد، به زبانی نیاز دارد که تمامی نیازهای تولید با آن وسایل تولیدی بغرنج را در خود منعکس کند و غیره و غیره - که پیشتر در بررسی تولید تمرکز یافته دوران بعد از فتودالیسم و مطالب مربوط به آن گفته‌ایم و نیازی به تکرار آنها نیست. تنها این نکته را بیفزاییم که نسل‌های دوم و سوم مهاجران روستاها - که دیگر کاملاً "به اصطلاح شهری شده‌اند - از گویش تبار خود کاملاً "می‌برند و وحدت زبانی را می‌پذیرند.

بدین ترتیب می‌بینیم اکثریت افراد جامعه که در دوران فتودالیسم در روستاها زیست می‌کنند و گویش‌های متفاوت خود را دارند، با زوال فتودالیسم و به قدرت رسیدن بورژوازی و با تمرکز دوران بورژوازی، باطی مراحل خاص به وحدت زبانی می‌رسند و گویش‌ها و نیمه زبان‌های پیشین خود را رها می‌کنند و بدین کیفیت، تمرکز دوران پس از فتودالیسم، منجر به تمرکز و وحدت زبان می‌شود.

از سوی دیگر توجه به این نکته نیز لازم است که تمرکز به ارتباط نیاز دارد. این ارتباط که در دوران پس از فتودالیسم با توجه به همگانی شدن آموزش و ارتقاء سطح و مقیاس آموزش و نیز با توجه به پیشرفت‌های تکنیکی و علمی وسایل و شیوه‌های ارتباطی و خاصه ارتباط جمعی به‌طور چندجانبه از طریق خواندن، نوشتن، شنیدن و گفتن انجام می‌شود، زبان واحد و یکسانی را طلب می‌کند، زبانی که در آن تفاوت و اختلافی در مفاهیم واژه‌ها و اصطلاحات و ترکیبات نیز نباشد و درینجاست که خاصه نیمه زبان‌ها به طور عمده هدف قرار می‌گیرند و با یاری فشارهای دیگری که گفته‌ایم به مرحله تلاشی می‌رسند.

هنگامی که از ارتباط سخن می‌رود باید خاصه نقش برجسته وسایل ارتباط جمعی را در

این زمان در نظر داشت. وسایل ارتباط جمعی در این زمان، از قدرت ارتباط دهنده‌گی بسیار برخوردارند. این وسایل یعنی روزنامه‌ها و دیگر نشریات چاپی، رادیو، تلویزیون، سینما و جز آن، با زبانی واحد کار می‌کنند و تا دورترین و پوشیده‌ترین زوایای جامعه نفوذ و رخنه می‌کنند و بدین ترتیب به‌محو‌گوشی‌ها و نیمه‌زبان‌ها و انجام فراروی وحدت زبان بسیار مدد می‌رسانند. وسایل ارتباط جمعی در هر زبان و در هر جامعه که از دوران فتودالی به دوران بورژوازی رسیده است، با توجه به نوع و میزان پیشرفت و گونه‌گونی آن جوامع، در جهت وحدت زبان به شکلی برجسته عمل کرده است. ولی خاصه در زمان ما وسایل ارتباط جمعی به سبب پیشرفت‌های علمی و فنی و تکنیکی زمانه، بیش از هر زمان دیگر در فراروی وحدت زبان اثر بخش است.

این نکته را نیز توضیح دهیم که با وجود قبول نقش برجسته وسایل ارتباط جمعی و اثر بخشی بزرگ این وسایل در زمینه وحدت زبان، نمی‌توان برای وسایل ارتباط جمعی نقشی تعیین کننده قایل شد. اثر بخشی وسایل ارتباط جمعی در دوران پس از فتودالیسم و خاصه در امر وحدت زبان که مورد نظر ماست، دقیقاً "بدان سبب است که آنها در مسیر کلی تمرکز دوران پس از فتودالیسم و موافق جریان عمومی و جبری این تمرکز عمل می‌کنند و با توجه به برد و تسری خود، به طور برجسته‌ای به جریان عمومی و اجباری تمرکز یاری می‌رسانند و از جمله نقش برجسته و مهمی در فراروی وحدت زبان ایفا می‌کنند. اما در عین حال باید عمیقاً به این نکته توجه کرد که در زمینه یک زبان، وسایل ارتباط جمعی با هر مقدار نیرو، فاقد آنچنان قدرتی هستند که بتوانند فرضاً "خلاف جریان کلی عمل کرده یا اصل زبان را تغییر داده، آنرا تابع تمایلات خود کنند. ما در اینجا از جمله روی سخنان با آن کسانی نیز هست که گمان می‌کنند به اصطلاح "تهرانی شدن" زبان فارسی، یک پدیده نامعقول و غیر طبیعی است که موجب فنای زبان اصیل فارسی می‌شود و وسایل ارتباط جمعی تنها عامل این جریان و گناهکار بزرگ هستند. بدون آنکه بخواهیم ازارزش

و اثر وسایل ارتباط جمعی چشم پوشی کنیم و یا لغزش‌های زبانی وسایل ارتباط جمعی را نادیده بینگاریم و اثر این لغزش‌ها را ناچیز بشمریم، باید بگوییم که وسایل ارتباط جمعی تنها یکی از عواملی هستند که در مسیر کلی تمرکز عمل کرده و زبان فارسی را به سوی وحدت یا همان "تهرانی شدن" می‌رانند. "تهرانی شدن" یا وحدت‌زبان فارسی ناشی از دگرگونی نظام اقتصادی - اجتماعی کهنه و جایگزین شدن نظام اقتصادی - اجتماعی تازه بر جای نظام فئودالی است، نظام تازه‌ای که تمرکز در همه چیز و از جمله در زبان راطلب می‌کند و با قدرت این خواست خود را اجرا می‌کند. درین زمانه، مرگ نیمه زبان‌ها و گویش‌های متفاوت فارسی، امری طبیعی، موافق با قوانین تکامل، گریز ناپذیر و ضروریست. ما درباره "تهرانی شدن" زبان فارسی و نیز درباره کیفیت فارسی تهرانی به شرح‌تر سخن خواهیم گفت. ولی پیش از آن، به جهات دیگری که به وحدت زبان مینجامد، اشاره می‌کنیم.

در ارتباط با وسایل ارتباط جمعی و آموزش همگانی، باید این نکته را نیز بگوییم که دوران پس از فئودالیسم، دوران تکنیک و بهره‌گیری از دستاوردهای علم و فن و در نتیجه دوران کثرت روز افزون وسایل زندگی و بهره‌گیری ازین وسایل، نه تنها در مقیاس قشرهای اشرافی، بلکه در مقیاس گروه کثیری از افراد جامعه است. چرا که جامعه پس از فئودالیسم کیفیتاً "با جامعه فئودالی تفاوت دارد. بهره‌گیری از وسایل تازه به تازه و تسهیلاتی که تکنیک تازه در اختیار افراد جامعه می‌گذارد، سبب می‌شود که اسامی یگانه و مشترک این وسایل و تسهیلات، اصطلاحات مربوط به آنها و واژه‌ها و ترکیباتی که خصوصیات این وسایل و تسهیلات را می‌نماید، وارد زبان شود و یا بر زمینه زبان ساخته شود و چنین امری نه تنها بر غنای زبان می‌فزاید، بلکه به وحدت زبان نیز کمک می‌کند.

در عین حال، در دوران پس از فئودالیسم، ادبیات این دوران تازه آفریده می‌شود، قوام می‌یابد و در قشرهای گوناگون جامعه نفوذ می‌کند. هنگامی که از ادبیات دوران پس

از فتودالیسم سخن می‌گوییم ، باید توجه داشته باشیم که هیچ جامعه و هیچ زبانی در هیچ دوره‌ای از حیات خود نمی‌تواند فاقد ادبیات و آفرینش‌های ادبی و هنری باشد .

بنا برین در دوران سلطه فتودالیسم نیز جامعه و زبان جامعه زایش ادبی دارد و این ادبیات اغلب به مراحل والایی از کمال دست می‌یابد و خاصه جامعه ایرانی در دوران سلطه و اقتدار فتودالیسم ، آفرینش‌های ادبی بسیاری بر زمینه زبان فارسی داشته است - آفرینش‌هایی که در برخی از موارد نه تنها به مرحله کمال ادبی و هنری وارد شده‌اند ، بلکه حتی بیشتر از آن ، آفرینش‌هایی بوده‌اند ماندنی برای قرون و اعصار دراز ، جاودانه و آمیخته شده با بنیان زبان فارسی .

اما همه ارج و اعتبار و حرمتی که برای ادبیات کهن و استوار زبان فارسی قایلیم ، مانع از آن نیست که بگوییم ادبیات دوران بورژوازی حیات جامعه ، ماهیتا " و کیفیتا " چیز دیگریست و در مجموع ، میزان نفوذ ، ورود و آمیخته شدن آن با زندگی جامعه پس از فتودالیسم ، اغلب حتی از مردمی شده‌ترین آثار ادبی دوران فتودالیسم ، بیشترست ، یعنی در مجموع گسترده‌تر ، پرشماره تر و مجموعا " نافذتر وارد عرصه زندگی جامعه می‌شود و نیز ژرف‌تر بر زندگی جامعه نفوذ می‌کند ، بر آن اثر می‌بخشاید و جزو زندگی جامعه می‌شود - و ضمنا " به سبب همین اثر بخشی و در آمیختگی با زندگی جامعه ، حتی بهترین آثار ادبی این دوران از لحاظ ماندگاری مجرد خود عمر کوتاهی دارند .

بدیهی است درینجا به هیچوجه قصد مقایسه ارزش‌های ادبیات دوران فتودالیسم با ادبیات دوران بورژوازی ، از دیدگاه صرفا " ادبی ، از دیدگاه ادبیات ناب در میان نیست - چیزی که اصولا " نگارنده اعتقاد زیادی به آن ندارد - بلکه غرض ، گستردگی ، میزان رخنه و نفوذ ، میزان اثربخشی ، میزان قابلیت در آمیختگی با زندگی ، تبدیل شدن ادبیات از وسیله‌ای برای گذران ایام فراغت ، به پدیده‌ای ضروری برای زندگی و در داخل زندگی ، نیرومندتر شدن خصلت ارتباطی ادبیات ، بدل شدن آن به یک وسیله عالی خبر

دهی - خبر دادن از روان جامعه و درون جامعه - بدل شدن آن به وسیله‌ای برای به عمل فراخواندن و تجهیز نیروهای اجتماعی و جز آنست، بدیهی است چنین خصوصیتی که ادبیات دوران پس از فئودالیسم به خود می‌گیرد، در جریان تأثیرات متقابل با دیگر پدیده‌های جامعه پس از فئودالیسم می‌تواند انجام شود. به عبارت دیگر ادبیات فی نفسه و منتزع از دیگر پدیده‌های اجتماعی، قادر نیست این خصوصیات را کسب کند و ناگهان با یک به اصطلاح کودتای ادبی، جامعه و زیربنای آنرا تغییر دهد، یا جامعه و زیر بنای آنرا در حد معینی از تکامل متوقف کرده، آنرا از پیشرفت و تکامل طبیعی خود باز دارد. به عنوان مثال می‌توان یادآور شد که میزان گستردگی و نفوذ ادبیات این دوره از حیات جامعه، به طور مستقیم با میزان توسعه آموزش همگانی مربوط می‌شود و این دو پدیده متقابلاً بر یکدیگر تأثیر می‌بخشایند و از جنبه‌های گوناگون یکدیگر را تکمیل و بارور می‌کنند. اما در حالی که ادبیات به گستردگی بیشتر و نیرومندتر ساختن آموزش همگانی و آگاهی اجتماعی به مقیاس وسیعی مدد می‌رساند، خود موجد و موجب آموزش همگانی نیست، بلکه آموزش همگانی یکی از نیازهای دوران بورژوازی است - که این نیاز برآورده می‌شود. به هر حال، ادبیات دوران پس از فئودالیسم دیگر نه برای طبقات و گروه‌های اجتماعی غیر حاکم غیرقابل دسترس است و نه در برج عاج دوران فئودالیسم فرار دارد، بلکه ادبیات در دوران بورژوازی به نحو شگفتی آوری مردمی است و دیگر نه پدیده‌ای در کنار جامعه، بلکه به نحو شگفتی آوری در درون جامعه و آمیخته با حیات اجتماعی است. این پدیده دوران پس از فئودالیسم، یعنی ادبیات دوران پس از فئودالیسم، که ماهیتاً و کیفیتاً با ادبیات دوران فئودالی تفاوت دارد و اینهمه مردمی و همگانی است، بالطبع به جریان تکوین وحدت زبان یاری می‌کند، به غنای زبان واحد به میزان زیادی مدد می‌کند و جریان محو گویش‌ها و نیمه زبان‌ها و مستحیل شدن آنها در جریان وحدت زبان را سرعت می‌دهد. بدیهی است هنگامی که می‌گوییم ادبیات در دوران بورژوازی و پس از آن ماهیتاً و کیفیتاً با ادبیات دوران فئودالیسم تفاوت دارد، غرض آن نیست

که با سرنگونی فتودالیسم رشد ادبیات یک زبان ناگهان متوقف می‌شود، این چراغ ناگهان خاموش می‌شود و ادبیاتی نوزاد و فاقد پشتوانه ادبی به عرصه پای می‌نهد و چراغ جدیدی روشن می‌شود، بلکه قوانین تکامل درین بخش از حیات اجتماعی نیز اثر می‌گذارد و از جمله این قوانین، ادامه کاری است که موجبات پیشرفت بیشتر، بهتر و سریعتر این پدیده را فراهم می‌آورد و ادبیات تازه با برخورد آگاهانه، نقادانه و درعین حال با دست نیازمند با ادبیات دوران فتودالی روبرو می‌شود، هر آنچه را که همچنان ارجمند است، هر آنچه را که جزو گنجینه تجربه های کامیابانه ادبی است، هر آنچه را که با شرایط جدید سازگار است و هر آنچه را که همچنان مورد نیاز است، می‌گیرد و بقیه را نه در زباله‌دان، بلکه در تاریخ ادبیات گذشته می‌گذارد و از آنها حراست می‌کند، البته باید افزود که بورژوازی پیوسته امانت دار و حافظ صدیقی برای میراث های ملی نیست و بنا برین درین زمینه نیز ضرورت های تازه ای در برابر جامعه قرار می‌گیرد. به هر حال، وقتی از ماهیت و کیفیت نو ادبیات پس از فتودالیسم سخن می‌گوییم، به هیچوجه قصد ناچیز جلوه دادن ادبیات کهن و ادعای ضرورت بریدن از آن درمیان نیست. ادبیات کهن ما یکی از مبانی وحدت زبان فارسی است و اگر بر فرض – و فرض محال – ما فاقد ادبیات کهن فارسی می‌بودیم، شاید حتی سخنی هم از امکان وحدت زبان نمی‌توانست در میان باشد. زیرا که درحقیقت زبان واحدی نبود تا از پراکندگی به وحدت برسد، چرا که زبان واحد نمی‌تواند فاقد ادبیات باشد.

جریان عمده دیگری که در دوران پس از فتودالیسم در وحدت زبان بسیار مؤثر است، اینست که دوران پس از فتودالیسم – یعنی به هر حال دوران بورژوازی، با هرگونه سمت گیری – ضرورود پرشکوه مردم به عرصه حیات سیاسی و اجتماعی جامعه است. عصریست که مردم با دوران رخوت سیاسی و اجتماعی خود، که از عوارض سلطه سیستم فتودالی است، وداع می‌کنند و از طرق گوناگون می‌کوشند که خود سرنوشت ساز خویش باشند و خود سکان حیات سیاسی خویش را به دست گیرند. آنان از طریق بنیاد گذاشتن و گسترده کردن تاءسیسات سیاسی

و اجتماعی و حرفه‌ای، که میلیون‌ها انسان را در خود متشکل می‌کنند، وارد عرصه زندگی سیاسی و اجتماعی نو می‌شوند. گفت‌وگوها، آموزش‌ها، بحث‌ها، بررسی‌ها، انتقادهای، اعتراض‌ها، مقاومت‌ها، پذیرش‌ها، هماهنگی‌ها، به وجود آوردن زمینه همگانی در یک مورد برای اعتراض و درمورد دیگر برای پشتیبانی و حمایت، که عموماً "نه یک گروه کوچک، نه یک شهر، بلکه سراسر جامعه و کشور را در بر می‌گیرد و تمرکز و پیوستگی سراسریک جامعه را به نمایش می‌گذارد، بالطبع به وحدت زبان، به غنای زبان، به امکان هرچه بیشتر برای تفهیم و تفاهم و به نیرومندتر شدن فراروی وحدت زبان در چهار چوب هر جامعه واحد نیازمند است و الزاماً" و با بهره‌گیری از شرایط مساعد دیگر، جامعه این امکانات را برای خود می‌آفریند. چنین آفرینشی را در فرارو و روند وحدت زبان به هیچوجه نمی‌توان ناچیز شمرد. خاصه آنکه در دوران پس از فتودالیزم و در شرایط ورود میلیون‌ها انسان به عرصه زندگی سیاسی و اجتماعی، ضرورتاً "ادبیات سیاسی" زاده می‌شود و به مقیاس هرچه گسترده‌تری وسعت می‌یابد. زیرا جامعه سیاسی شده، جامعه‌ای که خود را ذیحق در تعیین سرنوشت خود می‌داند، جامعه‌ای که لازم می‌بیند صلاحیت و قابلیت خود را در سرنوشت سازی خود نشان دهد و بالاخره جامعه‌ای که جوشش و خروش و حرکت دارد، به سوی افزودن بردانش سیاسی و اجتماعی خود می‌راند و به خاطر این نیاز اجتماعی، ادبیات سیاسی خاصه در دوره‌های اعتلاء این حرکت، جای خاص و بزرگی را به خود اختصاص می‌دهد و اغلب از نظر میزان و گستره نفوذ خود حتی به‌طور چشمگیری بر آن بخش از ادبیات که جنبه آشکار و مستقیم سیاسی ندارد، پیشی می‌گیرد. چنین نوع ادبیاتی که در هر جامعه به زبان عمومی آن جامعه آفریده می‌شود، در فراروی وحدت زبان، مثمر واقع می‌شود و در مقطع‌های خاصی از حیات جامعه، انگ ویژه خود را بر فراروی وحدت زبان می‌زند. چرا که چنین ادبیاتی علاوه بر مردمی بودن، گستردگی داشتن و رخنه در زوایای حتی دور جامعه، واژه‌ها، ترکیبات، اصطلاحات و کنایات لفظی خاص خود را نیز دارد که همه اینها نه تنها به غنای زبان واحد کمک می‌کند، بلکه به

جریان وحدت زبان شتاب می‌بخشاید ،

انگیزه‌ها و جهات دیگری را نیز می‌توان برشمرد که در جریان وحدت زبان و محو گویش‌ها و نیمه زبان‌های جداگانه، یک زبان موثر واقع می‌شوند ولی نسبت به انگیزه‌ها و جهاتی که گفتیم خصوصیت هاله‌ای و تقریباً یا کاملاً فرعی دارند . مانند ساختار اجتماعی جدید شهرها ، از میان رفتن جرگه‌های خانوادگی در شهرها - که در دوران فئودالی اغلب یک محله ، کوی یا کوچه را به خود اختصاص می‌دهند - پراکندگی اعضای جرگه‌های خانوادگی در بخش‌های گوناگون شهرها ، جانشین شدن ارتباط وسیع اجتماعی ، برجای ارتباط محدود و عاطفی جرگه‌های خانوادگی ، اشکال تعاون و همکاری دسته‌جمعی در شهر و ده که مورد نیاز جامعه پس از فئودالیسم است و جز آن . ولی گمان می‌رود آن جهات و انگیزه‌های اصلی که بر شمرديم ، برای آشکارکردن ناگزیری محوگویش‌ها و نیمه زبان‌ها در دوران پس از فئودالیسم و ناچار بودن وحدت زبان کافی است .

نکته‌ای را باید بیفزاییم ؛ همه آنچه ذکر شد جهات و انگیزه‌های وحدت زبانست و نه علت اساسی وحدت زبان . برای آنکه در دید و بررسی دچار سردرگمی نشویم ، باید عمیقاً توجه داشته باشیم که " علت " با " جهت و انگیزه " یکی نیست ، این دو با یکدیگر تفاوت دارند - اگر چه با هم نزدیک‌اند . علت اساسی محوگویش‌ها و نیمه زبان‌ها ، زوال زیربنای فئودالی جامعه ، محو سیستم فئودالی و برمسند نشستن نظام اقتصادی - اجتماعی تازه‌ایست که در هیچ زمینه‌ای به پراکندگی رخصت تداوم یا ظهور نمی‌دهد و از همه جهت به سوی تمرکز می‌راند . جهات و انگیزه‌هایی که در راه وحدت زبان و محوگویش‌ها و نیمه زبان‌ها عمل می‌کنند ، خود معلول این علت اساسی ، یعنی به قدرت رسیدن نظام بورژوازی است و این جهات و انگیزه‌ها ، خود امکان‌های تازه‌ای برای تمرکز و وحدت در تمامی وجوه حیات اجتماعی و از جمله زبان فراهم می‌آورند . شاید بتوان واژه یا ترکیب بهتری را جانشین " جهات و انگیزه‌ها " که در این گفتار آمده

است کرد ، ولی به هرحال باید دانست که این مفهوم با مفهوم " علت " یا " سبب " مساوی نیست .

۴

تا اینجا به این نکات پرداختیم که در دوران سلطهٔ فتودالیسم و در دوران های پیش از آن، زبان واحد جامعه دچار پراکندگی است و درحالی که برپایهٔ یک سیستم کرامری استوارست و به طور عمده از یک کنجینهٔ موجودی و ذخیرهٔ واژه‌ای بهره می‌گیرد، در دوران سلطهٔ فتودالیسم این زبان واحد به گویش‌ها و نیمه زبان‌های متفاوت تقسیم می‌شود. سپس این نکته را باز گفتیم که در دوران سلطهٔ بورژوازی، بنا به خصلت تمرکز طلب نظام تازه، زبان به سوی وحدت می‌رود و درین مسیر، به ناچار گویش‌ها و نیمه زبان‌های وابسته به هر زبان واحد محو می‌شوند و در دوران قوام سیستم اقتصادی – اجتماعی بعد از فتودالیسم، دیگر اثری از شاخه‌های کوناگون زبان باقی نمی‌ماند، و پیش از بازگویی مجموعهٔ این نکات، یادآوری کرده بودیم که دوران سلطهٔ فتودالیسم در ایران پایان یافته است. حاصل این یادآوری و آن نکات، حزن آن نمی‌تواند باشد که عمر گویش‌ها و نیمه زبان‌های وابسته به زبان فارسی به آخر رسیده است و زبان فارسی می‌رود که به وحدت ناکزیر خود برسد و درین باره نیز پراکندگی دوران فتودالی جای خود را به وحدت و تمرکز دوران بورژوازی حیات جامعه بسپارد و هیچ تمایل و نیرویی قادر به جلوگیری ازین جریان تکاملی نیست.

اما باید دید این وحدت و تمرکز دربارهٔ زبان چگونه خواهد بود. تجربهٔ تمام جوامعی که دوران سلطهٔ فتودالیسم را پشت سر گذاشته‌اند و به مرحله سرمایه‌داری وارد شده‌اند و علاوه بر آن، تجربه‌ای که ما هم اکنون درمورد زبان فارسی با آن روبرو هستیم و هر فارسی‌زبانی شاهد آنست و می‌تواند بر واقعیت آن شهادت دهد، اینست که هر زبان و از جمله زبان فارسی در فراروی وحدت خود، به طور آشکار به سوی مرکزاقصادی و سیاسی تمایل دارد. به عبارت ساده‌تر، به دنبال سرنگون شدن سیستم فتودالیسم در انگلیس، زبان انگلیسی به طور عمده لندنی شده است، در فرانسه، زبان فرانسه به طور عمده پاریسی شده است و زبان فارسی به طور عمده دارای تهرانی می‌شود و هیچ ندبه و لعن و نفرین یا مقاومتی هم قادر نیست این سیر طبیعی و ناچار را سد کند. البته ما در جریان تهرانی شدن زبان فارسی، دشواری‌هایی داریم که در آینده به شرح از آن سخن خواهیم گفت. ولی بگذارید همین‌جا به اجمال بگوییم که تهرانی شدن زبان فارسی به شکل سانحه آمیزی انجام می‌شود. همچنان‌که تغییر صورت بندی فتودال‌گونه ایران و بسیاری از کشورهای مشابه شکلی کم و بیش ناگهانی و سانحه آمیز داشته‌است. این امر ناشی از سرشت سرمایه‌داری در کشورهای عقب مانده بود و هست. در اغلب این کشورها سرمایه‌داری به شکل خاصی به قدرت رسیده است. یعنی به قدرت رسیدن آن نه در نتیجهٔ گذار تدریجی از صنایع دستی به صنایع کارخانه‌ای و نیز تحصیل ارزش اضافی در مسیر کلاسیک آن و جریان انباشت سرمایه و اشکال خاص کسب قدرت سیاسی و مسائل مشخص و کلاسیک دیگر، بلکه در اصل در اثر اوج و نضج قدرت سرمایه‌داری پیشرفته در ابعاد جهانی و نیازهای آن بوده است و یا به قولی در اثر "تعدی سرمایهٔ خارجی". و نیز در کنار آن در اثر ایجاد دوازدوگاه بزرگ جهانی و بر هم خوردن تعادل قوا به سود یک‌دوگاه و اثراتی که این امر به اشکال گوناگون در کلیه روندهای کنونی جهانی دارد.

این امر بیش از آن آشکارست که به استدلال نیاز داشته باشد. با اینحال

اشاره‌ای مختصر به علل آن بیفایده نیست .

این تمایل دو علت اساسی دارد که یکی را باید در ساختار و خصلت اصلی زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه جست و دومی را باید در خارج از آن ، یعنی در خصلت اصلی فرارو و روند وحدت زبان و محو گویش ها و نیمه زبان های وابسته به زبان واحد یافت .

نخست به ساختار و خصلت زبان مرکز اقتصادی و سیاسی بپردازیم :

مهمترین خصلت زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه بورژوازی آنست که عمومی ترین خصوصیت ها و عام ترین قوانین زبان واحد را در خود دارد و این عمومی ترین خصوصیت ها و عام ترین قوانین زبان را به شکلی محسوس منعکس می کند . زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه بورژوازی ، از هر شاخه دیگر زبان واحد ، به سیستم گرامری زبان واحد نزدیکتر است و معمولا " بیشتر و بهتر از هر شاخه دیگر زبان واحد ، از قوانین گرامری زبان واحد تبعیت می کند . علاوه بر آن زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه بورژوازی ، به خاطر هماهنگی با حرکت و جوشش ذاتی جامعه بورژوازی - خاصه در دوران شکوفایی و قوام این سیستم - و به خاطر آنکه مجبور است بلافاصله حرکت ها و جوشش های جامعه بورژوازی و تکامل تولید را در خود ثبت کرده ، منعکس سازد ، از هر شاخه دیگر زبان واحد پیرایش تر و انعطاف پذیرترست و بدان سبب که سیستم بورژوازی تمرکز طلب است و بنابراین ، فراروی حرکت ها و جوشش های جامعه را از مرکز رهبری ، یعنی مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه هدایت می کند ، حرکت و جوشش های جامعه بورژوازی و تکامل وسایل تولید ، نخست در زبان مرکز اقتصادی و سیاسی این جامعه ثبت و منعکس می شود و از طریق زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه ، در سراسر جامعه پخش می شود . چنین زایش زبانی ، نه تنها در سراسر جامعه ای که دارای زبان واحدست نشر می یابد و پذیرفته می شود ، بلکه حتی زبان های مستقل دیگری که در جوار این زبان واحد قرار دارند ولی ازین زبان ضعیف ترند

نیز، اغلب این نوزادهای زبان غنی تر را می پذیرند. بدین ترتیب زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه بورژوازی، حتی پیش از آنکه گویش‌ها و نیمه زبان‌های زبان واحد محو شوند و وحدت زبان پدید آید، رسالتی را که در آینده، زبان یگانه جامعه انجام خواهد داد، برعهده می‌گیرد و از نظر زایش و نوآوری زبانی، خوراک مجموعه و کل جامعه را فراهم می‌آورد.

ما پیشتر گفته‌ایم که در دوران پس از فتودالیسم، زبان کتابت و زبان تکلم یا، به اصطلاح درست‌تر و مردمی‌تر، لفظ قلم و لفظ محاوره به یکدیگر نزدیک می‌شوند، در زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه، لفظ قلم و لفظ محاوره به مقدار زیادی به یکدیگر نزدیک‌اند، یعنی حتی پیش از آنکه گویش‌ها و نیمه زبان‌ها کاملاً محو شوند، وحدت زبان فراهم آید و درین مسیر در مقیاس تمامی جامعه و زبان واحد آن لفظ قلم و لفظ محاوره به یکدیگر نزدیک شوند، این نزدیکی به میزان زیادی در زبان مرکز اقتصادی و سیاسی انجام شده است و بنابرین، پذیرش زبان مرکز اقتصادی و سیاسی، درعین حال به مفهوم نزدیک کردن زبان تکلم به زبان محاوره نیز هست.

درچند دهه اخیر در ایران، آگاهانه یا ناآگاهانه بین مفهوم گویش و مفهوم شیوه گفت (آکسان) علامت تساوی گذاشته شده‌اند. اما درست آنست که این علامت تساوی را برداریم و گویش را با شیوه گفت یگانه ندانیم. باتوجه به این نکته، زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه بورژوازی از نظر شیوه گفت (اکسان‌های اختصاصی گویش‌های متفاوت در هنگام گفتن کلمه واحد) به شیوه گفت اصلی زبان، شیوه‌ای که شعر و ادب کهنسال زبان بر آن سامان یافته است، شیوه‌ای که قادرست در آموزش زبان مورد استفاده قرار گیرد، نزدیک‌تر از هر شاخه دیگر زبان واحدست.

وبالآخره بدان سبب که مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه بورژوازی، مرکز و میعادگاه برخورد، آشنایی، آمیزش و همکاری و همیاری تمامی شاخه‌های متفاوت زبان واحدست. زیرا

هنگامی که از مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه بورژوازی سخن می‌گوییم، به‌هیچوجه غرض آن نیست که در مقطعی از حیات جامعه ناگهان انحصارا "بورژوازی یک شهر رشدی غیر عادی یافته، اقتداری فوق‌العاده و مرموز پیدا کرده و به اتکای این رشد غیرعادی و این اقتدار فوق‌العاده و مجرد، حاکمیت و سلطه خود را بر تمامی جامعه برقرار کرده است و به عبارت دیگر بخش‌های دیگر کشور و جامعه را به مستعمرات خود بدل کرده است، بلکه هنگامی که از مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه بورژوازی سخن می‌گوییم، مقصود آن بخش از کشورست که قدرت اقتصادی و سیاسی کل بورژوازی کشور در آن منعکس می‌شود، به هم می‌پیوندد، شکل می‌گیرد، تمرکز می‌یابد نیز و مندرت‌تر می‌شود و به قدرت سازمانی و اداری، به قدرت هدایت‌کننده حیات اجتماعی جامعه بدل می‌شود و ازین طریق منافع و مصالح بورژوازی را به مقیاس کل جامعه حفاظت می‌کند، یعنی جایی که میعادگاه و مرکز قدرت بورژوازی کل جامعه است و به همین سبب چنین محلی به میعادگاه و مرکز آشنایی و آمیزش و همکاری تمام شاخه‌های زبان واحد نیز بدل می‌گردد. بدین ترتیب ما با آن علت عمده‌ای که در ساختار زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه بورژوازی است و یکی از آن دو علت عمده‌ایست که در فراروی وحدت زبان، موجب تمایل این فرارو و روند به سوی زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه می‌شود، آشنا شدیم.

اما گفتیم که فرارو وحدت زبان به دو علت به زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه تمایل دارد که یکی در ساختار و خصلت اصلی زبان این مرکزست — که گفتیم — و دیگری در خارج از زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه است، یعنی علت دیگر را باید در خصلت فرارو و روند وحدت زبان و محوگویش‌ها و نیمه‌زبان‌های وابسته به زبان واحد پیدا کرد — که اکنون می‌گوییم.

از این زاویه ببینیم چرا این فرارو به سوی زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه تمایل دارد و درین جهت می‌راند؟

جواب به این پرسش را در مجموعه آنچه در بررسی علل محو گویش‌ها و نیمه‌زبان‌ها در دوران پس از فتودالیسم گفته‌ایم، می‌توان یافت و ضرورتی ندارد که آنرا تکرار کنیم و تنها این نکته را بیفزاییم که درست در همان شرایطی که زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه بورژوایی پیوسته نیازهای ناشی از حرکت و جوش دوران شکوفایی و قوام بورژوازی و تکامل ابزار تولید را منعکس می‌کند و درست در همان زمانی که زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه بورژوایی زایش بسیار دارد و نوزادهای زبانی خود را در مقیاس سراسر جامعه نشر می‌دهد، گویش‌ها و نیمه‌زبان‌ها دچار انجماد، رکود و سترونی بسیاری شوند و این امری طبیعی است. چرا که بنا بر آنچه پیشتر گفته‌ایم، گویش‌ها و نیمه‌زبان‌ها در مرحله زوال فتودالیسم، جانشینی سیستم بعد از آن و تمرکز طلبی سیستم بورژوایی مجبور به زوال هستند و آخرین نفس‌ها را می‌کشند و پدیده‌ای که در حال احتضار است و آخرین لحظات تاریخی حیات خود را می‌گذراند، مشکل می‌تواند زایش داشته باشد، از سوی دیگر قوانین تکامل نشان می‌دهد که وقتی یک کل، یک مجموعه واحد که از پدیده‌های گوناگون تشکیل شده است، دوران حیات خود را طی می‌کند و مجبور می‌شود که جای خود را به پدیده و شکل تازه‌ای بسپارد، در هیچ موردی این شکل و پدیده تازه نمی‌تواند با شرکت مساوی و با همکاری داوطلبانه یا غیرداوطلبانه پدیده‌های کهنه به وجود آید. زیرا چنین حالتی مابین خصوصیت نفی پدیده کهنه به وسیله پدیده نوست و بنابراین مابین خصلت تکامل است، جریان نفی کهنه و جایگزینی نو (یعنی تکامل) بدین ترتیب انجام می‌شود که یکی از اجزاء درون پدیده کهنه، که در بطن پدیده کهنه و در آخرین مراحل حیات آن متولد شده و رشد کرده است و شکوفا و رو به نضج و اوج است، عمده می‌شود، به جزء عمده و اصلی بدل می‌شود، تضاد ذاتی آن با پدیده کهنه به ستیزه آشکار بدل می‌شود، درین ستیز آن جزء عمده شده، به سبب شکوفایی خود، به سبب خصلت متکامل خود، پدیده کهنه را محو می‌کند و خود جانشین آن می‌شود.

این شکل عملکرد قوانین تکامل را در جریان تکامل طبیعی هر پدیده‌ای می‌توان دید؛ در طبیعت بیجان، در گیاه، در حیوان و نیز در جامعه، مثلاً دوران فتودالی را در نظر بگیریم. در دوران فتودالیسم و در درون آن بورژوازی متولد می‌شود، به یکی از اجزاء لازم جامعه فتودالی بدل می‌شود، بنا به طبیعت شکوفا و رو به اوج و نضج خود که در تضاد با فتودالیسم قرار دارد، رشد می‌کند، عمده می‌شود، به ستیز با فتودالیسم بر می‌خیزد، فتودالیسم را از میان برمی‌دارد و خود جانشین آن می‌شود.

به همین شکل قوانین تکامل در مورد زبان نیز عمل می‌کند. فرارو و روند وحدت زبان – که یک فرارو متریقی و متکامل است – هرگز نمی‌تواند با همکاری و همیاری مساوی تمامی گویش‌ها و نیمه زبان‌های دوران فتودالیسم به انجام رسد. درین جریان یکی از شاخه‌های زبان باید به عمده بدل شود، در ستیز با اجزاء و شاخه‌های دیگر قرار گیرد، آنها را محو کند و خود جانشین مجموعه آنها شود. درین جریان گویش‌ها و نیمه زبان‌ها به سبب خصلت خود که متاثر از دوران فتودالیسم است و به سبب آنکه خود وابسته و متعلق به دوران فتودالیسم‌اند، و به سبب آنکه راکد و منجمد و نازا هستند، کهنه‌اند. ولی گویش مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه بورژوایی که شکل موجود خود را به طور عمده از جامعه بورژوایی گرفته، بدان سبب که در شکل موجود خود، وابسته و در پیوند با بورژوازی است، بدان سبب که حرکت و جوش جامعه تازه بورژوایی را بلافاصله منعکس می‌کند، بدان سبب که زاینده و شکوفاست و بدان سبب که در پیوند با تمامی پیشرفت‌های زبان واحد در طول حیات این زبانست، نو و تازه است. بنابراین قابلیت آنرا دارد که به عمده تبدیل شود و جایگزین تمام گویش‌ها و نیمه زبان‌های متفاوت دوران فتودالیسم گردد. هیچیک از گویش‌ها و نیمه زبان‌های دیگر دوران فتودالیسم، بنا بر طبیعت خود، قادر نیست در جریان وحدت زبان، جانشین تمام نیمه زبان‌ها و گویش‌های دیگر شود، چرا که این گویش‌ها و نیمه زبان‌ها به خاطر خصوصیات خود که از دوران پراکندگی

فئودالی کسب کرده‌اند، به طور عمده منطقه‌ای هستند، عمومی‌ترین خصوصیت‌ها و عام‌ترین قوانین زبان واحد را منعکس نمی‌کنند، راکد و منجمدند و بنا برین زایش ندارند، حرکت و جوشش جامعه بعد از فئودالیسم و پیشرفت و تکامل تولید را منعکس نمی‌کنند، بلکه آنرا از زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه به وام می‌گیرند، بین این گویش‌ها و نیمه زبان‌ها و لفظ قلم زبان واحد، فاصله‌ای بزرگ وجود دارد و جز آن.

بنابراین، این نیمه زبان‌ها و گویش‌ها، نه تنها هیچیک نمی‌توانند به زبان کل جامعه بدل شوند، بلکه فاقد قدرت مقاومت اساسی در برابر سیر ناچار وحدت‌زبان هستند. سیری که به طور عمده به سوی زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه تمایل دارد.



بررسی ما تا به اینجا نشان می‌دهد که محو‌گوش‌ها و نیمه‌زبان‌های وابسته به زبان واحد فارسی و پدید آمدن وحدت زبانی، یک امر حتمی و اجتناب‌ناپذیر است که تابع قوانین خاص خویش است و خواه و ناخواه به انجام می‌رسد — و ما خود اکنون شاهد این جریان جبری و پرهیزناپذیر هستیم.

اما درعین نمی‌توان از یاد برد که زبان یک پدیده اجتماعی است و اگر چه تابع قوانین عام تکامل و قوانین خاص خویش است و این قوانین خواه و ناخواه عمل می‌کند، ولی زبان پدیده‌ایست مستقیماً "مربوط به انسان و ناشی از انسان، بنابراین عمل قوانین تکاملی آن از طریق انسان انجام می‌شود.

این نکته را نیز به خاطر داشته باشیم که انسان درحیطه عمل و اقتدار رو به گسترش خود، قادرست با درک عمیق قوانین عام تکامل و قوانین خاص مربوط به هر پدیده، خود را در جریان تکاملی آن پدیده قرار داده، برآن اثرگذارد و از آن به سود خود بهره‌گیری کند و خاصه در مورد تمام پدیده‌های اجتماعی، انسان قادرست خود را در جریان تکامل آنها قرار دهد، آهنگ تکامل را سرعت بیشتری بخشد، از هرزرفتن برخی از نیروها و امکانات و فرصت‌ها جلوگیری و جریان تکامل را به بهترین و سودبخش‌ترین شکل هدایت کند. زیرا تکامل اجتماعی کلاً "به سود انسان سیر می‌کند و انسان را به

مراحل عالیت‌تری از حیات اجتماعی و بهره‌گیری از امکانات و فرصت‌های والاتر می‌رساند و بنابراین انسان می‌تواند و باید، با کشف و درک قوانین آن، به طور آگاهانه درین فرارو شرکت کرده، سرعت آهنگ تکامل را افزون کند.

درباره زبان فارسی نیز باید به همین شیوه عمل کرد. یعنی جریان پیشرفت آن را شناخت، ضرورت‌های ناشی از جریان را پیش‌بینی و درک کرد و کیفیت پیشرفت آنرا به درستی سازمان داد. سخن کوتاه آنکه، اگر چه محو‌گوش‌ها و نیمه زبان‌های زبان واحد فارسی و ایجاد وحدت زبانی اجتناب‌ناپذیرست، ولی کاملاً ضرورت دارد که ما این سیر طبیعی و تکاملی را بشناسیم، آگاهانه با آن برخورد کنیم، در آن اثربگذاریم، پیامدها و عوارض هنجار را از آن بزدااییم، به آهنگ آن سرعتی درخور و متناسب ببخشاییم و به طور کلی آنرا در مسیر هدایت کنیم.

در زمان ما نقش عامل ذهنی، نقش عنصر به اصطلاح "آگاهانه" در وجوه گوناگون مسائل و پدیده‌های اجتماعی بسیار برجسته است، زیرا به سبب رسیده‌بودن عوامل عینی، "عنصر آگاهانه" و عامل ذهنی از ارزش روزافزونی برخوردار می‌شود. درباره زبان فارسی وضع از همین قرار است. نباید عنان جریان وحدت زبان فارسی را به دست حرکت‌های ناشناخته "خود به خودی" سپرد، نباید در انتظار جریان خود به خودی درباره وحدت زبان فارسی نشست و نقش و اثر عامل آگاهانه (یعنی پیشاهنگان، زبان‌شناسان، نویسندگان، واحدهای مطالعاتی زبان و جز آنها) را به سود حرکت‌های خود به خودی تکامل فراموش کرد. اگر چه جریان خود به خودی تکامل در زمینه‌های گوناگون اجتماعی، عاقبت راه خود را می‌گشاید و به پیش می‌رود ولی شکل خود به خودی تکامل پرماجرا، دردناک و تشنه آفرین است، از راههای متفاوت و در طول زمانی نسبتاً "دراز می‌گذرد"، از میان انبوهی از حوادث و تصادف‌ها راه خود را به پیش می‌گشاید و بنابراین از آن حوادث و تصادف‌ها اثر می‌پذیرد، ماجراهایی عبث و قابل پیشگیری را در پشت سر می‌گذارد و

هنگامی که راه اصلی خود را بیابد و به‌سوی انجام رود، نشانه‌های بسیاری ازین ماجراها، حوادث، تصادف‌ها و تشته‌هایی را که به آن‌ها گرفتار آمده‌است، برکالبد خود خواهد داشت. عامل‌ذهنی، عنصر آگاهانه قادرست از تمام این ناهنجاری‌ها و یا دست‌کم از بخش اعظم آنها جلوگیری کند، دربارهٔ زبان، آنرا از بهترین و پاکیزه‌ترین راه – که در عین حال سرعتی متناسب دارد – درمسیر وحدت‌زبان هدایت کند، به‌آن غنای بیشتری بخشاید و آنرا از آلودگی‌ها و زائیده‌های غیر لازم بپیراید.

اما آنچه دربارهٔ نقش عامل‌ذهنی و عنصر آگاهانه در مورد فرارو و روند وحدت زبان فارسی گفتیم، کاملاً کلی است و تنها خطوط اساسی و کلی وظایف عامل‌ذهنی و عنصر آگاهانه را نشان می‌دهد، تنها نشان می‌دهد که زبان‌شناسان، زبان‌دانان، نویسندگان، واحدهای مطالعاتی و برنامه‌ریزی زبان و به‌طور کلی تمام کوشندگان آگاه زبان فارسی باید با جریان تکاملی محو‌گوش‌ها و نیمه‌زبان‌ها و با فراروی وحدت زبان فارسی آگاهانه روبروشوند، بر آن اثربگذارند و آنرا هدایت کنند، ولی همچنانکه گفتیم این‌ها خطوطی کلی است. با پذیرش این خطوط کلی، عامل‌آگاه به‌طور مشخص چه میتواند بکند؟

در جواب این پرسش نخست باید به بخش آغازین این گفتار اشاره کنم و بگویم که این گفتار به قصد هیچ‌گونه نتیجه‌ای از پیش‌اندیشیده شده‌ای نوشته نشده است و تنها نگرشی است به زبان فارسی در مرحلهٔ کنونی حیات آن و مطالعه‌ایست دربارهٔ فرارو و روند کنونی زبان فارسی و مسائلی که در پیرامون آن وجود دارد و غرض از نوشتن آن، به سطح آوردن و قابل دید کردن آن جریان درونی زبان فارسی است که درین زمان جریان عمده و اساسی زبان ما را تشکیل می‌دهد و به بررسی و تحقیق گسترده و ژرف آن نیازست.

دوم اینکه حتی در صورت بررسی و تحقیق گسترده و ژرف دربارهٔ این جریان،

به طور کلی هیچ نسخه و دستورالعمل جامع و کاملی در مورد نحوه برخورد با این جریان نمی‌توان صادر کرد. زیرا که پیوسته باید در نظر داشت زبان پدیده‌ایست مربوط به همگان، مربوط به کل جامعه و فرد فرد اعضای آن. بدین جهت بسادگی می‌توان دریافت که درباره زبان هیچ نسخه‌ای وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد که مجموعه یک جامعه، فرد فرد اعضای یک جامعه خود را ملزم به اجرای آن ببینند. می‌توان این جریان را مورد بررسی گسترده و ژرف قرار داد، می‌توان بر اساس قوانین عام نکامل و قوانین خاص تکامل زبان و با توجه به بررسی مذکور، مراحل آتی فرا روی وحدت زبان فارسی و محوگویش‌ها و نیمه زبان‌های آنرا تا حدودی پیش‌بینی کرد، ضرورت‌های آنرا شناخت و نقش تصادف‌ها و حوادث پیش‌بینی نشده را نیز کم و بیش در محاسبه داخل کرد، می‌توان برنامه‌ای کلی و علمی درین باره داشت و بالاخره می‌توان از حرکت‌های ناشناخته و هرز خود به خودی جلوگیری کرد - و تازه آنچه گفته شد به مسائل بسیاری وابسته است که بخشی از آنها در خارج از قلمرو زبان فارسی است - ولی به هر حال نمی‌توان نسخه‌ای آماده داشت و از همین اکنون برنامه‌ای به این ترتیب پیش‌بینی کرد که فردا چه خواهیم کرد و پس فردا چه باید بکنیم. زیرا مسائل اجتماعی سخت پیچیده و غامض است و اگر چه تکامل راه خود را می‌گشاید ولی هرگز نمی‌توان و نباید نقش تصادف‌ها را ناچیز شمرد و یا از نقش کمکی برخی از روندهای عمومی جهان کنونی غافل بود و به ارادی گرایشی "ولونتاریسم" در مورد پدیده‌های تکامل اجتماعی چسبید و در مورد یک فرا روی اجتماعی فشارهای نامعقول و غیر علمی ایجاد کرد و یا در مورد برخی راه‌ها به مطلق سازی متوسل شد و برنامه‌های پیش ساخته را بدون توجه به شرایط تغییر یافته اجرا کرد. اما می‌توان و باید آگاه بود که زبان ما اکنون چه فرارو و روندی دارد، به کدام سو روانست، کیفیت این فرارو چیست، چه پیوستگی‌ها و وابستگی‌هایی دارد، می‌توان و باید آگاه بود که در خارج از بحث‌ها و جدل‌های ادبی مطلقا مدرسه‌ای درباره ادبیات کهنسال و پراچ

فارسی، اصولاً زبان چیست، چه روابطی با سیر تحولات اجتماعی دارد در هر دوران اقتصادی-اجتماعی، زبان با چه مسائل تازه‌ای روبرو می‌شود، هر دوران اقتصادی-اجتماعی از تحول جامعه چه اثرات مستقیم و چه اثرات غیر مستقیمی بر زبان می‌گذارد و خاصه درین مقطع زمانی از حیات جامعه ما یعنی در مرحله زوال صورت بندی اقتصادی-اجتماعی فتودالی و دولتمداری بورژوازی، زبان فارسی چه موضعی دارد، آیا آنچنانکه گروهی مویه کنان عنوان می‌کنند، زبان فارسی به مرحله فنا رسیده است و به اصطلاح "زبان فارسی دارد از دست می‌رود" و یا زبان فارسی به‌سوی باروری بیشتر و غنای افزون‌تر روانست و مسائل دیگری ازین دست،

به هر حال باید اذعان کرد که زبان فارسی اکنون در سر پل تحول و تکوین تازه‌ای قرار گرفته است و بدین سبب مطلقاً ضرورت دارد که زبان فارسی را بر زمینه مسائل اجتماعی و در رابطه و در پیوند با تحولات اجتماعی مورد بررسی قرار دهیم. تنها در چنین صورتی است که عامل ذهنی و عنصر آگاهانه قادرست بر فراروی کنونی زبان فارسی اثر بگذارد، آنرا هدایت کند و در بهترین حالت آنرا به کمال برساند.

تئاً برین نخست باید زبان را بشناسیم، تعریفی از آن داشته باشیم، مناسبات آنرا با زیربنای اقتصادی جامعه دریابیم، قوانین تحول و تکامل آنرا بشناسیم، بدانیم که با تغییر زیربنای اقتصادی جامعه، چه چیز یا چه چیزهایی در زبان عوض می‌شود یا نمی‌شود، چه مسائلی برای زبان پیش می‌آید. باید اصولاً بدانیم در میان آن دو بخش عمده حیات اجتماعی-یعنی زیر بنای اقتصادی و روبنای اجتماعی-زبان جزو کدامیک است، چه خصوصیتی دارد و آیا کلاً "به‌مثابه یک پدیده روبنایی است و بنا برین با تغییر زیر بنا، زبان نیز قابل تغییرست یا نه؟ اگر قابل تغییر نیست، آیا در برابر جریان تحول جامعه منجمد و بی‌حرکت و بی‌اعتنا می‌ماند، یا دچار دگرگونی‌هایی می‌شود و اگر دچار دگرگونی‌هایی می‌شود، این دگرگونی‌ها چیست و جز آن، سپس باید ببینیم قوانین مربوط

به تحول و تکامل زبان ، در زبان فارسی چگونه عمل کرده است و انعکاس این عملکرد چگونه بوده است ؟



نخست ببینیم زبان چیست ؟ - تعریفی ولو کوتاه و مختصر از زبان ضرورت دارد .
زبان را از دو جنبه می توان تعریف کرد . یکی از جنبه ذاتی آن و دیگری از جنبه واقعیت
ملموس و تاریخی آن . این دو تعریف در پیوند با یکدیگر معرف تمامی حقیقت و واقعیت
زبان است .

اگر بخواهیم زبان را از دیدگاهی بنگریم که تنها بر ذات زبان توجه دارد ، می توانیم
چنین تعریفی از آن به دست دهیم :

زبان عبارتست از صورت کلمه ای دریافت های انسان تاریخی از واقعیت های عینی و آنچه از
واقعیت های عینی که در ذهن انسان منعکس می شود . می گوییم " انسان تاریخی " و غرض
آنست که نه یک انسان معین ، نه یک انسان معین و بریده شده از جامعه و تاریخ آن ، بلکه
انسانی که در جامعه زیست می کند و حیات تاریخی گذشته جامعه را در پشت سر و آینده
جامعه را در پیش رو دارد .

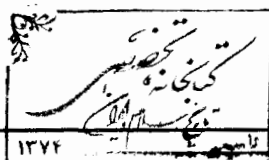
و اما اگر زبان را از دیدگاهی بنگریم که زبان را به مثابه یک سیستم به هم پیوسته علائم
و اشارات صوتی و نگارشی برای تفهیم و تفاهم تلقی می کند ، در کوتاه ترین شکل می توانیم
زبان را چنین تعریف کنیم :

زبان عبارتست از مجموعه‌ای به هم پیوسته از واژه‌ها و اصطلاحات متداول معین ، به‌اضافه مجموعه‌ای از ذخیره واژه‌ها که قابلیت بهره‌دهی دارند ولی کاربرد همگانی و دائمی ندارند ، به‌اضافه یک سیستم واحد گرامری که اجزاء این سیستم گرامری به هم پیوند دارند و در پیوند با هم موجودیت دارند و عمل می‌کنند . ولی آیا این تعریف برای زبان کافیست ؟ و آیا این تعریف غیر دقیق در بر گیرنده تمامی واقعیت زبان است ؟

اگر غرض ما ، زبان به مثابه یک پدیده مجرد و منتزع باشد ، آری این تعریف کافی است . زیرا این تعریف تقریباً " هر زبانی را شامل می‌شود - حتی زبان اختراعی اسپرانتو را . اما اگر غرض ما از " زبان " ، نه یک پدیده مجرد و منتزع که احتمالاً " در میان زمین و آسمان معلق است ، بلکه زبان به مثابه یک پدیده انسانی ، اجتماعی و تاریخی ، باشد ، نه ، این تعریف به هیچوجه کافی نیست ، بلکه زبان را باید حداقل چنین تعریف کرد :

زبان عبارتست از مجموعه به هم پیوسته‌ای از واژه‌ها و اصطلاحات لازم و همگانی ، به‌اضافه مجموعه‌ای از ذخیره واژه‌ها که قابلیت و قدرت بهره‌دهی معینی دارند ولی کاربرد معمولی و دائمی ندارند به‌اضافه یک سیستم گرامری مشخص و واحد که اجزاء این سیستم گرامری با هم پیوند ریشه‌ای و قرابت بطنی دارند و در پیوند ارگانیک با هم موجودیت دارند و عمل می‌کنند ، آنچنان سیستم گرامری مشخص و آنچنان موجودی و ذخیره واژه‌ها و تاریخی معین و مشخصی است ، که برین حیات تاریخی - به مثابه پشته‌های استوار - تکیه دارد ، که سیر تکاملی خاص خود را طی کرده است ، که به مثابه یک ارگانیزم زایش و آمیزش داشته و دارد ، که مورد استفاده پیوسته و بی وقفه کل جامعه خود بوده و هست و بالاخره ادبیات خود را خلق کرده و همچنان از قابلیت خلق ادبی برخوردارست ، چنین پدیده‌ای یک زبانست ، یک زبان زنده است .

آنچه درین تعریف مختصر بگنجد یک زبانست و آنچه درین تعریف بگنجد ولی ضمناً



درین خطوط اساسی با پدیده‌ای مشابه خود تفاوت داشته باشد، یک زبان مستقل است که بهیچوجه - و حتی با هر مقدار نزدیکی در زمینه‌های دیگر بین این دو پدیده - نمی‌توان آن دو را مخلوط دانست، یگانه‌جلوه داد و فرضاً "زبان مستقلی را که بعللی زیرسلطه" زبان دیگریست، از حد یک زبان به حد یک گویش تنزل داد.

زبان - یعنی چنان پدیده‌ای که خصوصیات آنرا بر شمردیم - تنها به شرطی امکان ادامه حیات دارد که عنصر اولیه زندگی را در خود داشته باشد. این عنصر اولیه زندگی زبان عبارتست از عمومی بودن، همگانی بودن، به جامعه پیوسته بودن و در پیوند وقفه‌ناپذیر با جامعه بودن، حیات اجتماعی کل جامعه را در خود منعکس کردن.

اندکی به شرح‌تر بگوییم: زبان پدیده‌ایست که مورد استفاده تمامی اعضای جامعه، کل جامعه است و در این مورد هیچگونه وابستگی طبقاتی و گروهی نمی‌پذیرد، اگر زبان از وسیله مرادده فکری، از وسیله تفهیم و تفاهم همگانی خارج شده و تمامی آن یا بخش مهم آن به‌طور استثنائی و تبعیض آمیز، مورد استفاده یک یا چند گروه اجتماعی معین قرار گیرد و عملاً بوسیله‌ای یا سلاحی غیر آشکار به سود گروه یا طبقه‌ای معین و به زیان گروه‌ها و طبقات دیگر بدل شود، در حقیقت عنصر اولیه زندگی و خاصیت ذاتی خود را از دست داده است و رو به مرگ و فنا گذاشته است، زبانی که به چنین وضعی گرفتار آید محکوم به فناست، زیرا عنصر اولیه زندگی خود را از دست داده، از ذات و طبیعت خود دور شده است و از وسیله تفهیم و تفاهم و تبادل و مرادده فکری تمامی اعضای جامعه، به سخن نامفهوم گروه یا گروه‌های اجتماعی خاصی بدل شده است. این مهمترین شرط حیات و تداوم یک زبانست و خصوصیات دیگری که بر شمردیم نیز برای حیات و تداوم زبان هریک در جای خود اهمیت دارد.



اکنون تعریفی از زبان داریم و عناصر حیاتی آنرا می‌شناسیم . حال بپردازیم به اینکه آیا زبان جزو زیربنای جامعه یا بخشی از زیربنای جامعه است یا یک پدیدهٔ روبنایی است و بنابراین از خصلت پدیده‌های روبنایی برخوردار است .

بدیهی است نخست باید دست‌کم یک تعریف ساده و ابتدایی از زیربنا و روبنا داشته باشیم . زیر بنا چیست و روبنا کدامست ؟

بنا به تعریفی که از نظر علمی پذیرفته شده و اثبات شده است ، پایه یا زیربنای جامعه عبارتست از مجموعهٔ مناسبات تولیدی جامعه در هر دورهٔ معین ، یعنی چگونگی رابطه بین اعضای جامعه و وسایل تولید ، و حاصل تولید ، یعنی شکل و چگونگی مالکیت وسایل تولید در جامعه و شکل و نحوهٔ توزیع دستاوردهای تولید اجتماعی انسان‌ها .

با این توضیح که شکل و چگونگی مالکیت وسایل تولید و نیز شکل و نحوهٔ توزیع دستاوردهای تولید اجتماعی انسان‌ها ، مستقیماً به درجهٔ تکامل وسایل تولید مربوط است و در رابطه با تکامل نیروهای تولیدیست ، بدین جهت ، تکامل وسایل تولید و تکامل نیروهای تولیدی ، موجب و موجد زیربناهای مختلف اجتماعی است ، یعنی در هر دوران ، حدمعینی از تکامل وسایل تولید و تکامل نیروهای تولیدی ، مناسبات تولیدی جامعه را عوض می‌کند . به عبارت ساده‌تر ، هنگامی که تکامل وسایل تولید و نیروهای تولیدی به میزان معینی می‌رسد که دیگر

در قالب مناسبات تولیدی موجود نمی‌گنجد، آن مناسبات تولیدی نامناسب، یا آن زیر بنای اجتماعی ناسازگار تغییر می‌کند و زیربنای اجتماعی تازه‌ای، یعنی مناسبات تولیدی تازه‌ای که کنجایش پذیرش آن میزان از تکامل وسایل تولید و نیروهای تولیدی را داشته باشد جایگزین آن می‌شود. بنابراین، با تکامل وسایل تولید و نیروهای تولید، حیات تاریخی جامعه به دوران‌های مختلفی تقسیم می‌شود که هر دوران با زیربنای خاصی مشخص می‌شود.

هر زیربنا، یعنی مجموعه مناسبات تولیدی جامعه در هر دوران، شکل مالکیت وسایل و ابزار تولید و شکل توزیع دستاوردهای تولید اجتماعی انسان‌ها در هر دوران، شکل بندی "فرماسیون" اقتصادی-اجتماعی خاص خود را می‌آفریند، به عبارت دیگر، هر شکل بندی اقتصادی-اجتماعی، مربوط به زیربنای خاص خویش است، با توجه عمیق به این اصل، نباید شکل بندی اقتصادی-اجتماعی را همان زیربنا دانست و این دورایگانه فرض کرد، معمولا "در نوشته‌ها برای پرهیز از توضیح مفصل یا مکرر، هر زیربنا را با نام شکل بندی اقتصادی-اجتماعی آن مشخص می‌کنند و این امر بعضا "باعث یگانه شمردن آن زیربنا با شکل بندی اقتصادی-اجتماعی آن می‌شود، مثلا "وقتی می‌گوییم زیربنای فئودالی جامعه، مقصود همان سیستم فئودالیسم نیست، بلکه مقصود آن مجموعه مناسبات تولیدی جامعه، آن شکل و چگونگی مالکیت بر وسایل تولید و آن شکل و نحوه توزیع دستاوردهای تولید اجتماعی انسان‌ها، آن میزان از تکامل وسایل تولید و نیروهای تولیدیست که وجود سیستم فئودالیسم را سبب می‌شود و به همین روال در موارد دیگر.

به هر حال، بررسی حیات تاریخی انسان، کشفیات باستانشناسی درباره جوامع کوناگون انسانی، انبوه فاکت‌ها، اسناد و مدارک علمی و تاریخی که هر روز غنی‌تر می‌شود و بخش‌هایی از آنها مربوط به دوران‌هایی است که هنوز قابل لمس است و از دسترس ما دور نیست، نشان می‌دهد که تمامی جوامع انسانی در طول حیات تاریخی خود، از لحاظ مضمون، دوران‌های تاریخی مشابهی را طی کرده‌اند، که اگرچه بعضا در شکل تفاوت‌هایی داشته

است ولی از مضمون همانندی برخوردار بوده است. هر دوران زیربنای خاصی را داشته است و شکل‌گیری اقتصادی - اجتماعی مربوط به آنرا، هر دورانی نسبت به دوران پیش از خود تکامل یافته‌تر و بنا براین ذاتاً "مترقی‌تر" بوده است و نه تنها خود ناشی از تکامل وسایل تولید و نیروهای تولید بوده است، بلکه به تکامل وسایل تولید و ابزار تولید کمک کرده، موجب شکوفایی بیشتر زندگی انسان و گشاده شدن عرصه‌های تازه‌ای در برابر انسان شده است. و ضمناً "هر دوران، از بطن و پس از دوران قبلی آمده است و جایگزین آن شده. در اروپا شکل‌بندی‌های کمون‌اولیه، بردگی، فئودالیسم و جز آن را می‌توان نام برد که از شکل مالکیت وسایل تولید، شکل و نحوه توزیع دستاوردهای تولید اجتماعی انسان‌ها، میزان تکامل وسایل تولید و نیروهای تولیدی مربوط به آنها نشأت گرفته‌اند.

اما تعریفی شتاب زده از روبنا - تا آن حد که مربوط به مطالعه ما می‌شود.

روبنا یا اجتماعی چیست؟

روبنا عبارتست از مجموعه آن پدیده‌هایی که ناشی از زیربنای اجتماعی جامعه، در پیوند با آن زیربنا و در عین حال نگهدارنده آن زیربناست، مانند سیاست، قوانین، کیش‌ها و یا نحوه برداشت از اندیشه‌های مذهبی و کیش‌ها، اشکال ویژه آگاهی‌های اجتماعی و اخلاقیات مربوط به آن زیربنا، نظرات فلسفی مربوط به آن زیربنا و جز آن، به اضافه تاءسیسات و سازمان‌های اجتماعی مربوط به آنها و سازگار با آنها.

هر زیربنا، روبنای خاص خود را دارد که ناشی از آن زیربنا، در پیوند با آن زیربنا و در عین حال نگهدارنده آن زیربنا و قوام‌بخش و استوارکننده آنست. مثلاً "سیاست یا قوانین دوران فئودالیسم، که خود از زیربنای فئودالی جامعه نشأت گرفته است و در پیوند استوار با آن قرارداد، در عین حال که مناسبات تولید جامعه فئودالی را منعکس می‌سازد، اقتصاد فئودالی و مناسبات فئودالی جامعه را محافظت کرده، تحکیم می‌کند. از هرگونه جوشش و خروشی علیه آن به سختی حلو می‌گیرد و هرگونه جنبش و تخطی از

موازن مالکیت فتودالی را، تخطی و تجاوز از مرزهای قانونی تلقی کرده، به سختی کیفر می‌دهد و به همین ترتیب هرپدیدهٔ روبنایی دیگر بنا به رسالتی که دارد از زیربنای خود محافظت کرده، آنرا استحکام می‌بخشاید. روبنا اگرچه مستقیماً "مخلوق زیربنا و محصول زیربناست، ولی بنا به یک قول، این بدان معنی نیست که روبنا صرفاً "انعکاس زیربناست و خود بیحرکت و بی‌اعتنا به سرنوشت زیربنا و به خصوصیات سیستم مربوط است. بلکه روبنا نیروی نافذ و بسیار فعالی است که فعالانه زیربنا را در جهت به دست آوردن شکل و قالبش و شکل‌گیری کمک می‌کند و حداکثر کمک را در محور زیربنای کهنه نیز انجام می‌دهد. و بالطبع فعالانه در جهت از میان بردن روبنای کهنه نیز می‌کوشد تا خود در تمام زمینه‌ها جانشین آن شود. تا به رشد تازهٔ جامعه کمک کرده، تکامل نیروهای تولیدی را به سود زیربنای جدید جامعه تسریع کرده، زیربنای تازه را محافظت و استوار کند.

هنگامی که از زیربنا و روبنا و نقش سازنده و محافظت‌کنندهٔ روبنا سخن می‌گوییم، بدیهی است از مسائلی معلق در فضا یاد نمی‌کنیم، بلکه مستقیماً "با جامعه، نیروهای تولیدی، مناسبات تولیدی و گروه‌های اجتماعی سروکار داریم، سخن در حقیقت دربارهٔ آنهاست. روبنای جامعه مستقیماً به منافع یک طبقهٔ جامعه، علیه منافع طبقهٔ در حال زوال و نیز علیه منافع طبقهٔ دیگری که در حال شکوفایی است خدمت می‌کند و درین راه از جمله و به ویژه آن روبنای اجتماعی را که ناشی از زیربنای کهنه بوده و با زیربنای تازه سازگار نیست، از میدان به در می‌کند. با مثالی موضوع را روشن‌تر بیان کنیم. قبلاً" گفته‌ایم که دوران تاریخی فتودالیسم در ایران به پایان رسیده است و این در عین حال بدان معنی نیز هست که زیربنای فتودالی جامعه از میان رفته است و زیربنای تازه‌ای جانشین آن شده است که پیوسته رو به کمال و قوام خود می‌رود، از سوی دیگر گفته‌ایم که قوانین یکی از پدیده‌های روبنایی است که مخلوق زیربنا، در پیوند با زیربنا و در عین حال نگهدارنده و استوارکنندهٔ زیربناست. اکنون می‌توانیم این موضوع را در مورد

جامعه خود بررسی کنیم. دوران فئودالیسم در ایران قوانین خاص خود را داشت که از مهمترین آنها حرمت اربابی و زمینداری بزرگ (شکل فئودالی) بود، یعنی قانوناً یک فئودال حق داشت ارباب و فئودال باشد و قانوناً این ارباب و فئودال حق داشت هر مقدار زمین و هر تعداد روستا را صاحب باشد (حتی بنا به قول یکی از آن فئودال‌های شد به اندازه خاک سویی در ایران ملک داشت) این ارباب و فئودال قانوناً می‌توانست در زمین‌ها و روستاهای خود بنا به تمایل خود به هر شکل دلخواهش، عمل کند یا نکند، تجاوز به این حق ارباب و فئودال، تجاوز به قانون تلقی شده، مجازات داشت، به این ترتیب قانون فئودالی نه تنهانشی از زیربنای فئودالی جامعه بود، بلکه سیستم فئودالیسم را در ایران به زبان دهقانان و تمام طبقات و گروههای اجتماعی دیگر محافظت می‌کرد، با سرنگونی فئودالیسم چنین قانونی نمی‌توانست وجود داشته باشد چراکه با سیستم تازه و به طور کلی با زیربنای تازه مبانی داشت، بنابراین حرمت قانونی اربابی و زمینداری بزرگ فئودالی، قانوناً از میان رفت و نه تنها از میان رفت، بلکه قوانین تازه‌ای، کاملاً مخالف و معارض قوانین کهنه فئودالی به وجود آمد، دیگر یکنفر ارباب و فئودال قانوناً حق ندارد، هر مقدار و هر تعداد زمین و روستا را صاحب باشد، بلکه زمین‌ها و روستاها از ارباب و فئودال باز گرفته شد و بین گروهی از دهقانان تقسیم شد. دیگر صاحب زمین قانوناً حق ندارد بنا به تمایل آزاد خود هرکاری خواهد با زمین‌های خود یا با کشاورزان خود بکند یا نکند. زیرا با دگرگون شدن زیربنای فئودالی، زمین‌های خود به مفهوم فئودالی آن وجود ندارد و نیز "کشاورزان خود" به مفهوم فئودالی آن وجود ندارد. بلکه کشاورزانی که برای زمیندار سیستم تازه - که ماهیتاً با سیستم فئودالی تفاوت دارد - کار می‌کنند، کارگران دستمزد بگیر کشاورزی هستند که مناسبات آنان با زمین و با صاحب زمین و وسایل تولید یا شرکت‌های کشاورزی، با مناسبات رعیت دوران فئودالی با زمین و فئودال همانند نیست. از سوی دیگر به خاطر رشد سیستم اقتصادی - اجتماعی جدید

و درجهت قوام یافتن زیربنای اجتماعی تازه، مرزهای قانونی، تمایل کارفرمای کشاورزی را محدود می‌کند و او دیگر همچنان یک فئودال از آزادی کامل در مورد "ملک خود" برخوردار نیست، بلکه تنها در آن حدود آزادی عمل دارد که در سیستم تازه که جانشین فئودالیسم شده است، بگنجد. می‌بینیم که قوانین تازه نه تنها دیگر با قوانین فئودالی مطابقت ندارد، بلکه دقیقاً "علیه فئودالیسم و نحوه عملکرد آن سیستم است و علیه قوانین دوران فئودالی". چرا؟ به خاطر آنکه قوانین جزو پدیده‌های روبنایی است که ناشی از زیربنای خود، در پیوند با زیربنای خود و نگهدارنده و محافظ‌استوارکننده زیربنای خویش است. مانند تمام پدیده‌های روبنایی دیگر، فعالانه در جهت شکل‌گیری کاملتر خود و نیز در جهت استوارکردن زیربنای خود و همچنین در جهت پایان دادن به پدیده‌های روبنایی زیربنای کهنه و محو آنها عمل می‌کند، این خصوصیت را می‌توان در تمام پدیده‌های روبنایی دیگر نیز دید که از جمله به سود یک گروه به عرصه رسیده و به زیان گروه از عرصه خارج شده عمل می‌کند. درباره زیربنا و روبنای اجتماعی مسائل بسیاری وجود دارد که قابل بررسی است ولی ما تنها در آن حد به این دو موضوع مهم پرداختیم که در بحث درباره زبان به آنها نیاز داشتیم - یعنی یک تعریف کلی، یک دید کلی به زیربنا و روبنا. باتوجه به این دو تعریف، زبان چیست و در کجا قرار دارد؟ خصلت زیربنایی دارد یا جزو پدیده‌های روبنایی است؟

بی‌شبهه باید گفت که زبان زیربنا نیست و خصلت زیربنایی ندارد. زیرا به طور خلاصه پایه یا زیربنا عبارتست از مجموعه مناسبات تولیدی جامعه در هر دوره معین، یعنی چگونگی رابطه بین اعضای جامعه و وسایل تولید و حاصل تولید، یعنی شکل و چگونگی مالکیت وسایل تولید در جامعه و نحوه توزیع دستاوردهای تولید اجتماعی انسان. باید بی‌تردید تکرار کرد که زبان درین تعریف نمی‌گنجد.

پس اگر زبان خصلت زیربنایی ندارد، آیا جزو پدیده‌های روبنایی جامعه است؟

گفتیم پدیده‌های روبنایی، مخلوق زیربنای خود، ناشی از زیربنای خود، در پیوند با زیربنای خود، در خدمت زیربنای خود و نگهدارنده و استوارکننده زیربنای خود هستند، گفتیم با تغییر زیربنای جامعه، روبنای جامعه نیز دگرگون می‌شود - برخی از پدیده‌های روبنایی کهنه بلافاصله و برخی از پدیده‌های روبنایی کهنه به تدریج ولی به هر حال تقریباً با شتاب از میدان به درمی‌شوند، گفتیم که پدیده‌های روبنایی برای جوابگویی به نیازهای سیستم اقتصادی - اجتماعی مربوط به خود و به سود گروه به عرصه رسیده اجتماعی است، بنا برین پدیده‌های روبنایی عمری دراز ندارند و محصول دوران اقتصادی - اجتماعی خاص خود هستند، و می‌فزاییم که روبنا بلافاصله دگرگونی‌های وسایل تولید و نیروهای تولیدی را منعکس نمی‌کند، بلکه روبنا هنگامی دگرگونی‌های وسایل تولید و نیروهای تولیدی را منعکس می‌کند که نیروهای تولیدی و وسایل تولید، به آن میزان از تکامل و تراکم رسیده باشند که زیربنای موجود گنجایش آنها را نداشته باشد و بنابراین دگرگون شده و در نتیجه روبنای آن نیز تغییر می‌یابد - یعنی روبنا بلافاصله دگرگونی‌های وسایل تولید و نیروهای تولیدی را منعکس نمی‌کند، بلکه در حقیقت به تدریج پرمی شود و یکباره دگرگون می‌گردد و در این دگرگونی ناگهانی، دگرگونی‌های وسایل و نیروهای تولیدی را که مربوط به سالهای درازست، یکباره منعکس می‌کند. با این توضیحات آیا زبان می‌تواند یک پدیده روبنایی باشد؟ بی‌تردید باید گفت نه، چرا که زبان مخلوق یک زیربنای معین نیست، ناشی از یک زیربنای معین و در پیوند با آن نیست، در خدمت یک زیربنای معین و نگهدارنده و استوارکننده یک زیربنای معین نیست، چرا که با تغییر زیربنای جامعه، زبان نه یکباره و نه به تدریج عوض نمی‌شود، چرا که زبان برای جوابگویی به نیاز یک سیستم اقتصادی - اجتماعی معین آفریده نشده و تنها به سود یک طبقه به عرصه رسیده اجتماعی و علیه طبقات و اقشار اجتماعی دیگر نیست، چرا که زبان عمری دراز دارد و محصول دوران اقتصادی - اجتماعی معینی نیست، چرا که زبان در انتظار رسیدن وسایل تولید و نیروهای

تولیدی به حد خاصی از تکامل که در زیربنای موجود ننگند، نمی‌ماند و تغییرات تولید، وسایل تولید و نیروهای تولیدی را بلافاصله منعکس می‌کند. یعنی در هیچ مورد، هیچ وجه مشترکی با خصوصیات پدیده‌های روبنایی ندارد. بنابراین زبان یک پدیده روبنایی نیست.

زبان اختصاصاً "به وسیلهٔ هیچیک از طبقات اجتماعی، در هیچیک از دوران اقتصادی-اجتماعی آفریده و اختراع نشده است، زبان محصول خاص هیچیک از دوران‌های اقتصادی-اجتماعی حیات جامعه نیست، زبان وسیلهٔ اعمال قدرت هیچیک از طبقات گذشته و حال جامعه، علیه طبقات دیگر نبوده و نیست، زبان در طول تاریخ حیات جامعه در خدمت تمامی طبقات و قشرهای اجتماعی بوده است و بدون هرگونه تبعیض، بدون هرگونه انحصاری شدن، به تمامی طبقات، اقشار و افراد جامعه به طور یکسان خدمت کرده است، زبان در طول حیات تاریخی جامعه و با همکاری همگانی تمام اعضای جامعه، به تدریج زاده شده، غنی شده و غنی‌تر شده است، محصول تمامی جامعه، در طول حیات تاریخی جامعه است، زبان به سیستم‌های مختلف اقتصادی-اجتماعی به یکسان خدمت کرده است، به طور عمده با هیچ زیربنایی شکوفا نشده و با هیچ زیربنایی به راه زوال نیفتاده است، برای زبان انسان بهره‌گیر و انسان بهره‌ده یکسان و مساوی بوده‌اند، زبان محصول همه انسان‌ها و نیز در خدمت همه انسان‌های یک جامعه در طی تمام اعصار و قرون حیات اجتماعی جامعه بوده است - پدیده‌ای واحد برای تفهیم و تفاهم بین تمام اعضای جامعه، که به طبقات و اقشار گونه‌گون و بعضاً "متضاد اجتماعی تقسیم شده بوده‌اند.

به این ترتیب چه نتیجه‌ای حاصل می‌آید؟ نخست می‌پذیریم که زبان یک پدیده اجتماعی است، بعد تأکید می‌کنیم که زبان نه خصلت زیربنایی دارد و نه یک پدیده روبنایی است. درین صورت یک پدیده اجتماعی که نه خصلت زیربنایی دارد و نه یک پدیده روبنایی است، پس چه چیزست؟ در جواب این پرسش، نخست به این نکته اشاره

کنیم که وقتی می‌گوییم یک پدیده اجتماعی نه زیر بناست و نه روبنا، یا به عبارت دیگر وقتی می‌گوییم یک پدیده اجتماعی نه خصلت زیربنایی دارد و نه خصلت روبنایی، این سخن به هیچوجه به آن معنی نیست که چنین پدیده‌ای فاقد هرگونه ارتباط با زیربنا و روبناست - همانکه وقتی می‌گوییم یک درخت نه زمین‌آست و نه هوا، این سخن به هیچوجه به آن معنی نیست که این درخت با زمین و هوا هیچگونه ارتباطی ندارد.

زبان آنچنان پدیده اجتماعی است که در وابستگی دائمی با زیربنا و روبنا قرار دارد. بدین معنی که وسیله بیان رابطه انسان‌ها و بنا برین وسیله بیان مناسبات تولیدی جامعه است، وسیله مراوده و تفهیم و تفاهم بین افراد جامعه و بنا برین وسیله‌ای در کاربرد مناسبات تولیدیست، وسیله تفهیم و تفاهم مناسبات تولیدی، وسیله خبردهی و خبرگیری و وسیله ایجاد ارتباط در جریان مناسبات تولیدیست، یعنی وسیله‌ایست که به شکل‌گیری، عملکرد و پیشرفت مناسبات تولیدی جامعه، در طول حیات تاریخی جامعه، به طور کلی کمک می‌کند و از این نظر از خصلت عمومی وسایل تولید برخوردارست - و البته تنها ازین نظر.

این "وسیله"، یعنی زبان، مانند دیگر وسایل تولید پیوسته تکامل می‌یابد، راکد و منجمد نمی‌ماند و در ادامه عملی که انجام می‌دهد، کاملتر و کارآمدتر می‌شود، پیوسته تکامل یافته‌تر می‌شود و بنا برین در عین آنکه دردسترس‌تر و عملکردش سریعتر و به این معنی ساده‌تر می‌شود، ذاتاً "بهرنج‌تر و پیچیده‌تر" نیز می‌شود، درحالی که در اصل، پیوسته حامل وظیفه ماهیتاً واحدیست. این وظیفه واحد، عبارتست از وسیله تفهیم و تفاهم عمومی بودن، وسیله انتقال مفاهیم ناشی از مناسبات تولیدی بودن، وسیله خبردهی و خبرگیری و ایجاد ارتباط در جریان مناسبات تولیدی بودن، وسیله‌ای در بیان مناسبات تولیدی بودن - و البته نه یک مناسبات تولیدی معین، بلکه تمام مناسبات تولیدی گوناگون جامعه در طول حیات تاریخی جامعه.

برای روشنتر شدن مقصود مثالی بزنیم . خیش در تولید کشاورزی یک وسیله است ، به عبارت کلی تر ، خیش یکی از وسایل تولیدست . بی تردید از هنگامی که انسان به کار کشت دست زده است ، ازچنین وسیله‌ای در اشکال متغییر و متفاوت آن استفاده کرده است ؛ در دوران همبایی اولیه ، در دوران بردگی ، در دوران فئودالیسم ، در دوران بورژوازی و جز آن . درین دوران‌ها ، خیش در اشکال متفاوت خود ، به هر حال یک وسیله تولید برای انجام وظیفه معینی بوده است . در طی این دوران‌ها ، خیش از مرحله کاملاً " ابتدایی به مرحله عالی ماشینی تکامل یافته است ، ولی به هر حال در طی اعصار و قرون متمادی و با گذر از مراحل تکنیکی متکامل تر ، در اصل کاری یکسان ، کاری واحد را انجام داده است . خیش در جریان تکامل وسایل تولید ، از نظر تکنیکی تکامل یافته است و حتی تغییر زیر بناها - بنا به ماهیت متری این تغییرات - امکان تکامل سریعتر آنرا نیز فراهم آورده است ، ولی این وسیله تولید برای تکمیل و تکامل خود ، به طور اساسی در انتظار تغییر زیربنای جامعه نمانده است و ضمناً " با تغییر زیر بناها ، خیش در اصل خود ، در ماهیت عمل خود تغییری نکرده است . چرا ؟ بدان سبب که خیش یک وسیله تولید بوده است و وسایل تولید به طور همسان در زیر بناهای گوناگون به کار گرفته می شود و به طور یکسان به سیستم‌های مختلف خدمت می کند .

زبان در جامعه و در نتیجه در مناسبات تولیدی جامعه ، نقشی نزدیک به چنین وسیله تولیدی دارد . با تکامل تولید و تکامل نیروهای مولده - که در مراحل معینی منجر به تغییر زیربنای جامعه می شوند - زبان تکمیل تر ، پربارتر ، غنی تر و بفرنج ترمی شود ، ولی در اصل وظیفه‌ای که زبان حامل آنست ، تغییری حادث نمی شود . ازین دیدگاه ، زبان با هر وسیله تولید دیگر تفاوتی ندارد .

اما در عین حال نباید فراموش کرد که زبان پدیده‌ایست ناشی از زندگی اجتماعی . هر زبان ناشی از زندگی تاریخی جامعه خود ، در پیوند با زندگی تاریخی جامعه و به

طور کلی ناشی از انسان اجتماعی و در پیوند با انسان اجتماعی است. منظور آنکه اجزاء متشکله خیش چه در شکل ابتدایی خیش و چه در شکل عالی و خودکار آن مستقل از انسان می‌تواند وجود داشته باشد و وجود دارد (مانند آهن، چوب و غیره) و انسان با استفاده از این اجزاء و پیوند دادن آنها خیش را تولید می‌کند. ولی اجزاء متشکله زبان یعنی از عکس العمل‌های صوتی اولیه تا زبان‌های غنی کنونی، بدون انسان نمی‌توانسته و نمی‌تواند وجود داشته باشد، اگرچه انسان با استفاده از عکس العمل‌های صوتی اولیه و وارد کردن اندیشه و ابتکار خود، زبان را هم تولید کرده است - البته نه یک انسان معین، بلکه مجموعه انسان‌ها و نه در یک زمان معین، بلکه در طول تاریخ حیات هر جامعه. با توجه به همین نکته‌ها، یعنی وجه اشتراک و وجه افتراق ایجاد زبان و ایجاد وسایل تولید است که می‌گوییم زبان تنها و تنها از دیدگاه پیوند خود با جامعه و نحوه بهره‌گیری جامعه و مناسبات تولیدی جامعه از آن، یک "وسیله" در زندگی اجتماعی و در تولید اجتماعی است. زیرا از سوی دیگر نباید فراموش کرد که زبان خود محصول تولید است، یعنی در جریان تولید نیازمندی‌های مادری انسان و در ارتباط با آن و ترتیبات آن، زبان به تدریج به وجود آمده است و همپای تولید و وسایل تولید رو به تکامل رفته است* به هر حال از همان زمان‌ها که انسان‌ها با اصواتی که به تدریج در گروه یا گروه‌های مرتبط آنان عمومی شد، پدیده‌های طبیعت را از نظر اندیشه خود و عکس العمل‌های صوتی خود نشانه‌گذاری کردند و یا به عبارت دیگر از همان زمان‌ها که گروه‌های انسانی پدیده‌های طبیعی مسلط بر خود را به طور دسته‌جمعی نام‌گذاری کرده و خواندند، زبان زندگی خود را آغاز کرد.

به سبب اندیشه سازنده انسانی، به سبب آنچنان تفکر خلاق که تنها در انسان - به مثابه عالیترین محصول تکامل ماده - وجود داشت، آنچنان تفکری که قادر بود بین پدیده‌های گوناگون طبیعت از یکسو و بین مجموع پدیده‌ها و خود انسان و نیازهایش از

* در مورد این اصل اساسی که زبان خود محصول و ناشی از تولید است، در بخش دوم کتاب (افسانه‌های زبان‌های باستانی) و نگاهی به تاریخ به تفصیل توضیح داده‌ایم. کتاب مذکور در حقیقت پاره دوم این بررسی است که بخت اگر مدد کند و دشواری‌های معینی پیش نیاید، پس از انتشار این کتاب منتشر خواهد شد.

سوی دیگر و بین خود انسان‌ها، رابطه برقرار کند و در نتیجه آگاهانه از طبیعت و امکانات و فرصت‌ها بهره‌گیرد، آن اصوات و عکس‌العمل‌های صوتی روز به روز در هر گروه جداگانه، انسانی شکل مشخص‌تر و عالیت‌تری به خود گرفت و زبان از آن فرا رویید، در حقیقت آن اصوات و عکس‌العمل‌های صوتی را باید مادر زبان جوامع گونه‌گون انسانی دانست.

سپس که انسان به تدریج و در یک فرار و طولانی، تولید ابتدایی خود را به طور مشخص و به اصطلاح "رسم" سازمان داد، زبان که مدت‌ها بود از مرحله قبلی تکامل عکس‌العمل‌های صوتی و نامگذاری دسته‌جمعی اشیاء فراروییده بود، بالطبع در تولید سازمان یافته اولیه انسانی نیز مورد استفاده قرار گرفت و به شکل‌گیری واستواری آن کمک کرد. درین دوران زبان، که خود قبلا "در جریان تولید کاملا" ابتدایی به وجود آمده بود، نه دقیقا "به یک" وسیله تولید، بلکه به "وسیله‌ای در جریان تولید" بدل شد و ازین طریق به طور غیر مستقیم با مناسبات تولیدی جامعه رابطه برقرار کرد — البته نه با یک مناسبات تولیدی معین، بلکه با مجموعه مناسبات تولیدی گوناگون جامعه در طول حیات تاریخی آن.

ولی بالطبع از هریک از مناسبات تولیدی، یعنی از هر زیربنا به طور مشخص اثرپذیرفت و بالطبع متقابلا "در آن اثر گذاشت و نشانه‌هایی ازین اثرات را که با جان سختی مداومت یافته است، در هریک از زبان‌ها می‌توان دید.

طرف دیگر قضیه، ارتباط زبان با روبناست. همچنانکه قبلا گفته‌ایم زبان یک پدیده روبنایی نیست و بنا برین دراصل و اساس خود با تغییر زیربنا عوض نمی‌شود. ولی این سخن به هیچوجه به آن معنا نیست که زبان برکنار از تمامی این مقولات و بی‌اعتنا به تمامی جریان تغییر زیربنا و دگرگون شدن روبناست. زیرا زبان یک پدیده اجتماعی است که در رابطه دائمی و متقابل با تمام پدیده‌های دیگر اجتماعی است بنابراین زبان در جریان زوال کهنه و زایش نو قرار می‌گیرد، با انعکاس فرا روی

زوال کهنه و زایش نو و هماهنگی کامل با جریان این دگرگونی، به جریان تکاملی جامعه یاری می‌دهد. زبان از تغییر زیربنای جامعه اثر می‌پذیرد، پربارتر و غنی‌تر می‌شود، به عرصه‌های تازه‌ای دست می‌یابد، بخش‌هایی از آن، با تغییر زیربنای جامعه، دگرگونی‌های چشمگیری را می‌پذیرد. ما درین باره به شرح‌تر سخن خواهیم گفت ولی در همین قسمت باید این نکته را بگوییم که زبان اگرچه تکامل تولید و نیروهای تولیدی را منعکس می‌کند - یعنی درین مورد به خصوصیت پدیده‌های روبنایی نزدیک می‌شود - ولی برای اینکار برخلاف پدیده‌های روبنایی، در انتظار تغییر زیربنا نمی‌ماند، بلکه زبان تکامل تولید و نیروهای تولیدی را پیوسته منعکس می‌کند و بلافاصله منعکس می‌کند. به عنوان مثال: زبان به تکامل تکنولوژی، دانش‌ها، کشاورزی و جز آن بلافاصله و همراه جریان این تکامل جواب می‌گوید، این تکامل را در خود منعکس می‌کند، واژه‌ها و اصطلاحات و ترکیبات لغوی تازه‌ای تدارک می‌کند و حتی در صورت لزوم سیستم گرامری خود را برای جوابگویی به این نیازها تکمیل کرده، گسترش می‌دهد و حتی در صورت ضرورت به‌کندی و به‌طور موضعی برخی از پایگاههای گرامری خود را ترک می‌کند و یا بعضاً "به برخی مواضع گرامری تازه دست می‌یابد. و همچنانکه گفتیم اینکار را به تدریج و همراه آهنگ تکامل تولید و نیروهای تولیدی انجام می‌دهد و در انتظار تغییر زیربنا نمی‌ماند.

اما در عین حال، در آن هنگام که به سبب تکامل کیفی و کمی و تراکم وسایل و نیروهای تولید و رسیدن این تکامل و تراکم به حدی خاص، زیربنای کهنه و فرسوده داغان می‌شود، حالتی همچون یک شوک قوی بر زبان وارد می‌شود، زبان تکان شدیدی را متحمل می‌شود و در اثر این شوک و این تکان شدید، برخی از واژه‌ها و اصطلاحاتش متروک می‌شود، واژه‌ها، اصطلاحات و ترکیبات تازه‌ای می‌زاید یا می‌پذیرد، برخی از واژه‌هایش از مفاهیم گذشته خود خالی می‌شود و مفاهیم تازه‌ای را منعکس می‌کند و مهم‌تر و چشمگیرتر از همه اینها، با تغیر زیربنای جامعه، زبان عرصه و قلمرو خود را بازسازی و به‌طور عمده گسترده

می‌کند. یعنی مثلاً "با از میان رفتن نظام بردگی و نظامات خاندانی و استقرار نظام فئودالیسم، قلمرو زبان از دایره‌های محدود نظامات خاندانی و بردگی، به دایره‌های گسترده تری که در نظام فئودالی ایجاد می‌شود، گسترش می‌یابد و با محو فئودالیسم و استقرار نظام بورژوازی - همچنانکه قبلاً" مطالعه کرده‌ایم - زبان به وحدت می‌رسد، گویش‌ها و نیمه زبان‌هایش محو می‌شود و قلمرو یکدست زبان واحد و عملکرد هماهنگ آن دیگر تمامی جامعه است. بدین ترتیب می‌بینیم که تغییر زیربنا در زبان منعکس می‌شود. به عبارت دیگر برخی از خصوصیات پدیده‌های روبنایی را در زبان می‌بینیم، چون همچنانکه گفته‌ایم این پدیده‌های روبنایی هستند که باید با تغییر زیربنا تغییر یابند، اما در مطالعه خود دیده‌ایم که زبان از بیخ و بن با پدیده‌های روبنایی فرق دارد. پس این دگرگونی‌هایی که با تغییر زیربنا در زبان رخ می‌دهد به چه علت است؟ بدان علت که اگر چه زبان یک پدیده روبنایی نیست، ولی با اینحال کاملاً "نیز از همه خصوصیات روبنایی خالی نیست.

اگر بخواهیم مطالعه خود را در این باره جمع بندی کنیم، حاصل چنین است که زبان به عنوان یک پدیده اجتماعی، از خصلت‌های متفاوت زیربنا و روبنای جامعه اثر می‌پذیرد، ولی علی‌الاطلاق زبان نه یک پدیده زیربنایی است و نه یک پدیده روبنایی،

در اینجا لازمست به کوتاهی برین مقوله نیز نظر بیفکنیم که اگر چه بررسی رابطه زبان با زیربنا و روبنای جامعه از اهمیت درجه اول برخوردارست، ولی با اینحال این امر هنوز گویای تمامی مساله زبان و کیفیت رابطه آن با جامعه نیست، چرا؟ توضیح می‌دهیم:

باید به یاد داشت که در مساءله شیوه‌های تجمع انسانی، ما تنها با اشکال تجمع اقتصادی - اجتماعی در جامعه روبرو نیستیم، بلکه شیوه دیگری از تجمع انسانی را

می‌شناسیم که شیوه " اتنیک " تجمع انسانی نامیده می‌شود و عبارتست از اشکال کلی تجمع مردمی و عمومی جامعه که دربرگیرنده تمامی افراد جامعه بدون توجه به وابستگی‌های طبقاتی آنانست .

این شیوه از تجمع انسانی که حتی پیش از تقسیم جوامع به طبقات آغاز شد ، اگر چه بعدها شدیداً " زیر تأثیر رشد نیروهای مولده و نظام‌های اقتصادی - اجتماعی جامعه قرار گرفت ، ولی پیوسته هویتی ظاهراً " مستقل را برای خود حفظ کرد . به عنوان اشکالی از شیوه اتنیک تجمع انسانی ، می‌توان از خانواده و سپس طایفه ، عشیره ، قبیله ، قوم و جز آن و بالاخره ملت نام برد . خانواده ، طایفه ، ملت و جز آن مقوله‌ایست اتنیک که دست کم ظاهراً " به دور از اشکال تجمع اقتصادی - اجتماعی در جامعه وجود داشته و دارد .

حال اگر توجه داشته باشیم که زبان مقوله‌ایست اجتماعی و اگر توجه داشته باشیم که هر طایفه ، عشیره ، قبیله ، قوم و بالاخره هر ملت ازگویش ، نیمه زبان یا زبان معینی استفاده می‌کرده و می‌کند یعنی زبان‌ها ، نیمه زبان‌ها و گویش‌ها در رابطه مستقیم با اشکال و پیوندهای تجمع اتنیک انسانی قرار داشته و دارند ، اهمیت و ارزش پیوندهای اتنیک را درمسأله زبان در می‌یابیم . خاصه در نخستین بررسی در می‌یابیم که زبان در وابستگی مستقیم با این شیوه از تجمع انسانی قرار داشته و دارد و شیوه دیگر تجمع انسان‌ها (تجمع اقتصادی - اجتماعی) ظاهراً " در درجه دوم اهمیت قرار می‌گیرد . زیرا به سادگی می‌توان به یاد آورد که طبقات گونه‌گون جامعه در دوران‌های مختلف به زبان‌های گونه‌گون سخن نمی‌گفته‌اند . درحالی که طوایف یا قبایل یا اقوام مختلف احتمالاً " به زبان‌های گونه‌گون تکلم می‌کرده‌اند و این رابطه بین زبان و پیوندهای اتنیک جامعه تا به آنجا می‌رسد که می‌بینیم " زبان واحد " به یکی از نشانه‌ها و یکی از خصوصیات یک ملت بدل می‌شود ، درحالی که می‌دانیم " ملت " صرفاً " یک تجمع اقتصادی انسان‌ها

نیست و به عبارت دیگر یک ملت به طبقات گونه‌گون یعنی به اشکال گونه‌گون تجمع اقتصادی افراد تقسیم می‌شود.

درین صورت می‌توان پرسید که آیا اصولاً "زبان به دور از مقولات زیربنا و روبنای جامعه، به دور از مقوله نظام‌های اقتصادی - اجتماعی و به دور از مقوله رشد نیروهای مولد جامعه نیست؟

آیا زبان صرفاً "ناشی از تجمع اتنیک انسانی و پیوند های قومی و قبیله‌ای و یا پیوندهای ملی نیست؟ و بالاخره آیا بازهم می‌توان مدعی شد که بررسی زبان در رابطه با رشد نیروهای مولده و با زیربنا و روبنای اقتصادی - اجتماعی جامعه از اهمیت درجه اول برخوردارست؟

گمان می‌رود پاسخ به آخرین پرسش می‌تواند جواب دو پرسش نخستین را نیز در برابر ما قرار دهد. به نظرم، بررسی زبان در رابطه با صورت بندی‌های اقتصادی - اجتماعی و بررسی زبان در رابطه با زیربنا و روبنای جامعه همچنان از اهمیت درجه اول برخوردارست. را که اگر چه شیوه تجمع انسانی با پیوند های اتنیک و ظاهراً " غیر طبقاتی از شیوه تجمع اقتصادی انسان‌ها جداست، ولی این هویت ظاهراً "مستقل نمی‌تواند ما را از نگریستن به عمق مساله باز دارد. در یک نگرش عمیق می‌توان دید که تجمع و پیوندهای اتنیک انسان‌ها خود در تحلیل آخر، به‌طور ناگزیر واجتناب ناپذیر، وابسته به رشد نیروهای مولده و وابسته به صورت بندی‌های اقتصادی - اجتماعی جامعه و وابسته به شیوه تجمع اقتصادی انسان‌هاست و دگرگونی صورت بندی‌های اقتصادی - اجتماعی موجب از هم گسیختگی و دگرگونی اشکال تجمع و پیوندهای اتنیک انسانی می‌شود. یعنی شیوه تجمع اقتصادی انسان‌ها اصل است، نه شیوه تجمع اتنیک آنان.

به عنوان مثال می‌توان از کمونسه‌ها (یا شکل ایرانی آن 'ویس‌ها) یاد کرد که اگر چه یک شکل تجمع اقتصادی - اجتماعی انسانی بود ولی در همان حال شکلی از تجمع

اتنیک‌انسانی را نیز نمودارمی‌ساخت و بادگرگونی این صورت بندی اقتصادی - اجتماعی این شکل اتنیک تجمع انسانی به تدریج از میان رفت و در ارتباط با شکل تازه تجمع اقتصادی انسان‌ها اشکال دیگری از تجمع و پیوندهای اتنیک به وجود آمد - همچنین است نظام دودمانی و جز آن ، و بالاخره در آخرین شکل تجمع و پیوند اتنیک انسانی که ما اکنون شاهد آن هستیم یعنی در مفهوم علمی "ملت" ، می‌بینیم شکل تجمع اقتصادی انسان‌ها و مساءله صورت بندی اقتصادی جامعه نقش اساسی دارد . ما قبلاً این موضوع را مطالعه کرده‌ایم که "ملت" به مفهوم علمی آن ، در صورت بندی فتئودالی وجود ندارد و در دوران پس از فتئودالیسم است که "ملت" موجودیت کامل علمی و واقعی می‌گیرد . در حالی که اگر تجمع و پیوندهای اتنیک ملی هویتی واقعا "مستقل داشت ، بدون توجه به ضرورت محو فتئودالیسم (پیش از آن یا بعد از آن) ملت می‌توانست موجودیت یابد .

بنابراین هنگامی که آشکارا می‌بینیم تجمع اتنیک انسانی خود به طور اجتناب - ناپذیر در ارتباط مستقیم با تجمع اقتصادی انسان‌ها و رشد نیروهای مولده است و اشکال مختلف تجمع و پیوندهای اتنیک انسان‌ها خود وابسته به تجمع اقتصادی انسان‌ها و رشد نیروهای مولده است ، آیا می‌توانیم در مورد زبان به تجمع اتنیک انسان‌ها ارزش درجه اول بدهیم و اثر تعیین کننده تجمع اقتصادی انسان‌ها ، نیروهای مولده و نظام های اقتصادی - اجتماعی را از یاد ببریم ؟ بی تردید نه . و بی تردید باید تکرار کرد که بررسی زبان در رابطه با صورت بندی های اقتصادی - اجتماعی و در رابطه با پایه یا زیر بنا و با روبنای جامعه همچنان از اهمیت درجه اول برخوردار است .

حاصل سخن آنکه زبان علی‌الاطلاق نه یک پدیده زیربنایی است و نه یک پدیده روبنایی ، بلکه زبان وسیله‌ایست در تولید که با تجمع و پیوندهای اتنیک انسانی رابطه‌ای ناگسستنی داشته و دارد و در بررسی زبان باید به هردو شیوه تجمع اقتصادی - اجتماعی در جامعه و تجمع اتنیک انسانی توجه داشت . با این توضیح که درین مورد شیوه تجمع

اقتصادی و رشد نیروهای مولده نقش برتر دارد .

بر مطالعه خود درباره زبان این نکته را نیز بیفزاییم که در هر زبان و از جمله و بخصوص در زبان فارسی از واژه " زبان " مفهومی کشدار مراد می شود . بنابراین هنگامی که می گوئیم زبان علی الاطلاق یک پدیده روبنایی نیز نیست ، قضیه اندکی به اصطلاح ترش و شیرین می شود ، اندکی لوث می شود و احتمالا " نامفهوم می ماند . . . بنابراین باید پرسید کدام زبان یا دقیقتر بگوئیم کدام قسمت از زبان ؟ زیرا از یکسو ، زبان به طور کلی وسیله تکلم همگانی مردمانست - یعنی وسیله تکلم تمامی مردم یک جامعه ، تمامی طبقات و تمامی قشرهای جامعه ، به عبارت دیگر کل جامعه از زبان بهره می گیرد . زبان در خدمت تمامی اعضای جامعه ، بدون توجه به وابستگی های طبقاتی آنانست و بدین ترتیب زبان شمول همگانی دارد - چون یک پدیده روبنایی نیست ، درحالی که مثلا " وقتی از قوانین فئودالی سخن می رود - که یک پدیده روبنایی است - غرض پدیده ایست که اگرچه شامل تمامی اعضای جامعه می شود ، ولی درحقیقت امر ، تمامی اعضای جامعه از آن بهره نمی گیرند ، بلکه طبقه و گروه های اجتماعی معینی از آن به زیان بقیه طبقات و گروه های اجتماعی بهره می گیرند و اکثریت افراد جامعه از آن بهره نمی گیرند ، بلکه از آن متابعت می کنند - و البته به ناچار و به اجبار .

اما این تنها یک قسمت از حقیقت درباره زبانست - و البته قسمت اصلی و عمده . قسمت دیگر حقیقت در این باره آنست که همین زبان که در کلیت و عمومیت خود ، در خدمت تمامی اعضای جامعه است و یک وسیله بهره دهی همگانی است ، از لحاظ واژه ها و اصطلاحاتی خاص و از لحاظ شکل استفاده و نحوه تکلم در جامعه ، دچار تشعب و چند گانگی می شود و برخی از گروه های اجتماعی با تمایزهای خاصی از زبان استفاده می کنند . مثلا " دوران تاریخی فئودالیسم را به خاطر بیاوریم . درین دوران می بینیم زبان مردم ، اصطلاحات مردم ، اشارات و کنایات زبانی مردم و به طور کلی نحوه تکلم مردم

مناطق گونه گون فتودالی با زبان بارگاههای پر جلال و شکوه خان‌ها و اشراف و فتودال‌ها، با اصطلاحات و تکیه کلام‌ها و اشارات و کنایات لفظی و به‌طور کلی با نحوه تکلم فتودال‌ها و اشراف و خان‌ها یکسان نیست و نه تنها یکسان نیست، بلکه سخت متفاوت است، گاه – و اغلب – یک دهقان ساده، یک رعیت از روستا آمده، در عین حال که زبان همسانی با فتودال دارد، هنگامی که به بارگاه او وارد می‌شود، در حقیقت زبان فتودال و خدمه و اهل بارگاه او را " نمی‌فهمد"، به بسیاری از واژه‌ها و اصطلاحات آنان و تقریباً " به تمامی اشارات و کنایات زبانی آنان از بیخ آشنا نیست و در نتیجه به جز او امر صریح و خوش‌آنان، بقیه فرموده‌های خان و فتودال را در نمی‌یابد، نمی‌فهمد. در اینجا " زبان" – و تنها به مفهومی که در مثال بالا ذکر شد یعنی به معنی ژارگون خاص فتودال‌ها – خصوصیت کامل روبنایی دارد.

ما در بحثی دیگر به مسأله ژارگون‌های اشرافی و خاصه ژارگون قشرفوقانی بورژوازی خواهیم پرداخت. اما در دنباله سخن پیش، باید بگوئیم که ژارگون‌های اشرافی کاملاً " خصلت روبنایی دارند و با برجیده شدن زیربنایشان، حتی سریعتر از اغلب پدیده‌های دیگر روبنای زیربنای زوال یافته، از میان خواهند رفت. بدین ترتیب وقتی می‌گوییم زبان روبنا نیست، غرض ما از زبان آنچنان پدیده‌ایست که قبلاً " تعریفی از آن به دست داده‌ایم. ولی " زبان" به مفهوم واژه‌ها، ترکیب‌ها و اصطلاحات موضعی و فرعی و به مفهوم ژارگون‌ها، خصوصیت روبنایی دارد. و در اینجا باز هم تکرار می‌کنیم که وقتی یک زیربنای کهنه و فرسوده دچار دگرگونی می‌شود و زیربنای تازه‌ای جانشین آن می‌شود، آنچه از زبان عوض می‌شود، نه اصل و اساس زبان، نه سیستم گرامری زبان یا واژه‌های اصلی و پایه‌ای آن، نه ذخیره لغوی آن، بلکه همان اصطلاحات و ترکیب‌ها و واژه‌های موضعی و غیر عمومی، همان نحوه استفاده تبعیض آمیز از برخی از امکانات واقعی و یا اغلب امکانات جعلی زبان است و نیز همان میزان گستردگی قلمرو زبانست – که با تغییر

زیربنا و تعویض سیستم، این قلمرو گسترده‌تر می‌شود. طرز استفاده از زبان در جامعه فتودالی با طرز استفاده از زبان در جامعه سرمایه داری صنعتی کاملاً یکسان نیست، تفاوت‌هایی دارد. ولی زبان واحد جامعه، هنگامی که آن جامعه از دوران – فتودالیسم به دوران سرمایه داری وارد می‌شود، دگرگون نمی‌شود، بلکه درین دوران زبان غنی‌تر و پربارتر می‌شود، واژه‌ها و اصطلاحات تازه می‌سازد و می‌پذیرد و سلسله‌ای از واژه‌ها و اصطلاحات ناسازگار و ناجور و بی‌خاصیت شده را از خود می‌راند، برخی از واژه‌های زبان کاملاً "یا تقریباً" از مفهوم و معنی گذشته خود و ابزار ذهنی گذشته خود خالی می‌شوند و با مفهوم و معنی و بار ذهنی تازه‌ای پر می‌شوند. زیرا که فرهنگ فتودالی از میدان به در می‌شود ولی این کلمات باقی می‌مانند و هنگامی که این کلمات بر زمینه فرهنگی تازه‌ای قرار می‌گیرند، در رابطه با این زمینه فرهنگی تازه، مفاهیم تازه‌ای می‌یابند و مفاهیم تازه‌ای را القاء می‌کنند – مفاهیمی که اگرچه کاملاً "از مفاهیم پیشین آنها جدا نیست، اما به هر حال با مفاهیم گذشته آنها فاصله آشکاری دارد. بدین ترتیب زبان در هر مرحله اقتصادی – اجتماعی تازه، نسبت به مرحله اقتصادی – اجتماعی پیشین غنی‌تر، رساتر، دقیق‌تر، پربارتر و زاینده‌تر می‌شود. هنگامی که زیربنای جامعه تغییر می‌یابد، نیاز به بهره‌گیری از تمامی یا بخش اعظم ظرفیت زبان، هر چه بیشتر همگانی می‌شود و این نیاز ابعاد زبان را فراتر می‌برد، این نیاز موجب می‌شود که به سیستم گرامری زبان و واژه‌های مایه‌ای و اصلی زبان و به ظرفیت زبان اعتنا و عنایت بیشتری شود. بدین جهت است که می‌بینیم با دگرگونی زیربنای کهنه و فرسوده و جانشینی یک زیربنای ماهیتاً "مترقی‌تر، زبان به مفهوم اس و اساس زبان، نه تنها عوض نمی‌شود، بلکه به مثابه میراث گرانبهای حیات تاریخی جامعه، ارجمندیش افزون‌تر نیز شده، بیشتر از هر زمان دیگر محافظت و حراست می‌شود.



در مطالعه خود به اینجا رسیده‌ایم که زبان بدان سبب که یک پدیدهٔ رو بنایی جامعه نیست، با تغییر زیربنای جامعه و دگرگونی سیستم اقتصادی-اجتماعی ناشی از آن، تغییر نمی‌یابد، محو نمی‌شود و زبان تازه‌ای جانشین به اصطلاح "زبان کهنه" نمی‌شود. ولی در عین حال مطالعه ما نشان می‌دهد که زبان کاملاً "بی‌اعتنا به تغییر زیربنای جامعه و دگرگونی سیستم اقتصادی-اجتماعی ناشی از آن نیز نمی‌ماند و ازین دگرگونی بزرگ در حیات جامعه، به طور محسوس اثر می‌پذیرد.

اکنون به سادگی می‌توان با توجه به این خصلت کلی زبان، سرنوشت زبان فارسی را درین مقطع از حیات جامعه و خط اصلی حرکت آنرا پیش بینی کرد.

مناسبات تولیدی فئودال گونه ایران تغییر یافته است، سیستم فئودالیسم زوال یافته است و سیستم بعد از فئودالیسم جانشین آن شده و اکنون با شتابی درخور این زمانه، به استوار کردن پایه‌های خود و گسترش نفوذ خود در همه عرصه‌های حیات جامعه، در تمام زاویه‌های زندگی اجتماعی ما سرگرم است. درین جریان عمومی و همه‌سویه، زبان فارسی قابلیت تغییر عمده‌ای ندارد، یعنی زبان فارسی در اس و اساس خود، در کلیت خود و در اصل خود تغییر نمی‌کند و نه تنها تغییر نمی‌کند، بلکه استوارتر، غنی‌تر، پربارتر، دقیق‌تر و زاینده‌تر نیز می‌شود. اما در عین حال بدان سبب که سیستم فئودالیسم

در ایران زوال یافته است، بدان سبب که سیستم جدیدی که جانشین آن شده ذاتاً "تمرکز طلب است و همه پدیده‌های زندگی جامعه را به‌سوی همگونی و تمرکز می‌راند و بدان سبب که زمینه و شرایط مناسب و مساعد برای بقا و زندگی گویش‌ها و نیمه زبان‌های وابسته به زبان واحد فارسی، یعنی فتودالیزم، از میان رفته است، گویش‌ها و نیمه زبان‌های وابسته به زبان واحد فارسی به‌راه زوال افتاده اند و شتاب زده به‌سوی مرگ و فنا می‌روند. دوران پراکندگی و جدا سری در زبان فارسی پایان می‌یابد و زبان فارسی به وحدت می‌رسد - زبانی یگانه و یکسان برای کل جامعه فارسی زبان، زبانی مشترک و همگانی برای همه فارسی زبانان. این فرارو و روند وحدت زبان فارسی، به علل بسیاری که باز گفته‌ایم، به مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه تمایل دارد. به عبارت ساده‌تر، وحدت زبان فارسی به‌طور عمده از طریق تهرانی شدن آن انجام می‌شود و این جریانی طبیعی و مقاومت‌ناپذیر است. اما عامل ذهنی، یعنی اندیشه و عمل انسانی - و درین مورد به‌ویژه زبان‌دانان و اندیشمندان و ادیبان زبان فارسی و به‌طور کلی پیشاهنگان آگاه زبان فارسی - قادرست با درک این فرارو "پروسه" و قوانین آن، بر آن اثر بگذارد و آنرا به بهترین نحو به سامان برساند و درین مسیر، هرچه بیشتر بر غنا و اعتبار و گسترده زبان فارسی بیفزاید.

۹

در بخش های پیشین گفتیم که زبان پیوسته در طول حیات جامعه، تکامل وسایل تولید و نیروهای تولیدی و مسائل مربوط به آنها را در خود منعکس می کند و این انعکاس در هر مورد بیدرنگ انجام می شود. به عبارت دیگر می توان گفت آرامترین و جزئی ترین حرکت جامعه بیدرنگ در زبان منعکس می شود و زبان همچو کاغذ حساسی است که هر گونه جنبش و حرکت جامعه - حرکت به مفهوم فلسفی آن - را در خود ثبت می کند. با این توضیح که چون زبان یک پدیده منفعل "پاسیف" نیست، تنها به ثبت ساده قناعت نمی کند، بلکه در رابطه با مجموعه سیستم زبان، برین ثبت اثر می گذارد. ضمناً چون زبان یک پدیده روبنایی نیست، برای ثبت و انعکاس حرکات و تغییرات مذکور، در انتظار آن نمی ماند که تکامل وسایل تولید و نیروهای تولیدی به آن حد از تراکم برسد که زیربنای کهنه و سیستم اقتصادی - اجتماعی کهنه را داغان کند و زیربنای جدیدوسیستم مناسب با این مرحله تکاملی جانشین آن شود.

در ارتباط با این مطالب، نکاتی درباره جامعه ما و زبان فارسی وجود دارد که می تواند پرسش هایی را موجب شود.

نخست آنکه دست کم در هزار و پانصد ساله اخیر - یعنی از اواخر عهد ساسانیان - سیستم فتووالی با شکل ویژه شرقی آن بر ایران حاکم بوده است. درن مدت دراز،

آهنگ تکامل وسایل تولید و نیروهای تولیدی در ایران بسیار کند بوده است. حال اگر به آنچه دربارهٔ تکامل وسایل تولید و نیروهای تولیدی و حرکت جامعه و انعکاس آن در زبان گفته شد، باور داشته باشیم و اگر باور کنیم که این انعکاس، هماهنگ با تکامل مذکور و بلافاصله انجام می‌شود، بنابراین به سبب کندی بسیار آهنگ تکامل مذکور، زبان فارسی در هزار و پانصد سالهٔ اخیر باید تقریباً "در جا زده باشد و تغییرات اندکی را پذیرفته باشد. درحالی که می‌دانیم زبان جامعهٔ ما در طول هزار و پانصد سالهٔ اخیر، علاوه بر یک پرش مهم که با هجوم و سلطهٔ عرب بر ایران داشته است، پس از آن نیز تغییرات محسوس را از سر گذرانیده است. آیا این وضع با نظراتی که درین باره ابراز داشته‌ایم، ناسازگار نیست؟

در رابطه با پرش مذکور، پرش دوم اینکه، گفته‌ایم زبان یک جامعه، حتی با تکان‌های شدید اجتماعی، با تغییر و تعویض زیربناها و سرنگون شدن سیستم‌های اقتصادی - اجتماعی نیز به‌طور اساسی و در کلیت خود دگرگون نمی‌شود، از میان نمی‌رود، جانشین نمی‌پذیرد. درحالی که حتی بدون تغییر و تعویض زیربنای جامعهٔ ما در هزار و پانصد سالهٔ اخیر، زبان جامعهٔ ما حداقل یکبار دچار دگرگونی اساسی شده است - که غرض ازین اشاره می‌تواند هجوم عرب به ایران و به اصطلاح "دیگرگونی" * اساسی زبان جامعهٔ ما و نیز دگرگونی اساسی خط فارسی باشد. حال، آیا این وضع با نظری که دربارهٔ عدم امکان تغییر اساسی و بنیادی زبان یک جامعه - به شرط بقای آن جامعه - بیان کردیم تناقض ندارد؟

این دو پرش را ما بر اساس نظراتی که بارها درین موارد به اشکال مختلف ابراز شده است، طرح می‌کنیم. اما نخست باید دید این پرش‌ها از مبانی درستی برخوردار

* عبارت "دیگرگونی زبان" به مفهوم تغییر و تعویض زبان جامعه ما پس از حملهٔ عرب را دکتر محمد معین بکار برده است.

است؟ به عبارت دیگر باید دید آنچه در طرح چنین پرسش‌هایی مبنا واقع می‌شود و به عنوان حقایق تاریخی پایه طرح مطلب قرار می‌گیرد، درست است؟ نه. به نظرمانظراتی که درین موارد عنوان می‌شود، بیخ و بنیاد درست و واقعی ندارد. سخن خود را بازتر کنیم:

در مورد اول، یعنی آنکه آهنگ تکامل جامعه ایران در هزار ساله اخیر بسیار کند بوده است و بنابراین زبان فارسی باید درین مدت تقریباً "در جا زده باشد و یا تغییرات بسیار اندکی را پذیرفته باشد، باید گفت: "اولاً" از خصوصیت دوران‌های تکامل اجتماعی یکی اینست که آهنگ تکامل در هر دوران نسبت به دوران پیش سریع‌ترست. یعنی اگر دوران همبایی اولیه دهها هزار سال به طول انجامید است، دوران بردگی بیش از چند هزار سال - و در برخی از جوامع بشری حتی کمتر - به درازا نکشیده است و سپس دوران فئودالیسم حتی از آنهم کوتاه مدت‌تر بوده است و مثلاً "در جامعه ایران تمامی مدتی که فئودالیسم گونه ما - چه در دوره جنینی و چه در دوره بلوغ و رسیدگی - وجود داشته، در حدود دوهزار سال بوده است و تازه در تمامی طول این مدت، فئودالیسم سیستم غالب نبوده و سلطه کامل نداشته است. زیرا اصولاً اقتصاد جامعه ما از خصلت‌های تولید آسیایی برخوردار بوده - علاوه بر آنکه ویژگی‌های تولیدی و اقتصادی این منطقه جغرافیایی جهان را نیز داشته است.

ضمناً در ارتباط با این مساله باید توجه داشت که به قول یکی از بنیاد گذاران جامعه شناسی علمی "سخن بر سر جهات مهم و کلی و مشخص ننده است، والدوره‌های تاریخی مانند دوره‌های زمین شناسی با مرز بندی مشخص از یکدیگر جدا نشده‌اند". بنا برین وقتی می‌گوییم سیستم فئودالیسم گونه ایران عمری در حدود دوهزار سال دارد، مبدأ را زمانی می‌گذاریم که فئودالیسم به مثابه یک سیستم موجودیت خود را نشان داد و در کنار سیستم‌های پیشین به گسترش تدریجی و آرام عرصه حیات خود پرداخت.

حاصل سخن آنکه فتودالیسم به طور کلی و در تمام جوامع بشری از عمری نسبتاً "دراز برخوردار بوده است و خاصه برای ما که درین قرن زیست می‌کنیم و باتکامل مداوم و شتاب زدهٔ وسایل تولید و نیروهای تولیدی روبرو هستیم، درازای عمرسیستم فتودالی بیشتر چشمگیرست و بدین سبب درین سیستم نوعی رکود و انجماد نسبی بنظرمان می‌خورد. در حالی که حقیقت چنین نیست. در سیستم فتودالیسم با وجود آرام بودن حرکت تکاملی نیروها و وسایل تولید، این حرکت، ناگزیر وجود داشته است و اگر وجود نداشت، زیر بنای فتودالی زوال نمی‌یافت و زیر بنای بورژوایی جانشین آن نمی‌شد و فتودالیسم با آنهمه امکانات و نیروهایی که در اختیار داشت، قادر بود از زوال خود جلوگیری. ولی می‌بینیم که چنین نشد و حتی در جامعه ایران که فتودالیسم با بهره‌گیری از خصلت‌های اجتماعی، اقتصادی و تاریخی این جامعه، قرن‌ها بورژوازی را در کنار خود تحمل کرد و حتی به‌گونه‌ای اختلاط نیز تن در داد، عاقبت فتودالیسم به مثابه یک ظرف نتوانست حدقابل انفجار تکامل و تراکم نیروها و وسایل تولید را در خود بگنجاند و تحمل‌کننده عاقبت به نتیجهٔ محتوم "قدرت می‌بخشد ابریق را" رسید و زوال یافت. بدین ترتیب با وجود کندی آهنگ تکامل نیروها و وسایل تولید، یعنی کندی آهنگ حرکت جامعه از فتودالیسم به مرحلهٔ والاتر، این تکامل وجود داشت و در زبان فارسی انعکاس یافت و اگر می‌بینیم زبان فارسی درین زمان دراز تغییرات محسوسی را پذیرفته است، باید نسبت آنرا با تکامل و حرکت جامعه فراموش نکنیم. بدیهی است درین فرا رو، نقش عوامل دیگر را به هیچوجه نمی‌توان نادیده گرفت. اولاً "به یاد داشته باشیم که حرکت تکاملی جامعه به هیچوجه به مفهوم حرکت مداوم و یکسره آن به پیش نیست، گاه توقف‌های نسبی دارد، گاه نوعی تکرار دارد و حتی گاه خصوصیتی دارد که بازگشت به عقب نامیده می‌شود. ولی در مجموع، جریان تکامل خصلت پیشرو دارد. بدین ترتیب جامعه ایران در هزار و چند صدساله اخیر و در تکاملی خود، وقفه‌های

نسبی ، برخی تکرارها و حتی بعضاً " بازگشت به عقب داشته است ولی کلاً " به پیش می رفته است . ثانیاً " هجوم های متناوب به سرزمین ما ، از جانب بیگانگانی که فرهنگی به مراتب پایین تر از فرهنگ جامعه ما داشته اند ، سلطه دراز مدت برخی ازین طوایف بیگانه بر سرزمین ما ، کوچ کردن گروههایی از آنان به سرزمین ما و ماندگار شدن آنان درین سرزمین ، موجب شد که زبان آنان بر زبان ما اثر بگذارد و اگر چقدر مجموع آنان نتوانستند زبان خود را نگه دارند و به ناچار فارسی زبان شدند ، ولی به هر حال هر یک ازین طوایف مهاجم ، با توجه به مرحله تکامل اجتماعی و فرهنگی اصلی خود ، مقداری واژه بیگانه بر زبان فارسی تحمیل کردند و خاصه درین مواردست که تکان های محسوس در زبان فارسی وجود داشته است — تکان هایی که به طور عمده ناشی از تکامل وسایل و نیروهای تولیدی جامعه ایران نبوده است . و درست تر آنست که آنها را نه تکان های شدید ، بلکه ناهنجاری های شدید تلقی کرد . از سوی دیگر ، در هجوم های مهمتر بیگانگان به سرزمین ما (مانند هجوم غزها ، مغول ها ، گروههای وابسته به تیمور و جز آنها) به سبب شدت هجوم و خصلت وحشیانه تری که این هجوم ها داشتند ، هجوم به سرزمین ایران در عین حال به مفهوم وارد کردن ضربات جدی بر تکامل وسایل تولید و نیروهای تولیدی جامعه ایران نیز بود . چنین هجوم هایی از یکسو موجب عقب گرد ها و توقف هایی در تکامل جامعه ما می شد و از سوی دیگر مسیر تکامل را به سنگلاخ های دردآوری مینداخت و درست عبور از همین مسیرهای سنگلاخ بود که زبان فارسی را به دشواری های جدی دچار می کرد . بدین جهت است که در مواردی می بینیم آهنگ دگرگونی های زبان فارسی و آهنگ تکامل وسایل و نیروهای تولید دچار اختلال می شود . من درینجا برواژه " اختلال " تاکید می کنم ، چرا که اگر چه پس از اسلام و خاصه در طول هزار ساله اخیر ، بعضا در زبان فارسی دگرگونی ها و تازگی های قابل توجهی به چشم می خورد* ، ولی این دگرگونی ها و تازگی ها اغلب در جهت تکامل طبیعی زبان فارسی

* درینجا تنها به مسائل زبان فارسی در هزار ساله اخیر اشاره می کنیم و مسائل مربوط

نیست و نمی‌توان به آنها به‌مثابه پدیده‌ای نو نگریست. زیرا باید به‌این نکته‌مهم توجه کرد که هر آنچه تازه است، نو نیست. نو یعنی چنان پدیده‌ای که بنابه قوانین عام تکامل و قوانین ویژه تکامل هر پدیده، با کیفیتی متکامل و مترقی جانشین پدیده‌کهنه‌میشود و در نتیجه مرحله کیفی‌ت^۱ والاتری را پدید می‌آورد. نو، نتیجه تکامل نیروهای درون کهنه است، نو جانشین اجتناب ناپذیر کهنه‌است، نو به‌عبث زاده نمی‌شود و به عبث کهنه را نفی نمی‌کند و بالاخره نو کهنه را تماما "مطلقا" نفی نمی‌کند بلکه آن قسمت از عناصر پدیده کهنه را که قابلیت حیات دارند، آن قسمت از عناصر پدیده کهنه را که مثبت‌اند، می‌گیرد، حفظ می‌کند و به‌مدارج بهتری می‌رساند و ازینجاست که تکامل، ارتباط بین نو و کهنه را حفظ می‌کند. بدین ترتیب به صرف اینکه چیزی تازه است نمی‌توان آنرا نو دانست و از آن اقبال کرد^۲ در جریان تاریخ هزارساله اخیر جامعه ما، به سبب هجوم‌های گسترده و فوق‌العاده خشن طوایف بیگانه‌ای که فرهنگی به مراتب^۳ ما داشتند، به‌سبب شیوه^۴ "ترورهمگانی" که مهاجمان داشتند،

کرها^۵ و طوعا^۶ برخی تازه‌های تقریبا^۷ ناگهانی در زبان فارسی به وجود آمد، ولی این تازه‌ها نو نبودند و در جهت تکامل طبیعی زبان فارسی قرار نداشتند.

اما همچنانکه گفته شد تمامی این تازه‌های غیر طبیعی در زبان فارسی، قادر نبودند که زبان ما را به طور اساسی دچار دگرگونی کنند و از میان این سنگلاخ‌ها، زبان فارسی

به هجوم نیرومند زبان عربی به زبان فارسی در دوران سلطه^۸ عرب بر ایران به خاطر اهمیت آن جدا می‌کنیم و در قسمت دیگری از همین بخش به آن خواهیم پرداخت. بطور کلی باید بگوئیم که به نظر من هجوم و سلطه عرب بر ایران را به خاطر اهمیت آن جدا می‌کنیم و در قسمت دیگری از همین بخش بآن خواهیم پرداخت. به طور کلی باید بگوئیم که به نظر من هجوم و سلطه عرب بر ایران هم، زبان فارسی را تنها دچار اختلال کرد و البته با نیرویی بیشتر. در "بخش پایانی" این کتاب به تفصیل درین باره و وجوه گونه‌گون آن سخن خواهیم گفت.

^۱ و این اصلی است که درباره شیوه‌های تازه به تازه شعر و نثر فارسی نیز باید عمیقاً به آن توجه کرد.

به رشد و پیشرفت طبیعی خود ادامه داد .

بی تردید آن زبان فارسی که ما امروز به آن تکلم می کنیم ، با زبان فارسی هزار و چند صد سال پیش و بعد از آن در مواردی اندکی تفاوت دارد . ولی این تفاوت در چیست ؟ آیا تفاوت در سیستم گرامری زبانست ؟ آیا سیستم گرامری زبان ما با سیستم گرامری زبان فارسی آن دوره ها تفاوت های اساسی دارد ؟ یک مطالعه حتی شتابزده در مورد زبان فارسی درین مدت هزار و چند صد ساله جواب منفی به این پرسش می دهد . یعنی سیستم گرامری زبان ما تقریباً " به هیچگونه دگرگونی اصولی دچار نشده است " . پس آیا لغات مورد استفاده زبان فارسی تغییر بنیادی یافته است ؟ باز هم همان مطالعه کلی و شتابزده نشان می دهد که اگر چه تفاوت هایی درین زمینه وجود دارد ، ولی اکثریت قاطع لغات اصلی زبان ما همچنان مورد استفاده است .

باید یاد آوری کرد که متن هایی چون تاریخ و صاف ، تاریخ رشیدی یا دره نادری را نمی توان درین مورد مبنای قضاوت قرار داد . چون این گونه نوشته های متکلف و فضل فروشانه ، حتی در همان دوره هایی که نوشته شده است نیز نه تنها نمونه فارسی رایج نبوده ، بلکه حتی با فارسی روان و مورد استفاده در تکلم و نگارش فاصله بسیار داشته است . این کوتاه داستان تاریخی درین باره چه گویاست که نادر شاه به میرزا مهدی خان استرآبادی نگارنده دره نادری می گفت : " یا تو نابغهای یا سعدی چون سعدی پانصد سال پیش طوری می نوشت که همین حالا همه می فهمند و تو طوری می نویسی که در زمان سعدی هم نمی فهمیدند ! " غرض آنکه ادبیات متکلف و دبیرمنشانه ، هرگز نشان دهنده فارسی مورد تکلم نبوده است . از همان زمان ها که چنان متون متکلفی نوشته شده است ، ما متن های بسیار دیگری چون تاریخ سیستان ، سفرنامه ناصر خسرو ، قابوسنامه ، چهارمقاله ، تاریخ بخارا ، نصیحت الملوک غزالی ، نامه های عین القضاة ، داستان سمک عیار ، گلستان و انبوهی متن های فارسی همانند آنها در اختیار داریم که نه تنها یک فارسی زبان کنونی آنها را می فهمد ، بلکه از روانی

و سادگی آنها لذت نیز می‌برد . حتی در عرصه شعر فارسی آن زمان‌ها نیز ما با چنین سادگی و روانی روبرو هستیم و به هنگام خواندن چنان متن‌ها و چنین شعرهای فارسی می‌بینیم آنها دقیقاً " به همین زبانی است که ما اکنون به آن تکلم می‌کنیم .

وجود انبوهی از این گونه متن‌های فارسی ، آشکار می‌کند که زبان مورد تکلم در مناطق فارسی زبان ایران ، دست‌کم به اندازه همان متن‌ها آسان و روان و همانند زبان فارسی کنونی بوده است — می‌گوییم دست‌کم به همان اندازه ، چرا که زبان کتابت ، با هر مقدار سادگی ، به هر حال همیشه از زبان محاوره اندکی دشوارتر است .

خوب . پس اگر سیستم گرامری زبان فارسی و واژه‌های اصلی آن که نمایاننده این زبانست به‌طور کلی تغییر نیافته ، پس درین مدت چه چیز در زبان فارسی تغییر پذیرفته است ؟ باید جواب داد به جز تعداد اندکی واژه که یادگار هجوم‌های طوایف بیگانه‌است ، آنچه تغییر پذیرفته ، دقیقاً " همان چیز است که در رابطه با تکامل وسایل و نیروهای تولیدی و حرکت تکاملی جامعه می‌تواند تغییر یابد . یعنی دگرگونی در ظرفیت برخی از واژه‌ها و بار ذهنی واژه‌ها و نیز خالی شدن برخی از واژه‌ها از مفاهیم قدیمی و پر شدن آنها با مفاهیم تازه ، همچنین ساختن یا پذیرفتن واژه‌های تازه‌ای که مورد نیاز بوده‌است و از سوی دیگر تغییرات بسیار در اصطلاحات زبان فارسی ، ایجاد اصطلاحات مناسب و سازگار با مراحل متکامل‌تر اجتماعی و نیز متروک شدن بسیاری از واژه‌ها و اصطلاحاتی که رسالت خود را در جامعه ما انجام داده بودند و دیگر به کار نمی‌آمدند . حاصل آنکه قلمرو زبان واحد فارسی درین مدت هزار و چند صد ساله به‌طور کلی وسیع‌تر شده‌است . بدیهی است این امر که ما اکنون در محاوره یا نگارش چقدر از ظرفیت زبان خود بهره‌می‌گیریم و در گذشته ، فارسی زبانان در محاوره یا در نگارش چقدر از ظرفیت زبان فارسی بهره‌می‌گرفتند ، موضوعی است که بررسی دیگری را می‌طلبد . به هر حال بدان سبب که میزان تکامل اجتماعی کنونی ، فراتر از میزان تکامل اجتماعی در قرن‌های پیش‌است ، زبان فارسی کنونی فی‌نفسه غنی‌تر

از زبان فارسی آن قرن‌هاست و قلمرو گشاده‌تری را در اختیار دارد .
اما به نسبت تغییر دیگر زبان‌ها ، تغییرات زبان فارسی زیاد نیست و زبان فارسی
کنونی ما فاصله بسیار زیادی از زبان فارسی قرن‌های گذشته ندارد* - و این امر ناشی از همان

* برای سنجش تغییرات زبان فارسی در هزار و چند صد ساله اخیر ، با تغییرات زبان‌های
دیگر در همین مدت ، می‌توان زبان‌های انگلیسی و فرانسه را در نظر آورد .
ضمناً " درینجا ممکن است با توجه به سابقه رواج لهجه‌ای از زبان واحد فارسی در
آذربایجان و تغییر آن لهجه به زبان ترکی آذربایجانی کنونی ، پرسش‌هایی مطرح شود .
در مورد چگونگی رواج زبان ترکی آذربایجانی در آن سرزمین سخن و گفتنی بسیار
است و خواننده در صورت نیاز می‌تواند خود به تاریخ ایران از روزگار سامانیان به بعد و
خاصه برخی از متون کهن فارسی درباره تاریخ سیاسی و اجتماعی خطه آذربایجان
مراجعه کند ؛ چرا که آغاز و دنبال‌گیری آن محث این بررسی و مطالعه را از مسیر اصلی
منحرف خواهد کرد . ولی در آن حد که موضوع رواج ترکی آذربایجانی با مطالب این
کتاب مربوط می‌شود ، مجبوریم یادآوری کنیم که ما بارها درین کتاب گفته‌ایم که زبان
یک جامعه به شرط بقای آن جامعه قابلیت تغییر اساسی ندارد و این شرط در مورد
آذربایجان صادق نیست ، چرا که از اواسط دوره سامانیان به بعد و خاصه در روزگار
سلطه و فرمانروایی سپاهیان ترک زبان بر ایران ، علاوه بر یورش‌ها و چیرگی‌های نظامی
ترکان بر آذربایجان ، هجوم‌های پی‌درپی و کوچ‌های متناوب اقوام ترک زبان آسیای مرکزی
بر آن سرزمین صورت گرفت و بسیاری از اقوام مهاجم ترک بدلخواه یا به اجبار در آذربایجان
اسکان یافتند .

نخستین هجوم بزرگ ترکان به آذربایجان در روزگار سلطنت محمود غزنوی رخ
داد . دهها هزار نفر از ترکان غز که محمود آنان را به خراسان کوچانیده بود ، به شورش

بقیه زیر نویس از صفحه قبل

برخاسته و نخست به جانب اصفهان رفتند تا در گونه‌ای توافق و تراضی ضمنی با محمود در بخشی از منطقه مرکزی ایران ساکن شوند ولی هنگامی که آنان از فرمان محمود به فرمانروای منطقه‌ای اصفهان (علاءالدوله) درباره قتل عام خود آگاه شدند ، به جانب آذربایجان روی برگرداندند و به آذربایجان تاختند و پس از مدتی در آن سرزمین اسکان یافتند و به کشاورزی پرداختند سپس روزگار سلجوقیان در رسید که امپراطوری عظیمی بنیاد کردند .

در این دوران که ترکان آسیای مرکزی حکومت ایران را نیز به کف داشتند ، به علل گوناگون مهاجرت‌های بزرگ و قبیله‌ای و اسکان ترکان در آذربایجان بسی بیش از مهاجرت و اسکان آنان در مناطق دیگر ایران و آسیای باختری بود و از لحاظ تعداد ترکان مهاجر و اسکان یافته ، آذربایجان تنها با بخشی از سرزمین خوارزم کهن قابل مقایسه بود . اتابکان آذربایجان که خود ترک نژاد بودند ، بر ترکان مهاجر به آذربایجان نیز اتکاء داشتند . این جریان مهاجرت ترکان به سرزمین آذربایجان حتی در میزان و مقدار بسیار مذکور متوقف نماند و باز هم به طور متناوب به دلخواه یا به اجبار ادامه یافت . ترکان مهاجر که هم در شهرها و هم در روستاهای آذربایجان ساکن شده بودند و بفعالیات اقتصادی پرداخته بودند به شکل جوامع بسته و بریده باقی نماندند . هر گروه مهاجر آنان پس از مدتی زندگی بسته در خود و با خود ، با ساکنان اصلی و قبلی آذربایجان درمی آمیختند و بدین ترتیب بود که در آذربایجان رفته رفته آمیزه‌ای از نژاد ترکان آسیای مرکزی و نژاد اصلی پیشین بوجود می آمد . سپس نوبت مغولان فرا رسید و آنان به علل گونه‌گون و از جمله زمینه نژادی مناسب‌تری که آذربایجان از نظر آنان داشت . به این

بقیه زیرنویس از صفحه قبل

منطقه توجه ویژه‌ای داشتند و با توجه به زمینه مناسب‌تر این خطه، بسیاری از سپاهیان مهاجم مغول (که دیگر اکثریت آنان مغول نبودند بلکه به‌طور کلی ترک نژاد بودند) آذربایجان را برای سکونت برگزیدند . بعد ترکان فیچاقی، ترکان قره‌قزیونلو بر آذربایجان چیرگی یافتند . در طی این قرون از یک سوی ترکان مهاجم در مراحل نخست هجوم به قتل عام‌های متعدد و گسترده دست می‌زدند، و از سوی دیگر پسران یکی دو نسل با ساکنان پیشین و باقیمانده آذربایجان در می‌آمیختند . رفته‌رفته تعداد ترکان مهاجر و اسکان یافته و آمیزش آنان با ساکنان اصلی آذربایجان و یا بقایای نیم آمیخته مهاجران پیش‌آنچنان فزونی‌گرفت و آنچنان در شهرها و روستاها این امر عمیق شد که ترکیب پیشین جامعه آذربایجان بر هم خورد و ترکیب تازه‌ای پدید آمد . این وضع با سلطنت صفویان در ایران، حملات ترکان عثمانی و سلطه‌های متوالی و چند دهساله آنان بر آذربایجان و سپس کوچ‌های اجباری قبایل ترک به آذربایجان در زمان و به فرمان‌نادر، باز هم بیشتر تعمیق و تشدید شد و در نتیجه در طول چند قرن ترکیب نژادی تازه‌ای که آمیزه‌ای از ترک و ایرانی بود و مختص منطقه بزرگ آذربایجان بود پدید آمد . عبارت دیگر جامعه آذربایجان دیگر همان شکل تقریباً یکدست گذشته را نداشت و ازجمله نتایج این تغییر ، به وجود آمدن زبانی تازه بود که شمره اختلاط و درهم آمیزی زبان فارسی و ترکی بود – یعنی درست همان وضعی که در مورد ساکنان آذربایجان پیش‌آمده بود در زبان مورد تکلم آنان منعکس شد . البته این نوزاد زبانی را که دیگر قرن‌ها از بلوغ آن می‌گذرد ، هرگز نباید با یک ترکیب ساده زبان‌های ترکی و فارسی اشتباه گرفت .

بقیه زیرنویس از صفحه قبل

بدین ترتیب آن شرط اساسی که بارها یاد کرده‌ایم درین مورد وجود نداشت
یعنی جامعه؛ پیشین آذربایجان با همان خصوصیات و ترکیب قومی باقی نماند ،
به سیر طبیعی خود ادامه نداد ، بلکه جامعه‌ای جدید با ویژگی‌هایی دیگر در آن
سرزمین وجود آمد . و مجدداً به یاد آوریم که زبان یک جامعه به شرط بقای آن
جامعه و سرزندگی و تکامل طبیعی آن قابلیت تعویض و دگرگونی بنیانی ندارد .

* * *

**

کندی فرا روی تکامل در جامعه ما و تندتر بودن حرکت تکاملی جوامعی است که اکنون ما آنها را "جوامع پیشرفته" می‌نامیم - و تازه این وضع در حالی است که بر اثر هجوم‌های طوایف بیگانه به ایران و تسلط بعضا "دراز مدت برخی از این طوایف بر ایران ، واژه‌های بسیاری بر زبان فارسی تحمیل شده است .

بدین ترتیب می‌بینیم زبان فارسی مثال و نمونه خوبیست برای نشان دادن تغییرات یک زبان در رابطه با حرکت تکاملی جامعه صاحب آن زبان . چون می‌بینیم با وجود همه فراز و نشیب‌های ناشی از هجوم‌ها ، کندی تغییرات در زبان ما در مجموع با کندی تکامل نیروها و وسایل تولید و کندی حرکت تکاملی جامعه ما سازگار و هماهنگ است ، به همان ترتیب که این یک کند بوده است ، آن یک نیز کند بوده است و نیز به همان نسبت که این یک تغییر یافته ، آن یک نیز تغییر یافته است .

می‌بینیم در پیرامون این حرکت کلی جامعه و زبان ما ، گاه به همان ترتیب که جامعه ما با تکان‌های بزرگ مواجه شده است ، زبان فارسی نیز تکان‌هایی خورده است . مثلا "هر گاه جنبش‌های بزرگ مردمی مانند جنبش خرم‌دینان ، جنبش سیاه جامگان ، جنبش عیاران ، جنبش فکری معتزله و اخوان الصفا ، نخستین جنبش‌های فکری صوفیان ، جنبش علویان ، جنبش فکری دهریان ، جنبش‌زنگیان ، جنبش اسماعیلیه ، جنبش سربهداران ، جنبش محمودتارابی ، جنبش حروفیه ، جنبش درویش‌های نقطوی ، جنبش مشروطه‌خواهی و جز آنها در گرفته است ، سرعت تغییر در ظرفیت واژه‌ها و مفاهیم واژه‌ها ، بارذهنی واژه‌ها ، ساخت یا پذیرش واژه‌های تازه و مورد نیاز و حذف واژه‌های کهنه به طور موضعی یا در سراسر عرصه رواج زبان فارسی افزوده شده است . درین مورد اثرات جنبش مشروطه و کیفیت زبان فارسی در آن هنگام و پس از آن هنوز قابل لمس است - خاصه آنکه این جنبش علاوه بر اعتراض پیکار جویانه تا حدود قابل توجهی حامل خواست دگرگونی نظام اقتصادی - اجتماعی نیز بود .

در طی یک دگرگونی بنیادی جامعه و بر اثر آن نیز ، شکل تغییراتی که در زبان روی می دهد ، جز آنکه گفتیم و نمونه های کوچک آنرا در طی جنبش های مذکور باز گفتیم نیست . با این توضیح که به همان نسبت که دگرگونی ژرف تر ، واقعی تر ، پرجوش تر ، ناگهانی تر ، خلاق تر و نقش عامل ذهنی آگاه و سازماندهی آگاهانه در آن بیشتر باشد ، کیفیت دگرگونی در ظرفیت مفاهیم واژه ها ، باردهنی کلمات ، منسوخ شدن برخی واژه های ناسازگار و ساخت یا پذیرش کلمات تازه و دگرگونی اصطلاحات و ترکیبات زبانی و ساخت اصطلاحات و ترکیبات زبانی تازه و مورد نیاز ، ژرف تر ، واقعی تر ، پرجوش تر و خلاق تر است و در عین حال سیستم گرامری زبان از امکانات بیشتر و قلمرو گسترده تری برخوردار می شود . زیرا با تغییر زیر بنای جامعه و مسلط شدن سیستم اقتصادی - اجتماعی نو ، فرهنگ تازه ، اخلاق عمومی تازه ، تاسیسات و سازمان های اجتماعی تازه ، تشکلهای تازه و اندیشه های تازه ایجاد می شود ، تکنولوژی قلمرو هر چه وسیعتری را در اختیار می گیرد ، علم و فن همگانی تر می شود و کاربرد آن بیشتر و دستاوردهای آن افزونتر و نیاز به مصرف این دستاوردها همگانی تر می شود و همه اینها نیازهای زبانی تازه به تازه ای بوجود می آورد و زبان جامعه بلافاصله این نیازها را بر می آورد ، یعنی غنی تر ، پربارتر و زاینده تر می شود و در ارتباط با سازمان جدید جامعه ، زبان قلمرو عملکرد خود را به شکل تازه و سازگار با سازمان جدید جامعه سازمان می دهد . یعنی مثلاً "همچنانکه گفته ایم با سرنگون شدن فتوئالیسم و ایجاد شرایط جدیدی که ناشی از سیستم پس از فتوئالیسم در جامعه است ، زبان قلمرو خود را به شکل تازه و سازگار با سازمان جدید جامعه باید سازمان بدهد و چون درین سازگاری شرط لازم تمرکزست ، به همان ترتیب که گفته ایم گویش ها و نیمه زبان ها محو می شوند و زبان به وحدت می رسد و بر همین روال در موارد دیگر .

اما درین فرارو ، سیستم گرامری زبان و مایه و موجودی اصلی زبان در زمینه واژه ها و نحوه ارتباط های زبانی و کیفیت های عمده زبان برای ساخت کلمات و ترکیبات

تازه، به مثابه پایه و بنیان و خمیرمایه اصلی زبان حفظ می شود و نه تنها حفظ می شود و باقی می ماند - به ضرورت های اجتماعی، با احساس مسئولیت بیشتر و نیز با یک محافظت اکادمیک، این نهادها و بنیان های اصلی زبان استوارتر و قابل اتکا تر نیز خواهد شد. زیرا دگرگونی یک زیر بنای کهنه جامعه و جانشین شدن یک زیر بنای نو، به مفهوم شکستن، خرد کردن و از میان بردن همه چیز و از نو ساختن همه چیز نیست، بلکه دگرگونی یک زیر بنا به مفهوم تکامل اجتماعی و انتقال به یک مرحله ماهیتا "بالاتر از مرحله قبلی است و این امر یعنی محو سیستم پیشین و حذف تمامی پدیده های فرهنگی، اجتماعی، اخلاقی ناسازگار با سیستم جدید و طرح نو افکندن برای زندگی در جهت حفظ و تحکیم سیستم تازه، و در عین حال ادامه کاری یعنی حفظ و تکامل آن بخش از میراث های سیستم یا سیستم های پیشین که با سیستم تازه سازگارست و یا با دستکاری هایی می تواند با سیستم تازه سازگار در آید. در اینجا باید توجه داشت که بخشی از میراث سیستم یا سیستم های گذشته جزو دستاوردهای گرانبهای حیات تاریخی جامعه است که در طول حیات تاریخی جامعه، با سخت کوشی و تجربه تمام اعضای جامعه به دست آمده، حفاظت و تکمیل شده و مورد نیاز مجموعه اعضای جامعه است و بدین جهت در هر سیستم اقتصادی - اجتماعی پربارتر و تکامل یافته تر شده، به سیستم بعدی انتقال می یابد، مانند علم که با دگرگونی زیر بنای جامعه از اصل عوض نمی شود و به اصطلاح "علم ماهیتا" تازه ای "جانشین" علم قدیمی "نمی شود"، بلکه با تغییر زیر بنای کهنه و وامانده، امکانات و فرصت های تازه ای فرا راه علم قرار می گیرد، در نتیجه علم و دانش بشری غنی تر شده، ضعف های خود را کاهش می دهد و به قلمروهای تازه ای دست می یابد و به همین ترتیب است زبان یک جامعه.

و اما به مورد دوم بپردازیم، یعنی اینکه گفته ایم زبان یک جامعه - البته به شرط بقای آن جامعه - به طور اساسی و در کلیت خود، با تغییر زیر بنای جامعه دگرگون نمی شود، از میان نمی رود و جانشین نمی پذیرد، و در برابر آن، طرح این پرسش که حتی بدون

تغییر زیر بنا، زبان فارسی حداقل یکبار دچار دگرگونی اساسی شده است، که غرض می تواند هجوم عرب به ایران و عوارض آن در زبان و خط فارسی باشد و بقیه مطالب مربوط به این پرسش که قبلاً " به شرح آن یاد کرده ایم ،

با هجوم و سلطه عرب بر ایران، مسائل بسیار و گوناگونی برای جوامع ساکن در سرزمین آنروزی ایران پیش آمد و از جمله در مورد زبان ،

در آن دوران اگر چه با پذیرش کیش تازه اسلام — که در مواردی و بویژه در مراحل نخست تاحدودی کرها " و به اجبار بود و در مواردی و خاصه پس از گذشت مدتی طوعاً " و اغلب به قصد قربت انجام می شد — زبان عربی دیگر نه تنها از طریق فشارخشن سطره جویان عرب ، بلکه از طریق اذکار و اوراد دینی وارجی که زبان عربی به مثابه " زبان قران " یافته بود ، بر فارسی زبانان و بر زبان فارسی تحمیل شد . اما ببینیم این برجسته ترین شکل هجوم مادی و معنوی به زبان فارسی چه نتایجی به بار آورد ؟ آیا زبان فارسی تغییر یافت ؟ آیا زبان فارسی دچار التقاط و اختلاط اساسی با زبان عربی شد ؟ آیا زبان فارسی تحت الشعاع زبان عربی قرار گرفت و تنها اثر کم رنگی از آن در زبان جامعه ما باقی ماند ؟ چه شد و چه پیش آمد ؟

بررسی مسائلی که پس از هجوم عرب برای زبان فارسی پیش آمد ، نشان می دهد که با وجود قدرت مادی بزرگی که از طریق سطره نظامی و اداری عرب به عنوان پشتوانه زبان عربی وجود داشت و با وجود فشارهای بی امان دیگری که از طرف کارگزاران و خدمت گزاران سطره عرب ، برای تغییر زبان فارسی و همگانی شدن زبان عربی ، بر فارسی زبانان وارد شد و با وجود نیرو و فشار معنوی بزرگی که با پذیرش کیش اسلام در ایران ، از طریق زبان قرآن ، زبان رسمی کیش تازه و زبان احادیث و روایات دینی و پیامدهای آنها بر فارسی زبانان وارد آمد تا آنان زبان خود را فراموش کنند و زبان عربی را بپذیرند ، زبان فارسی با استواری بسیار مقاومت کرد و تمامی این فشارهای نیرومند را

خنثی کرد و دست رد بر سینه زبان نامحرم زد . حتی در حدود دویست سال فقدان نسبی آنچنان آفرینش‌های ادبی که بتواند به آزادی در میان فارسی‌زبانان نشر یابد و به غنای زبان آنان یاری کند نیز نتوانست زبان فارسی را در برابر زبان رسمی و شدیداً " حمایت شده " عربی به زانو در آورد . آنچنانکه پس‌ازین مدت دراز ، وقتی یعقوب لیث نخستین چیرگی‌های نظامی عیاران فارسی زبان را به کف آورد ، بنا به روایت تاریخ سیستان از نخستین عکس‌العمل‌هایش در برابر زبان عربی ، ابراز ناخشنودی از شعرهای شاد باشی بود که به شیوه متداول به زبان عربی به او پیشکش کردند . بنا به روایت تاریخ سیستان یعقوب چون " عالم نبود " - یعنی چون یکی از مردم عادی بود و نیازی به آموختن زبان عربی برای تقرب به دیوان‌داشت - آن شعر شادباش عربی را " در نیافت " . " پس یعقوب گفت چیزی را که من اندر نیابم چرا باید گفت ؟ " و شعر به زبان خویش ، به زبان فارسی یعنی به زبان مردم جامعه خویش خواست . این داستان حتی اگر درست نباشد نیز ، تنها به صرف نوشته شدن در کتابی که قریب به همان زمان‌ها نگارش آن آغاز شده است ، نشان دهنده آنست که اگر چه زبان عربی ، زبان قرآن و احکام و مباحث آن دینی بود که دیگر تقریباً " پذیرش همگانی یافته بود و اگر چه زبان رسمی دیوانی بود و وسیله‌ای برای هر نوع رابطه با دستگاه دیوانی شمرده می‌شد و اگر چه با شمشیر عرب سخت حمایت می‌شد ولی با اینهمه ، تنها در همان حدود مراسم دینی و روابط دیوانی محدود می‌شد و مردم فارسی زبان همچنان با زبان اصلی خویش - که بنا بر قوانین خود قابلیت تغییر اساسی نداشت - زندگی می‌کردند . از سوی دیگر می‌بینیم بلافاصله پس‌از ابراز ناخشنودی یعقوب از شعر عربی زبان و به هر حال بلافاصله پس‌از نیرو گرفتن نسبی جنبش‌های مردم فارسی زبان ، شعرهای شادباش بسیار و استواری به زبان فارسی نثار یعقوب و اخلاف او و همتایان فارسی زبان او می‌شود و این امر نیز نشان دهنده آنست که نه تنها توده مردم فارسی‌زبان همچنان با زبان خود ، یعنی فارسی ، سخن می‌گفته‌اند ، بلکه حتی به این زبان شعر و

ادبیات داشته‌اند و می‌نوشته‌اند و تنها به سبب بیم از انتقام جویی سلطه‌جویان بیگانه از ارائه این ادب و شعر فارسی خود تا حدودی خودداری می‌کرده‌اند. زیرا بدیهی است که اگر به راستی در طی دویست سال زبان فارسی فاقد ادبیات و شعر می‌بود، هرگز قادر نبود که بلافاصله پس از وجود امکان و فرصت و عرصه رسمی شعرگویی و نثر نویسی به فارسی، چنان غنا و وسعتی از خود نشان دهد، چنان غنا و وسعتی که ما اکنون نشانه‌های تحسین انگیزی از آن را به صورت متون فارسی آن زمان در دست داریم. اگر به راستی جامعه فارسی زبان در آن دویست ساله فاقد ادبیات بود، جامعه ما و زبان ما هرگز قادر نبود نثر بخش اول تاریخ سیستان را بیافریند و یا شاعری همچو رودکی را در آن زمان‌ها بیافریند که برای همیشه جزو چند تن از برجسته‌ترین و تواناترین شاعران و گویندگان زبان فارسی قرار گیرد - آن گروه از گویندگان و شاعران فارسی زبانی "که قوه ناطقه مدد از ایشان برد" - و زبان شعر او، پس از بیش از هزار سال، هنوز و همچنان از نظر نیرومندی، غنا و گسترش خود نمونه باشد و ضمناً "بیش از شعرای پسین خود از رخنه واژه‌های عربی الاصل فارغ باشد".*

* در مورد بقای زبان فارسی پس از هجوم عرب، دگرگون نشدن بنیادی زبان فارسی و مقاومت طبیعی آن در برابر این هجوم نیرومند، اسناد و مدارک بسیاری وجود دارد. این اسناد و مدارک نشان می‌دهد که نه تنها زبان واحد فارسی، بلکه حتی نیمه زبان‌ها و گویش‌های وابسته به زبان واحد فارسی نیز در برابر هجوم پرتوان زبان عربی مقاومت کرده ماندگار شدند. تقریباً تمام پژوهشگران برجسته ایرانی و غیر ایرانی زبان و ادبیات فارسی، این واقعیت را که زبان عربی نتوانست بر زبان فارسی فایق آید تأیید می‌کنند و مهمتر از همه، گواه بزرگو زنده برین واقعیت همین زبانی است که اکنون ما به آن سخن می‌گوییم. تنها مسأله‌ای که درین باره وجود دارد آنست که این پژوهشگران را عقیده بر آنست که اگر چه زبان عربی نتوانست به زبان همگانی پارسیان بدل شود، ولی در عین حال با هجوم عرب و به سبب سلطه عرب، زبان پهلوی که پیش از اسلام در ایران پارسی‌گو رواج داشت نیز نتوانست به حیات خود ادامه دهد و باقی بماند و زبان دری که قبل از اسلام احتمالاً در بخشی از ایران خاوری و سرزمین‌های ماورای ایران آن زمان رواج می‌داشته است، زبان پهلوی را در سرزمین پارسیان از میدان به در کرد و خود جانشین آن شد. بدین ترتیب بسیاری از خاورشناسان و به تبع آنان پژوهشگران ایرانی این عصر، به شیوه‌ای خاص به تغییر زبان جامعه ما پس از هجوم عرب و به سبب هجوم و سلطه عرب، باور

غرض آنکه حتی در بزرگترین ، گسترده‌ترین و نافذترین هجوم به زبان فارسی – که آشکارا به دگرگون کردن بنیادی زبان فارسی به عنوان یک هدف می‌نگریست – زبان فارسی همچنانکه خصلت چنین پدیده اجتماعیست ، بطور بنیادی دگرگون نشد ، از میان نرفت ، جانشین‌پذیرفت و حتی به دور از فشار مادی و معنوی سیطره جویان بیگانه و خدمتگران آنان ، آنان ، زبان فارسی به زندگی یعنی به تکامل طبیعی خود ، به حرکت طبیعی و ناگزیر خود نیز ادامه داد ، بنا به خصلت خود ، به طور عمده آن دگرگونی‌هایی را پذیرفت که ناشی از حرکت جامعه ما در آن دوران و انعکاس طبیعی این حرکت در زبان جامعه بود – و درین حد ، البته تاملی‌زانی که نیاز داشت ، از برخی از واژه‌های اصلاً "عربی" ، بر زمینه اصلی زبان فارسی بهره گرفت ، به تدریج آنها را کاملاً "فارسی کرد" ، هویت و تابعیت فارسی به آنها داد و در نتیجه تمام امکانات و قوانین زبان فارسی را شامل آنها ساخت . با یک بررسی کلی میتوان دید که در نخستین قرن‌های پس از هجوم و سلطه عرب ، زبان عربی نتوانست حتی به میزانی که اکنون ما شاهد آنیم در زبان فارسی نفوذ کند و نفوذ آن بیشتر در حد واژه‌های مجرد دینی و سپس دیوانی بود . و نفوذ عمده واژه‌های عربی در زبان فارسی تقریباً از قرن ششم هجری آغاز شد که دیگر نماز تاک نشان مانده بود و نه از تاک نشان ، و قرن‌ها بود که سلطه عرب بر ایران پایان یافته بود . درین باره و نیز به طور کلی در مورد کلماتی

دارند . این نظر – به هر شکل که عنوان شود – با قوانین علمی و زبان‌شناسی راستین سازگار نیست ، نادرست می‌نماید و دلایل بسیاری بر رد آن وجود دارد . سخن درین باره مساله "زبان پهلوی" را در برابر ما می‌گذارد که خود گفتاری دراز را طلب می‌کند . بدین سبب آن اسناد و مدارک و بررسی‌هایی درباره تداوم زبان پارسی را در "بخش پایانی" این کتاب خواهیم آورد و سپس در کتاب دیگری به "مساله زبان پهلوی" – بعنوان زبان اصلی رایج در ایران پیش از اسلام و سپس از میدان به در شدن آن بوسیله "زبان فارسی دری" که از طرف بسیاری از ایران‌شناسان بیگانه و مقلدین ایرانی آنان اگر مدد کند ، بلافاصله پس از نشر این کتاب ، به انتشار آن یک که در ریشه در پیوند با این کتاب قرار دارد ، دست خواهیم زد .

که ریشه فارسی ندارند و اکنون در زبان فارسی رایج اند ، جداگانه سخن خواهیم گفت .
توجه به این نکات ، به ویژه و بیشتر از آن نظر ضرورت دارد که هنوز بعضاً "این شبهه وجود دارد که با هجوم عرب بر ایران و پذیرش کیش اسلام از طرف اکثریت ایرانیان و نفوذ و سلطه اسلام و عرب بر ایران ، زبان فارسی دچار دگرگونی بنیادی شده است ، در حالی که درین باره ، اغلب مساءله تغییر خط - که یک مساءله اساسی نیست - با تغییر بنیادی زبان - که یک مساءله اساسی است - اشتباه می شود . با ورود و سلطه اسلام و عرب به ایران ، زبان فارسی به طور اساسی تغییری نیافت ، بلکه این خط فارسی بود که عوض شد* .

* باید بدین نکته نیز توجه داشت که خط پهلوی در آن دوران عوض شد . ولی این سخن به هیچ وجه به آن معنی نیست که خط پهلوی جای خود را به خط عربی سپرد - بگذریم از این نکته که خط پهلوی خود نیز در اصل خطی سامی بود - به هر حال خطی که ما اکنون آنرا خط عربی می نامیم ، خود به شکل قوام یافته و پخته اش ، حاصل تجربه و کوشش مشترک تمامی خلق هایی است که اسلام را پذیرفتند و فرهنگ مشترک اسلامی را پدید آوردند . خطی که ما اکنون آنرا خط عربی می نامیم ، خطی است که گروهی از مردم حجاز اندکی پیش از جنبش اسلامی ، آنرا از یکسوی قوم بنطی و از سوی دیگر از سربانیان چیره " نزدیک به کوفه " که در محدوده جغرافیایی حکومت ساسانیان زیست می کردند ، تقلید کردند . خط کوفی چنین منشائی دارد و بنا به برخی نظرات خط نسخ دنباله همانست که از ببطیان تقلید شده است . در هنگام ظهور اسلام تنها بعضی از با سوادان حجاز به خط حیری یا کوفی آشنا بودند . پس از چیرگی اسلام ، بدان سبب که این هر دو خط از خطوط سامی بود و در نحوه نگارش برای سامیان آسان می نمود ، از طرف مردم سامی نژاد مسلمان شده پذیرفته شد . اما این دو خط که هر یک در موردی بکار می رفت بطور عمده فاقد نقطه و شکل بود و بتدریج اشکال و احجام در آن وارد شد . از آغاز دوره حکومت عباسیان که ایرانیان در دستگاه حکومتی نفوذ یافتند ، روی برتافتند . در تکمیل خط عربی درین دوره گروهی غیر عرب از جمله ایرانی ابتکاراتی کردند و پس از آنان نیز خطاطان ایارنی " خط عربی " را بتدریج تکمیل کردند تا با نیازهای نگارش فارسی سازگار شود . به هر حال خط عربی به آن شکلی که اکنون ما بی شناسیم حاصل کوشش و تجربه و ابتکار تمامی خلق های گوناگونی است که در دایره فرهنگ اسلامی " و نه فرهنگ عرب " قرار گرفتند . از مله رجوع کنید به جلد اول " سبک شناسی " نوشته محمد تقی ملک الشعرا بهار (صفحات ۵۸ تا ۱۰۰) و منابع و مأخذ متعددی که وی درین باره ذکر کرده است و نیز رجوع کنید ، به جلد اول " تاریخ ادبیات در ایران " نوشته دکتر ذبیح الله صفا (صفحات ۱۵۴ تا ۱۵۶)

البته در آن دوران و نیز بیشتر از آن ، قرن ها پس از آن دوران تعداد قابل توجهی از واژه های عربی به شکل مجرد و یا بعضا " بخش بزرگی از واژه هایی که از یک خانواده لغوی بودند ، وارد زبان فارسی شدند و به تدریج نه تنها هویت فارسی یافته ، تابع قوانین گرامری زبان فارسی شدند ، بلکه بسیاری از آنها از مفهوم عربی خود خالی شده ، مفهوم تازه ای یافتند . اما مهمتر از آن ، یا دست کم همسنگ اهمیت آن ، اختلاط واژه های متعلق به نیمه زبان های وابسته به زبان واحد فارسی در یکدیگر بود که در اثر مرادفات فوق العاده ای که در نخستین سده های پس از پذیرش اسلام در ایران پیش آمده بود ، انجام شد ، که در این مرادفات خاصه مسائل نظامی آن زمان ها و اختلاط افرادی از اقوام مختلف ایرانی در واحدهای نظامی ، اثر بسیار داشت .

تعداد گویش ها و نیمه زبان های فارسی پر اهمیت تر آن روزگار در متون و اسناد تاریخی گوناگون ، به طور متفاوت و مختلف ثبت شده است . اما حداقل آنها پنج گویش و نیمه زبان است که تقریبا " در تمام متون و اسناد تاریخی مربوط به آن روزگار ذکر شده است . این مقفع با هشیاری بسیار و برخلاف اغلب نویسندگان آن زمان ها ، این نیمه زبان ها و گویش ها را " زبان " نمی نامد و از آنها با عنوان " لغات فارسی " یاد می کند که می توان آنرا به مفهوم کلام یا گویش دانست . این مقفع این پنج لغت فارسی یا پنج گویش و نیمه زبان آن زمان را چنین بر می شمارد : پهلوی ، دری ، پارسی ، خوزی و سریانی . جالب توجه آنکه در آن زمان زبان سغدی ، زبان خوارزمی ، زبان آذری ، زبان کردی و گویش تخاری " در منطقه بلخ و بدخشان " و برخی زبان های مستقل دیگر یا نیمه زبان های وابسته به زبان های دیگر وجود داشته است که این مقفع آنها را جزو زبان فارسی نمی داند و از آنها به عنوان " لغات فارسی " ذکر نمی کند و این قول این مقفع روشنگر آنست که اندیشمندانی چون او ، از یکسو به وجود زبان واحد فارسی باور

داشته‌اند ، و از سوی دیگر بر خلاف برخی دیگر (از قبیل یاقوت حموی یا حمزه اصفهانی) به سهو یا به عمد از نیمه زبان‌ها یا گویش‌های وابسته به زبان واحد فارسی ، به عنوان زبانی جداگانه یا "لسان" یاد نمی‌کرده‌اند * (البته در قول ابن مقفع که این ندیم نقل کرده است ، "سریانی" جزو لغات فارسی قلمداد شده است که اشتباه است . زیرا سریانی زبانی سامی بوده است . این اشتباه سبب ویژه‌ای داشته است که در اینجا مورد بحث ما نیست) .

به هر حال در عین بهره‌گیری از برخی از واژه‌هایی که ریشه عربی داشتند و اختلاط بعضی از این واژه‌ها با برخی از واژه‌های فارسی ، باید موضوع پراهمیت اختلاط نسبی و کوتاه مدت واژه‌های خاص نیمه زبان‌های فارسی را مورد توجه قرار داد که این امر به غنای بعدی زبان واحد فارسی یاری ارجمندی داد . اما امکان دارد مساله استفاده از واژه‌های عربی در زبان پارسی - که تعداد آنها هم کم نبوده و نیست - نه به عنوان تغییر کامل زبان فارسی ، بلکه به عنوان یک چرخش اصلی در زبان فارسی ذکر شود . درین باره باید به سخن پیشین خود و خاصه تعریفی که از زبان داشتیم ، باز گردیم که آنچه اصل و اساس یک زبان را تشکیل می‌دهد ، عبارتست از سیستم گرامری آن زبان که اجزاء آن به طور ارگانیک به هم پیوسته بوده ، وحدت داشته باشند و این اجزاء در پیوند با یکدیگر و مکمل یکدیگر باشند ، به اضافه موجودی و ذخیره واژه‌های اساسی و بنیادی آن زبان و وابستگی تاریخی

* قول عبداللہ بن مقفع را این ندیم در الفهرست چنین آورده است :
 "لغات الفارسیه الفهلویه و الدریه و الفارسیه و الخوریه و السریانیه . فاما الفهلویه فمنسوب الی فهلها سم یقع رعلی خمسه بلدان وهی ... " . درین قول یکبار فارسی به مفهوم اعم به کار برده شده است و یکبار به عنوان یکی از پنج لغت آنچنانکه معلومست از مفهوم عام زبان واحد فارسی مورد توجه نویسنده بوده است و در مفهوم خاص ، گویش رایج در منطقه فارس . و در نسخه قول ابن مقفع این توضیح درباره مفهوم خاص "فارسی" صریحا ذکر شده است و جای شبهه و ایرادی باقی نمی‌ماند .

آن زبان به جامعه‌ای معین و برخوردار از زبان از پشتوانه حیات تاریخی جامعه خود داشتن آفرینش‌های ادبی خاص خود و جز آن .

باتوجه به این تعریف می‌بینیم زبان پارسی در برابر بزرگترین هجومی که برای بر انداختنش آورده شد ، به سبب آنکه از تمامی خصوصیات یک زبان کامل برخوردار بود تاب آورد ، پایدار ماند و حتی در نهایت استوارتر شد و بد تکامل خود ادامه داد .

اما درباره ورود تعداد زیادی واژه عربی به زبان فارسی ، نخست باید بگوییم که معمولاً " بسیار متعصبانه و خشکه مقدسانه با این موضوع برخورد می‌شود که چنین برخوردی خالی از هرگونه دید علمی و ژرف نگری درباره زبانست و نتیجه‌ای جز دساتیر آفرینی و یا برخی از شرینگاری‌ها و لودگی‌های فرهنگستان‌هایی که در چهل ساله اخیر تشکیل شده‌اند ، ندارد . در هیچ زبانی با مساءله واژه‌های بیگانه با چنین شکل متعصبانه‌ای برخورد نمی‌شود - و از جمله در خود زبان عربی که واژه‌های اصلاً " غیرعربیش ، بهیچوجه اندک نیست . ما در بخش دیگری که به موضوع زبان خالص و ناب اختصاص خواهیم داد ، چندی و چونی این موضوع را از دیدگاه خود باز خواهیم کرد .

اما آیا ورود واژه‌های عربی به زبان فارسی طبیعی بود یا غیرطبیعی ، لازم بود یا غیر لازم و موجب تعالی زبان فارسی شد یا موجب تدنی آن ؟

ورود واژه‌های عربی به زبان فارسی را باید در دو مرحله در نظر گرفت . مرحله اول تا پیش از قرن ششم هجری و مرحله دوم از قرن ششم هجری به بعد تا اوایل دوره قاجار . نخست به اجمال به مرحله دوم بپردازیم و از آن بگذریم تا بتوانیم سخن اصلی خود را دنبال کنیم . از قرن ششم هجری به بعد بسیاری از واژه‌های غیر لازم ، خنک ، متکلف و ناماءنوس حتی برای عرب زبانان وارد زبان فارسی شد . اینکار به وسیله گروهی انجام می‌شد که می‌خواستند از مغزهای سترون خود چیزی در آورند تا به دستگاه و دیوان تقرب جویند و تکه استخوانی از ته مانده سفره‌های دیوانیان به دندان بگیرند . آنان به

نثر مصنوع روی آوردند - که تنها هنرشان می توانست باشد - این نثر که روز به روز متکلف تر می شد ، موجب ورود بسیاری از مفردات و ترکیبات و حتی جمله های کامل عربی به زبان فارسی شد و اینکار تنها در حد نثر متوقف نماند و به شعر فارسی نیز راه یافت . و اگرچه اثراتی از خود بر زبان فارسی گذاشت ، ولی به طور عمده در حد همان نثرها و شعرهای متکلف و ایستاد و آن نثرها و شعرها هرگز مردمی نشد و هرگز نیز ارج و اعتباری همانند شعر و نثر روان و رسای فارسی پیدا نکرد . در عین حال باید توجه داشت چنان کاری که به طور عمده مخصوص نثر و بعضاً " شعر دوران قوام و اوج فتودالایسم در ایران بود ، اکنون که نظام فتودالی در ایران سرنگون شده است ، به شتاب دارد از نثر و شعر فارسی زدوده می شود و این وضعی است که ما از سال ها پیش و خاصه در سده ده اخیر شاهد آن و سرعت روز افزون آن هستیم و نیاز به توضیح مفصل و برهان خاص ندارد .

اما مرحله اصلی و مؤثر ورود واژه های عربی به زبان فارسی ، مرحله اول یعنی از هنگام هجوم عرب و اسلام تا قرن ششم هجری بود ،

درین مدت ورود واژه های عربی به زبان فارسی ، یکی ناشی از نیازهای دینی و دیوانی و اجتماعی بود . چرا که با ورود عرب و اسلام به ایران این هر سه کم و بیش دگرگونی هایی پذیرفتند و زبان فارسی آنچنانکه پیش از هجوم عرب بود و آنچنانکه منعکس کننده شرایط دینی و دیوانی و اجتماعی پیش از هجوم عرب بود ، بالطبع قادر به منعکس ساختن دگرگونی های تازه - خاصه در موارد مربوط به دین جدید - نمی بود ، در حالی که می دانیم و طبیعی است که چنین دگرگونی هایی بلافاصله در زبان منعکس شود تا زبان قادر باشد به نیازهای تازه جواب گوید . درین دوران نیاز مردم به واژه هایی که با شرایط تازه دینی و دیوانی و اجتماعی سازگار باشد ، آنان را به بهره گیری از واژه هایی که متناسب با این نیازها باشد وادار می کرد . برای آنان موضوع پر اهمیت این نبود که این واژه ها ، ریشه در چه زبانی دارند ، بلکه مهم آن بود که آنان به چنین واژه هایی نیاز داشتند و

حال که همه واژه‌های مورد نیازشان در زبان آنان یافت نمی‌شد ، آنان به سادگی واژه‌های لازم را از زبانی که در ارتباط با اوضاع و احوال تازه بود ، می‌گرفتند ، آنها را از گذرگاه ورودی زبان خویش و قوانین اساسی آن می‌گذرانیدند ، رنگ و انگ فارسی به آنها می‌زدند و آنها را در زبان خود می‌پذیرفتند . اینکار برای فارسی‌زبانان – مانند متکلمان به هر زبان دیگر – غریب نبود . آنان پیوسته از چنین روشی بهره بر گرفته بودند ، آنان در گذشته زبان خود ، با واژه‌های آرامی ، یونانی و هندی مورد نیاز خود و جزآن نیز چنین کرده بودند . بدین ترتیب بود که واژه‌های عربی با تغییرات گوناگونی به زبان فارسی وارد شد و زیر سلطه سیستم گرامری و قوانین زبان فارسی قرار گرفت و بدین ترتیب بود که بلااستثناء همه مخرج‌های حروف عربی به مخرج‌های حروف فارسی بدل شدند ، مگر آن مخرج‌هایی که در در دو زبان یکسان بودند و بدین ترتیب بود که بسیاری از افعال عربی با تغییر هویت اجازه ورود به زبان فارسی یافتند ، یعنی بدل به اسم یا صفت شدند و یا بر عکس . و بدین ترتیب بود که دگرگونی‌های بسیار دیگری در واژه‌هایی که ریشه عربی داشتند ، داده شد .

اما بدیهی است که تمام واژه‌های عربی که تا همان قرن ششم نیز به زبان فارسی وارد شد ، تنها برای جوابگویی به نیازهای تازه فارسی‌زبانان نبود . زیرا می‌بینیم که برخی از واژه‌های عربی جانشین واژه‌های فارسی شدند و یا به مترادف واژه‌های فارسی بدل شده ، مورد استفاده قرار گرفتند . چرا ؟ زیرا مسأله ورود واژه‌های عربی تنها به سبب نیاز فارسی‌زبانان نبود ، بلکه در عین حال به سبب ورود گروه کثیری از سربازان عرب بود که وقتی وارد ایران شدند ، به این سرزمین و نعمت‌های آن – که نشانه‌های بسیاری از بهشت موعود در کیش تازه آنان داشت – دل بستند و در ایران ماندگار شدند و یا به اجبار فرمان‌های سازمانی خود در ایران باقی ماندند و با فارسی زبانان آمیزش یافتند و یا قبایلی عرب به سرزمین‌های دور و نزدیک ایران کوچ کردند یا کوچ داده شدند

و به هر حال بسیاری از مردم عرب به علل گوناگون در ایران سکونت گزیدند - و البته به تدریج در جامعه ایران هضم شدند . * هنگامی که آنان آمدند ، بالطبع با زبان خود آمدند - و خاصه زبانی که کاملاً " حمایت می شد - و به ناچار به تدریج گونه‌ای اختلاط واژه‌ای پیش آمد . واژه‌های وارد شده در شرایط تاثیر متقابل ، هم بر فارسی اثر گذاشتند و هم از آن اثر پذیرفتند ، و چون جامعه اصلی فارسی زبان بود ، اثر پذیری واژه‌های وارد شده عربی ، بیش از اثر گذاری آنها بود و چنین بود که واژه‌های عربی که بدین ترتیب وارد فارسی شده بودند نیز هویت عربی خود را به تدریج و هماهنگ با واژه‌هایی که از مدخل دیگر وارد شده بودند ، از دست دادند و فارسی شدند . یعنی در حالی که از نظر ریشه خود عربی بودند ، ظرفیت گذشته خود و حتی مفاهیم گذشته خود را نیز از دست دادند و ظرفیت و مفهوم تازه یافتند . یعنی شکل کلمات عربی - که بویژه با " خط عربی " جلای بیشتری می گرفت - وارد زبان فارسی شد ، ولی با مفهومی غیر عربی ، با مفهومی فارسی . و چنین است که بسیاری از این گونه کلمات ظاهراً " عربی را - چه در گذشته

* درین باره ، ایلیا پاولویچ پتروشفسکی ایران شناس مشهور شوروی ، هم بر اساس بررسی‌های خویش در متن‌های تاریخی قریب‌العهد به سلطه عرب بر ایران (از جمله تاریخ طبری و جز آن) و هم بر اساس بررسی‌های ایران شناس برجسته شوروی و . و . بار تولد ، چنین می گوید . " تازیان اعم از اسکان یافته و یا چادر نشین - بصورت قبایل کامل - به ایران نقل مکان کردند . بطوری که و . و . بار تولد خاطر نشان کرده ، مهاجرت اعراب " اولاً به شکل احداث ارودگاههای نظامی ، که مسکن حاکم منصوب از طرف خلیفه نیز بود ، صورت گرفت و ثانیاً بدویان عرب اراضی معینی را تصاحب و تصرف کردند . این ارودگاهها به سرعت بصورت مراکز زندگی شهری درآمدند و در بعضی از این نقاط فرهنگ مشترک اسلامی بوجود می آمد . "

در بسیاری از شهرهای ایران ، مثلاً در قم ، اعراب اکثریت ساکنان را تشکیل می داده‌اند و زبان عربی در بلاد حکمفرما بود نوشته ایلیا پاولویچ پتروشفسکی پتروشفسکی در همان کتاب می نویسد : . . . فتودالهای دهقانی ایرانی ، زبان عربی را فرا می گرفتند و نه کمتر از اعراب بدان زبان آشنا شدند

و چه در حال - اگر در کنار هم گذاریم و برای یک عرب زبان باز گو کنیم ، به هیچوجه از مفهوم فارسی آنها - یعنی مفهومی که یک فارسی زبان از آنها مراد می کند - چیزی سر در نمی آورد و در برابر چنین واژه هایی همان عکس العملی را خواهد داشت که در برابر هر واژه فارسی دیگر .

نکته ای را که اشاره کردیم تکرار کنیم که چون برخی از واژه های اصلا " عربی - و البته نه با مفهوم عربی خود - وارد زبان فارسی شده است و ضمنا " به سبب تغییر خط فارسی و پذیرش به اصطلاح خط عربی ، ما این واژه ها را با همان شکلی می نویسیم که یک عرب می نویسد ، اینست که چنین شبهه ای تقویت شده که زبان فارسی با هجوم عرب عوض شد و ما به مقیاس گسترده ای زبان عربی را جانشین زبان فارسی خود کرده ایم و یا دست کم چنین شبهه ای پیش آمده که با هجوم عرب ، زبان فارسی به چرخشی اساسی دچار شد . اما این شبهه از بیخ و بن نادرست است . خط تعیین کننده هویت زبان نیست - اگر چه کاملا " در زبان بی اثر نیست - و خط قادر نیست مشی زبان را تعیین کند و از سوی دیگر بهره گیری از واژه های زبان دیگر ، اگر بنابه ضرورت و احتیاج باشد ، یکی از خصوصیات هر زبان زنده و پویاست و صرف وجود تعداد زیاد یا اندکی واژه بیگانه در یک زبان ، نباید درباره هویت آن زبان تردید ایجاد کند . به عنوان مثال ، مادرزانه خود این نمونه را شاهد هستیم که تعداد زیادی از واژه های انگلیسی و فرانسه یکسانست و حتی با خط یگانه ای نیز نوشته می شود و حتی بعضا " پیشوندها و پسوندهای یکسانی نیز می پذیرد و حتی کاملا " هم معنی هستند ، ولی هیچکس هویت هر یک از این دو زبان را انکار نمی کند و هیچکس زبان انگلیسی و زبان فرانسه را یگانه نمی داند ، ما نیز می توانیم قاطعانه به تردیدهای خود درین مورد مشابه پایان دهیم و به دستاورد آفرینی و به شیوه های خاصی که از چهل سال پیش ، در پیش گرفته شده است و برخی از لودگی های فرهنگستانی را باعث شده ، پایان دهیم و به جای صرف نیرو درین راه عبث و بیفراجم ، با درک قوانین تکامل

زبان ، در راه توسع هر چه فزونتر زبان خود بکوشیم .

* * *

حال که مساءله خط و نگارش مطرح شد ، به عنوان تکمله‌ای برین بخش به دو موضوع که در ارتباط با این مساءله قرار دارند ، اشاره می‌کنیم یکی به شکل املائی یا دقیق تر بگوئیم مشکل املائی برخی از کلماتی که ریشه عربی ویا شکل نگارش عربی دارند و دیگری امر رایج شکستن کلمات در هنگام محاوره .

به نظر نگارنده اصرار برخی از کارشناسان زبان و ادب دانان در مورد حفظ شکل املائی کلمات اصلا " عربی فارسی شده ، علاوه بر آنکه عملا " پذیرفته نمی‌شود و تنها موجب جدایی اکثریت مردم فارسی زبان ازین گروه از زبان دانان می‌شود ، حتی بر فرض هم که پذیرفته شود ، نوشتن را برای فارسی زبانان عادی سخت دشوار خواهد کرد . همچنان که آشکارست اگر نوشتن برای اکثریت سخنگویان به یک زبان دشوار شود ، این امر پیآمدهای ناگواری در برخی از زمینه‌های دیگر زندگی آنان و خاصه در فرهنگ آنان خواهد داشت . این اصرار مکتبخانه‌ای که مثلا " نسبتا " " یا عمدتا " " شئون " را به شیوه عربی نگارش آنها "نسبه " ، " عمده " ، " مسوؤل " و " شوؤن " بنویسیم ، نه تنها تلاشی بیهوده است که فارسی زبانان عادی آنرا نمی‌پذیرند ، بلکه حتی کوششی است اساسا " نادرست .

ما می‌توانیم شکل املائی پذیرفته شده خود را مورد چنین کلماتی به کار ببریم — همچنان که معنای فارسی پذیرفته شده در جامعه خود را به آنها داده‌ایم . آنچه را که پیشتر گفته‌ایم باز هم تکرار کنیم که این واژه‌های اصلا " عربی ، وقتی به زبان فارسی وارد شده و قرن‌ها مورد استفاده فارسی زبانان قرار گرفته است ، دیگر عربی نیست — بدلالی که پیشتر گفته‌ایم و نیز بدین سبب که این واژه‌ها در یک زمینه فرهنگی کاملا " جدا از زمینه فرهنگی عربی به کار می‌رود . وقتی این کلمات دیگر عربی نیست و حتی معنای اغلب آنها در زبان ما دیگر گون شده است ، بدیهی است که نه تنها از لحاظ گرامری ، بلکه از هر

جنبه دیگر و از جمله از لحاظ نحوه نگارش باید تابع قوانین و قواعد و روش‌های پذیرفته شده فارسی و فارسی زبانان باشد .

باید توجه داشت که کلمات تنها علائم و نشانه‌هایی مطلق برای انتقال معانی معینی نیست و در مجموع نیز تنها یک سیستم نشانه‌ها و علائم برای انتقال معنی نیست ، بلکه زبان مجموعه پیوند یافته کلمات و اصوات بر زمینه فرهنگی معین و مشخصی است و بدون آن زمینه فرهنگی معین و مشخص بسیاری از کلمات یک زبان از مفاهیمی که معمولا " به کار برده می شود ، خالی شده ، مطلقا " فاقد معنی می شود ، اگر به این سخن عمیقا " باور داشته باشیم ، به ناچار نمی توانیم خط را از این مقوله خارج کرده ، آنرا به مثابه پدیده‌ای مجرد و در خلاء در نظر بگیریم . بلکه بر عکس ، باید بگوییم خط نیز بر زمینه فرهنگی معین و مشخصی زیست می کند و در رابطه با نیازهای زبان و دیگر مسائل زبان ، حیات خود را ادامه می دهد ، ممکن است گفته شود که خط بر خلاف زبان امکان تغییر دارد و نمونه‌های تغییر خط فارسی در گذشته و تغییر خط ترکی در چند دهه پیش را می توان نام برد ، این درست است که امکان تغییر خط وجود دارد ، * ولی درست همین دو نمونه تغییر خط فارسی در گذشته و خط ترکی در زمان ماموئید این نظرست که خط نیز بر زمینه فرهنگی معین و مشخصی زیست می کند و در رابطه با نیازها و دیگر مسائل زبان ، حیات خود را ادامه می دهد ، ما در یکی از توضیحات پا صفحه‌ای همین بخش ازین گفتار دیدیم که وقتی خط فارسی جای خود را به " خط عربی " سپرد ، خطاطان ایرانی آنقدر کوشیدند و آنقدر خط جدید را " تکمیل " کردند تا با نیازهای نگارش فارسی سازگار شود و در مورد خط ترکی نیز باید گفت که اگرچه خط ترکی را از طریق کوشش‌ها و فشارهای دولتی تغییر دادند و کسانی که شیدای تمدن غرب بودند ، استفاده از خط لاتین را هدف قرار داده بودند ، ولی در عمل آنقدر

* درینجا به هیچوجه قصد حمایت از کوشش‌هایی که بعضا برای تغییر خط فارسی انجام می شود ، در میان نیست و نگارنده الفتی با چنین کوشش‌هایی در اصل بی‌پوده‌ای ندارد .

این خط لاتین را به اصطلاح "تکمیل" کردند و آنقدر علائم و نشانه‌های جدید به آن افزودند تا بتواند جوابگوی نیازهای نگارش ترکی شود.

به هر حال به نظر نگارنده نه تنها مباح، بلکه اغلب حتی لازمست که ما شکل املائی پذیرفته شده فارسی را به "کلمات عربی" زبان خود بدهیم، زیرا وقتی شکل املای پذیرفته شده و رایج فارسی مورد استفاده قرار می‌گیرد، بلافاصله مفهوم فارسی این کلمات برای خواننده فارسی زبان متبادر به ذهن می‌شود، در حالی که وقتی اصرار به حفظ یا درستتر بگوییم اصرار به استفاده از شکل املای عربی این کلمات شود و شکل املای عربی این کلمات مورد استفاده قرار گیرد، در حقیقت رابطه و پیوند منطقی بین مفهوم فارسی این کلمات و شکل املائی این کلمات از میان می‌رود و با چنین نحوه نگارشی، درحقیقت املای کلمه را از مفهوم فارسی شده آن جدا می‌کنیم و کلمه مورد استفاده را از بار ذهنی و زمینه فرهنگی فارسی آن به دور می‌داریم. در چنین حالی، خواننده فارسی زبان که با املای غیر رایجی روبرو می‌شود، خواه و ناخواه و کم و بیش متوجه مفهوم عربی کلمه - تا آن حد که می‌داند - می‌شود و ضمناً "توقفی"، هر چند کوتاه، در خواندن متن مورد مطالعه او ایجاد می‌گردد. خاصه باید توجه داشته باشیم خواننده‌ای که متنی را به زبان خود می‌خواند، معمولاً "حروف یک کلمه را نمی‌خواند، بلکه او مجموعه کلمه را می‌خواند و مفهوم آنرا دریافت می‌کند. زیرا او با شکل نگارش کلمات زبان خود مانوس است و بنابراین با نگاهی بسیار تند به کلمات - و حتی اغلب با نگاهی تند به جملات کوتاه - مفهوم آنها را می‌گیرد. در حالی که وقتی کلمه‌ای با املائی نامانوس یا ناآشنا نوشته می‌شود، خواننده مجبورست به آن کلمه توجهی اضافی بکند و در همین جاست که تا حدودی در ادامه مطالعه او وقفه ایجاد می‌شود و از همین جاست که کم و بیش به مفهوم عربی کلمه توجه می‌کند. بنابراین بر فرض که نوشتن "کلمات عربی" زبان فارسی را با املای کامل و دقیق عربی درست بدانیم، درست آنست که به هنگام نوشتن چنان کلماتی با چنان املایی، مفهوم و معنی

کاملاً "عربی آنها را در نظر داشته باشیم ، نه مفهوم فارسی آنها را . بدیهی است که در این حال ، علاوه بر همه دشواری‌های دیگر و مسائل دیگر ، در وهله اول ما بسیاری از کلمات زبان خود را - که در اصل و در سال‌های دور از عربی گرفته شده است و سپس جامعه ما و زبان ما به تدریج آنها را کاملاً " بر زمینه فرهنگ فارسی نشانده ، مفهوم فارسی بآنها داده و آنها را فارسی کرده است - از دست می‌دهیم ، بدون آنکه کلمات عمومی و پذیرفته شده دیگری را جانشین آنها کرده باشیم *

علاوه بر واژه‌های اصلاً "عربی که وارد زبان فارسی شده و هویت فارسی پیدا کرده است ، این شیوه املائی را می‌توان در مورد دیگر کلمات بیکانه‌ای که به فارسی وارد شده است و نیز در مورد برخی از واژه‌های فارسی که در اعصار گذشته تلفظ دیگری داشته‌اند و اکنون به گونه‌ای دیگر تلفظ می‌شوند ، نیز به کاربرد و تنها شرط درین باره ، رواج همگانی شیوه نگارش جدید است . به عنوان مثال ، حرف واو در آخر برخی از واژه‌های فارسی به سبب تلفظ ویژه‌ای که در گذشته داشته است ، در هنگام اضافه به سادگی کسره می‌پذیرفته است . ولی اکنون که تلفظ آنها عوض شده ، مانند حروف مشابه خود (مثل الف آخر کلمه) ، هم در محاوره و هم در نگارش رایج ، در هنگام اضافه حرف " یا " جانشین کسره مذکور می‌شود . به عنوان نمونه می‌توان از واژه‌هایی نظیر " جلو " و " پیشرو " یاد کرد کرد که ادیبان در هنگام اضافه و حتی در بعض موارد در هنگام نسبت از افزودن حرف " یا "

* بدیهی است که این سخن به هیچوجه به آن معنی نیست که هر کس به هر مشکل که مایل بود ، یا بهر شکل که آشنائی ابتدائی و سر و دست شکسته‌اش با زبان و خط فارسی امکان می‌داد ، کلمات را بنویسد و نحوه نگارش خود را ، شکل نگارش درست چنان کلماتی بداند و احیاناً مدعی نوآوری هم بشود . این سخن تنها به آن معنی است که تا وقتی سیستم گرامری کامل و مناسب زبان فارسی امروز تدوین و تنظیم نشده و تا هنگامی که روش واحدی در مورد چنین کلماتی عنوان و پذیرفته نشده است ، باید از عمومی‌ترین و رایج‌ترین شکل نگارش آنها - یعنی شکلی که اکثریت فارسی نویسان مورد استفاده قرار می‌دهند - استفاده کرد . هر شیوه دیگری تنها تشتت آفرین است و تنها بر دشواری‌های کنونی درین زمینه ، دشواری‌های تازه و بی‌دلیلی خواهد افزود .

به آخر آنها پرهیز دارند و مثلاً "نوشتن" جلوی فروشگاه "یا" پیشروی دانش "را روا نمی‌دانند و اگر ناچار به نوشتن چنین عباراتی باشند، ترجیح می‌دهند که "جلوفروشگاه" یا "پیشرو دانش" بنویسند، که بالطبع خواندن آنها برای یک فارسی‌زبان امروزی دشوار است و بدین جهت برخی از ادیبان و سواس‌گرا، حتی در هنگام ضرورت نیز از آوردن چنین عباراتی ابا می‌کنند و می‌کوشند با عباراتی دیگر مراد خود را بیان کنند، درحالی که باید پیشرفت و تطور زبان را با روی گشاده و به دور از هر گونه لجاج تعصب آمیز پذیرفت، چرا که چنان لجاجی و چنین وسواسی قادر نیست زبان مردم و نحوه تکلم آنان را عوض کند و در نتیجه تنها به ایجاد فاصله بین مردم و چنان ادیبان و سواس‌گرایی منجمد و اکثریت فارسی‌نویسان بدون توجه به چنین لجاجت‌های نادرستی، به شیوه تگارش کنونی خود ادامه خواهند داد. ما خود درین کتاب حتی المقدور از همین روش عمومی استفاده کرده‌ایم و مثلاً "از نوشتن واژه" "مستول" به شیوه نگارش عربی آن (مسوئل) خودداری کرده‌ایم و یا هرگاه واژه "فرارو" را بجای واژه بیگانه "پروسه" آورده‌ایم، در حالت اضافه به آخر آن حرف "یا" افزوده‌ایم و درست دانسته‌ایم که مثلاً "به جای عبارت "فرارو وحدت زبان"، به همان شکل که تلفظ می‌کنیم "فراروی وحدت زبان" بنویسیم، اگر چه ممکن است گروهی ایراد گیرند که احتمال دارد در هنگام خواندن، این عبارت به شکل "فرا - روی وحدت زبان" یا "فراروی وحدت زبان" خوانده شده، مفهوم عبارت مذکور با مفاهیمی مانند اینها اشتباه شود، ولی به هر حال چاره‌ای نیست و چنین مشکلی که ناشی از خط ما و خطوط دیگری نظیر آنست - که حرکات را منعکس نمی‌کنند - در موارد دیگری نیز وجود دارد *

* بار دیگر لازم می‌دانیم یادآوری کنیم که منظور ما تنها نوشتن به شیوه ایست که خواه و ناخواه و فارغ از تعمد این و آن، رواج همگانی یافته است و رواج این شیوه در اصل ناشی از شیوه عمومی نگارش فارسی، در ارتباط و سازگاری با آن و ناشی از آن بوده است. بدین ترتیب مطلقاً چنین نظری در میان نیست. که بعضاً "و از سر تفتن"، مثلاً



و اما موضوع دیگری که می‌خواهیم به آن اشاره کنیم، اینست که در لفظ محاوره فارسی، پیوسته تمایلی محسوس به شکستن برخی از واژه‌ها و یا ابدال برخی از حروف واژه‌ها وجود داشته و دارد و شاید بتوان زبان فارسی را جزو چند زبان انگشت‌شمار جهان دانست که سخنگویان به آن، خاصه چنین تمایل مقاومت ناپذیری در مقیاس وسیع به شکستن کلمات و ابدال برخی از حروف در هنگام محاوره دارند و سخنگویان به زبان فارسی در هر سطح از آموزش و در هر سطح از آگاهی به زبان خود، کم و بیش این تمایل را در محاوره خود اعمال می‌کنند و در نتیجه بین نحوه نوشتن و نحوه گفتن، چنین تفاوت بزرگ و چشمگیری - که نویسندگان به فارسی نیز به خوبی به آن واقفاند - وجود دارد. می‌توان پرسید که آینده این تمایل در فراروی کلی وحدت زبان فارسی چگونه خواهد بود؟

به نظر می‌رسد که با انجام آموزش گسترده و همگانی و به میدان آمدن گروه کثیر با سوادان و نیز متخصصان و به طور کلی با تعمیم و ارتقاء سطح آموزش و معرفت همگانی و ورود اکثریت و یا تمامی افراد جامعه فارسی زبان به عرصه نوشتن، به تدریج لفظ قلم و لفظ محاوره در همه جهات متقابلاً به یکدیگر نزدیک می‌شود و در نتیجه، از جمله تفاوت بسیار کنونی بین نحوه نوشتن و نحوه گفتن رو به کاستی می‌گذارد و خاصه با غنی‌تر شدن زبان درین دوران و رسوخ این غنای زبان در میان تمامی جامعه ما - که ناشی از خصوصیت متریقی‌تر هر دوران اقتصادی - اجتماعی نسبت به دوران پست‌تر پیشین است - و نیز با ایجاد تعداد زیادی واژه، ترکیب و اصطلاح تازه، که بالطبع اغلب با همان شکل اصلی در محاوره نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد، این جریان کاهش تفاوت بین

"خواهر" و "خواننده" را "خاهر" و "خاننده" نویسیم و با تازه‌گرایی‌هایی نظیر آن، که این خود نقض غرض است، دشواری‌ها را افزون می‌کند و ضمناً بین متفنین و اکثریت فارسی‌نویسان جدایی و فاصله ایجاد می‌کند.

نحوه گفتن و نحوه نوشتن نیروی بیشتری خواهد گرفت. ولی در عین حال بعید می‌نماید که تمایل به شکستن برخی از واژه‌های فارسی کاملاً از میان برود، زیرا تمایل به شکستن برخی از واژه‌های فارسی، پدیده‌ایست که ناشی از طبیعت و شکل زبان ماست و بنا برین به طور کامل از میان نخواهد رفت، همچنان که مثلاً "در زبان فارسی هرگاه حرف شین، در حالت ساکن قبل از حرف کاف بیاید، تمایل زبان ما آنست که حرف کاف، گاف تلفظ شود و این تمایل نه تنها در محاوره اعمال می‌شود، بلکه مدتهاست که اغلب در نگارش این گونه کلمات نیز اعمال می‌شود و به دلایلی که درباره شیوه املائی برخی از کلمات، پیشتر گفته‌ایم، باید این تمایل طبیعی زبان را در نگارش نیز پذیرفت. به عنوان نمونه درین باره، می‌توان از واژه‌های "اشک"، "لشکر"، "مشکل"، "مشک" و "خشک" یاد کرد که همگان آنها را "اشگ"، "لشگر"، "مشگل"، "مشگ" و "خشگ" تلفظ می‌کنند و اغلب به همین نحو می‌نویسند. و یا می‌بینیم تقریباً هیچ فارسی‌زبانی عدد "هیجده" را به همین شکل که می‌نویسیم تلفظ نمی‌کند، بلکه تمایل زبان ما آنست که این عدد "هیزده" تلفظ شود. این امر - آنچنان که برخی از زبان‌دانان تصور می‌کنند - به طور عمده ناشی از بیسوادی یا کم سوادگی اغلب فارسی‌زبانان نیست، بلکه در اصل ناشی از تمایل زبان فارسی است که چونی و چرایی آن به مبحثی جداگانه نیاز دارد.

در مورد تمایل به شکستن برخی از کلمات و ابدال برخی از حروف، می‌توان پیش‌بینی کرد که مثلاً واژه‌هایی نظیر "ایشون" یا "گمون" که در محاوره کنونی به کار میرود، به سادگی جای خود را به "ایشان" و "گمان" بسپارد. ولی احتمالاً شکستن برخی از کلمات دیگر و خاصه شکستن برخی از فعل‌ها همچنان و تا آینده‌های نسبتاً دور ادامه خواهد یافت. زیرا تمایل به شکستن برخی از افعال و برخی دیگر از واژه‌ها - همچنان که گفته شد - ناشی از طبیعت و شکل و چگونگی زبان فارسی است. ضمناً می‌توان گمان کرد که در آینده - یعنی در همان آینده‌ای که لفظ قلم و لفظ محاوره به هم نزدیک شده، شکستن بسیاری از

واژه‌ها از بین خواهد رفت - حذف برخی از حروف واژه‌ها در هنگام محاوره رواج بیشتری یابد . چرا که هم در مورد بقای برخی از واژه شکنی‌ها و هم در مورد حذف احتمالی برخی از حروف واژه‌ها ، باید به خاطر داشت که زبان یک وسیله ارتباط، مراوده و تفهیم و تفاهم بین تمام افراد جامعه ، یعنی کل جامعه است و برای ارتباط ، مراوده و تفهیم و تفاهمی چنین گسترده و ژرف و همگانی ، جامعه اصل را بر سهولت و سرعت می‌گذارد - و این طبیعی است .



در ارتباط با مطالبی که در بخش گذشته مطالعه ما آمد و نیز در ارتباط با مساله‌ای که از چهل سال قبل به شکل دیوانی و با مواجهه معین ، در جوار سیر تکاملی زبان فارسی ایجاد شده است و آنرا می‌توان در عبارت نشستن و واژه ساختن و برخاستن خلاصه کرد ، بررسی این موضوع لازم می‌آید که آیا زبان " خالص " فارسی می‌تواند وجود داشته باشد ؟ آیا می‌توان با گردهم آوری گروهی از زبان‌دانان ، واژه‌ها و اصطلاحات به اصطلاح خارجی – و خاصه واژه‌هایی که ریشه عربی دارد – را از زبان فارسی پاک کرد و واژه‌ها و یا حتی اصطلاحات به اصطلاح فارسی سره بر جای آنها نشانند ؟

در جواب ، نخست باید گفت زبان " خالص " فارسی نه تنها اکنون وجود ندارد ، بلکه هیچوقت وجود نداشته است و هرگز نیز وجود نخواهد داشت ، نخست به این دلیل که اصولاً " زبان خالص و ناب " نمی‌تواند وجود داشته باشد – چه زبان فارسی و چه هر زبان دیگر .

زبان مانند هر پدیده اجتماعی دیگر که حیات ارگانیک دارد ، در آمیزش و زایش دائمی است ، دفع و جذب مداوم دارد و به طور کلی در حرکت دائمی است و این آمیزش و زایش و دفع و جذب و حرکت دائمی خود را بلافاصله یا در زمانی کوتاه منعکس می‌کند ،

بدین نکته مهم باید توجه داشت که به طور کلی هر پدیده اجتماعی در آمیزش و زایش و حرکت دائمی است. ولی بین آن پدیده‌های اجتماعی که خصلت روبنایی دارند و پدیده‌ای چون زبان که از خصلت‌های دوگانه زیر بنایی و روبنایی اثر می‌پذیرد، درین مورد و در مورد نتیجه این آمیزش و زایش و حرکت دائمی تفاوتی وجود دارد، این تفاوت در چیست؟

پدیده‌های روبنایی مستقیماً "مربوط به تولید نیست، بلکه به طور غیر مستقیم، به شکلی با واسطه به تولید مربوط می‌شود، به عنوان مثال اخلاق ویژه دوران فئودالیسم، یا فرهنگ ویژه دوران فئودالیسم را در نظر بگیریم. این اخلاق یا فرهنگ مستقیماً و بلاواسطه وابسته به تولید و فراروی تولید نیستند، بلکه از سیستم فئودالیسم، از روابط اجتماعی دوران فئودالیسم و نیز از بسیاری از پدیده‌هایی روبنایی - یعنی پدیده‌های دیگری به جز خودشان - اثر می‌پذیرند. این پدیده‌هایی که در اخلاق یا در فرهنگ فئودالی اثر می‌گذارند، خود مستقیم (مانند رابطه ارباب و رعیتی) یا غیرمستقیم (مانند نظریات فلسفی فئودالی) به تولید مربوط می‌شوند و بنابراین اخلاق یا فرهنگ ویژه فئودالی به طور غیر - مستقیم و از طریق میانجی‌هایی به تولید فئودالی مربوط می‌شوند. در نتیجه اخلاق یا فرهنگ ویژه فئودالی چون مستقیماً خود با تولید رابطه ندارند، طبیعتاً "قادر نیستند تغییرات تولید را هماهنگ و همزمان با این تغییرات منعکس کنند. البته این بدان معنی نیست که این پدیده‌های روبنایی ساکن و منجمد و بی حرکت در انتظار تغییر زیر بنای جامعه باقی می‌مانند، بلکه آنها هر یک به مثابه یک پدیده اجتماعی زایش و آمیزش و حرکت دارند، ولی این زایش و آمیزش و حرکت مربوط به خود آنهاست. یعنی اگر آنها را با کره زمین مقایسه کنیم، به عنوان مثال و به تقریب می‌توان گفت حرکت آنها "حرکت وضعی" است و برای "حرکت انتقالی" به تغییر زیر بنای خود نیاز دارند. خلاصه آنکه پدیده‌های روبنایی چون مستقیماً "به تولید مربوط نیستند، قادر به انعکاس مستقیم و بلافاصله تغییرات تولید

نیستند. اما زبان بدان جهت که یک پدیدهٔ روبنایی نیست، بدان سبب که از خصلت‌های دوگانهٔ زیربنایی و روبنایی اثر می‌پذیرد، بدان سبب که وسیله‌ای در تولیدست، در ارتباط مستقیم و بلاواسطه با تولید، با کار خلاقهٔ انسان قرار دارد و بنابراین قادرست و باید مستقیماً "و بلاواسطه و نیز بلافاصله و بیدرنگ تغییرات تولید، تغییرات وسایل تولید و نیروهای تولیدی را منعکس کند و چنین نیز می‌کند. زبان بدان سبب که خود یک پدیدهٔ روبنایی نیست و بدان سبب که از خصلت‌های دوگانهٔ زیربنایی و روبنایی اثر می‌پذیرد، با تمامی قلمرو و عرصهٔ زندگی انسان سروکار دارد و منعکس‌کنندهٔ تمامی حرکت‌های جامعه چه در سطح زیر بنا و چه در سطح روبناست و همچنانکه گفتیم این حرکت‌ها را مستقیماً "و بیدرنگ در خود ثبت کرده، منعکس می‌کند - و البته ثبت این حرکت‌ها در زبان ثبتي ساده و غیر سازنده و منجمد نیست، بلکه ثبتي است فعال و سازنده، زیرا که زبان یک سیستم ارگانیکی است.

بدین ترتیب باید گفت تفاوت پدیده‌های روبنایی با پدیده‌ای چون زبان - که از بیخ و بن یک پدیدهٔ روبنایی نیست و مربوط به یک زیر بنای معین و سیستم اقتصادی - اجتماعی مربوط به آن هم نیست، بلکه پدیده‌ایست مربوط به کل جامعه، مربوط به تمام طبقات جامعه و ناشی از تمامی مراحل تاریخی حیات جامعه - عبارتست از اینکه پدیده‌های روبنایی جامعه در سیر تکاملی آرام خود، دارای زایش و آمیزش و به طور کلی دارای حرکت هستند، ولی این زایش و آمیزش و حرکت آنها به طور اساسی موجب دگرگونی آنها نمی‌شود، زیرا محدودست، زیرا زایش و آمیزش و حرکت پدیده‌های روبنایی به طور کلی "مشخص، در چهارچوب مخصوص آنها محدود می‌ماند. این چهارچوب محدود کننده عبارتست از آنچنان حدودی که هر یک از آنها را در حالت یک پدیدهٔ روبنایی ناشی از زیربنای خاص آنها، در پیوند با زیربنایشان و حافظ زیربنایشان نگه می‌دارد. یعنی مثلاً "اخلاق فئودالی تنها تا آن حد زایش دارد، تنها تا آن حد آمیزش رامی‌پذیرد و به طور کلی تنها تا آن حد حرکت دارد که پیوندش با زیربنای فئودالی

جامعه، با سیستم فنودالیزم بریده نشود و این زایش و آمیزش و حرکت اخلاق فنودالی، نه علیه زیر بنای فنودالی جامعه و سیستم فنودالیزم، بلکه کاملاً "به سود آن زیر بنا و آن سیستم و در جهت حفظ و استواری آن زیر بنا و آن سیستم است. اخلاق فنودالی بازوال زیر بنای فنودالی خود عوض می شود و جای خود را به اخلاق بورژوازی می سپارد.

اما زبان که یک پدیده روبنایی نیست چگونه عمل می کند؟ زبان که وابسته به یک زیربنای اجتماعی معین نیست، بالطبع محدودیت های ناشی از این وابستگی را نیز ندارد و بنا برین آمیزش و زایش و دفع و جذب و به طور کلی حرکت دائمی را بدون توجه به یک زیربنای اجتماعی معین می پذیرد. تنها وابستگی عمده زبان، به تولید، نیروهای تولید و وسایل تولید است. ولی این وابستگی کاملاً "زبان را محدود نمی کند، بلکه زبان در مواردی از حدود تکامل تولید، نیروهای تولید و وسایل تولید فراتر نیز می رود - مثلاً "در رابطه با علم و اندیشه، که معمولاً از تکامل تولید، نیروهای تولید و وسایل تولید جلوتر است. به علاوه، زبان نه تنها از یک جریان دائمی آمیزش و زایش و جذب و دفع و به طور کلی حرکت دائمی برخوردار است و درین موارد محدودیت ناشی از زیر بناها و سیستم های اقتصادی - اجتماعی را نمی پذیرد، بلکه این جریان آمیزش و زایش و جذب و دفع و به طور کلی این حرکت دائمی و بی وقفه خود را در مواردی بیدرنگ و در مواردی تقریباً "بیدرنگ منعکس و آشکار می کند، بدین جهت است که زبان هر جامعه پیوسته "زبان روز" است، زبان یک جامعه هیچگاه از پیشرفت و تکامل جامعه عقب نمی ماند، هیچگاه از درجه رسیدگی و آمادگی نیروهای عینی و ذهنی جامعه واپس نمی ماند.

زبان در جریان انعکاس تغییرات تولید، تغییرات نیروهای تولید، تغییرات وسایل تولید، تغییرات علم و فن و اندیشه بشری - که این تغییرات خصلت تکاملی دارند - در حد نیازهای طبیعی خود، هیچ تابو و هیچ میوه ممنوعه ای نمی شناسد، اگر همه شرایط لازم آماده باشد، زبان برای این انعکاس از خود می زاید و اگر همه شرایط آماده نباشد و

ضرورت‌هایی ایجاد کند ، زبان آمیزش پیدا می‌کند ، واژه‌ها و اصطلاحات لازم را از زبان دیگری که آماده‌ترین شرایط را برای این آمیزش دارد ، به وام می‌گیرد و سپس آنها را از گذرگاه سیستم گرامری و قوانین و قواعد خاص خود می‌گذراند و تابعیت خودی به آنها می‌دهد و بدین ترتیب وام‌های واژه‌ای و اصطلاحی نه تنها به صورت اشیاء خارجی در زبان نمی‌مانند بلکه از خصلت آمیزش و اختلاط برخوردار می‌شوند ، خودی می‌شوند و در حقیقت در زبان جدید تولدی دیگر می‌یابند . زبان گاه برای خلق یک واژه یا یک اصطلاح ، در عین آمیزش ، عمل زایش را نیز انجام می‌دهد . بدین ترتیب است که می‌بینیم زبان هیچگاه حالت انفجاری نمی‌گیرد و هیچگاه یکباره عوض نمی‌شود . زیرا زبان هیچگاه همانند یک سیستم اقتصادی - اجتماعی پر نمی‌شود تا تراکم زیاد باعث انفجار و تغییر آن شود ، و همانند یک پدیدهٔ روبنایی نیز هیچگاه در حدود معینی محدود نمی‌ماند ، بلکه پیوسته زبان روز می‌شود ، پیوسته آخرین حرکت‌های جامعه را در تمامی سطوح آن منعکس می‌کند و اینکار را از طریق حرکت دائمی ، آمیزش و زایش دائمی و جذب و دفع ارگانیک انجام می‌دهد - البته حرکتی آرام ولی وقفه‌ناپذیر ، آمیزشی آرام ولی وقفه‌ناپذیر ، زایشی آرام ولی وقفه‌ناپذیر ، جذب و دفعی آرام ولی وقفه‌ناپذیر البته زبان در مورد جذب و دفع - و خاصه دفع - آهنگ آرامتری دارد ، ولی بهر حال این جریان نیز وقفه‌ناپذیر است ، باید افزود که این حرکت ، این زایش و آمیزش و جذب و دفع ، گاه با هم و به موازات هم سرعت می‌گیرد و گاه و اغلب تنهایی از دو حالت آمیزش و زایش سرعتی افزون بر دیگری می‌گیرد و گاه حالت جذب و دفع که بنا به خصلت خود جریان آرامتری دارد ، شتاب نسبی بیشتری می‌یابد . شرایط این حالت یا خصوصیت شتاب‌گیری در هر یک از موارد آن متغیر و گاه حتی در موردی با مورد دیگر متضاد است و بدین جهت است که می‌بینیم معمولاً " در شرایط ورود یک عامل نیرومند خارجی و یا در ارتباط با تغییر زیربنای اجتماعی و یا در ارتباط با شرایط قوام طبیعی یک زیربنا و آرامش نسبی جامعه و یا در ارتباط با فراغت آن از هجوم بیگانه ، شتاب این جذب و دفع

بیشتر به چشم می خورد - و همچنان که می بینیم این شرایط سرعت دهنده نه تنها مختلف بلکه گاه متضاد نیز هستند .

معمولا " - و نه همیشه - خصوصیت سرعت گرفتن حالت آمیزش و نیز حالت جذب و دفع در زبان ، در شرایط زیر بیشتر به چشم می خورد :

۱ - در هنگام ورود یک عامل نیرومند نظامی ، اقتصادی ، سیاسی و فرهنگی واجتماعی بیگانه .

۲ - در هنگام پهناوری و گشادگی بیشتر قلمرو حکومتی جامعه ، صاحب زبان از لحاظ جغرافیایی و اختلاط نسبی جوامع گوناگون .

۳ - در زیر سلطه قدرت بیگانه و یا بخصوص در عصر ما ، در شرایط نزدیکی فرهنگ های گوناگون و ارتباط گسترده تر جوامع گوناگون .

۴ - در جریان همگانی شدن بهره گیری از دستاوردهای برجسته و دوران ساز علم و فن بشری و در دوران انقلاب علمی و فنی .

۵ - و بالاخره تا حدی نیز در شرایط تغییر زیر بنای جامعه .

خصوصیت زایش زبان ، معمولا " در شرایط زیر بیشتر سرعت می گیرد :

۱ - در شرایط تغییرات پر اهمیت در جریان پیشرفت علم و فن و دستاوردها و آفرینش های اندیشگی در یک جامعه .

۲ - در هنگام دفع هجوم های خارجی و چیرگی جامعه بر هجوم های نظامی ، اقتصادی سیاسی و یا هجوم های کاذب فرهنگی .

۳ - در جریان افول و نیز زوال یک سیستم اقتصادی - اجتماعی و محور بنای آن و جانشینی زیر بنای نو و به قدرت رسیدن و قوام یافتن سیستم اقتصادی - اجتماعی نو . که درین مرحله سخنگویان به زبان ، بطور کاملا " قابل لمس به واژه ها و ترکیب ها و اصطلاحات تازه نیاز پیدا می کنند و زبان باید تمام وجوه این دگرگونی بنیادی را در مراحل گونه گون

آن منعکس کند . همچنانکه گفتیم درین مرحله زبان از امکانات آمیزش بیشتر نیز بهره‌می‌گیرد ولی درین مرحله به‌طور عمده سرعت زایش در زبان فوق‌العاده‌است ، در همین مرحله است که شتاب جریان دفع نیز افزون‌تر می‌شود ،

۴- و بالاخره یکی دیگر از عوامل بزرگ‌زایش زبان در هر زمان و خاصه در دوران ما ، دوره‌های اوج و اعتدالی نهضت‌ها و جنبش‌های سیاسی و اجتماعی و فکریست ، در زمانه ما در چنین دوره‌هایی معمولاً "سرعت زایش و آمیزش زبان همپای هم افزون می‌شود ،

به هر حال ذکر شرایط لازم برای سرعت‌گرفتن جریان زایش و آمیزش و جذب و دفع در زبان کامل نخواهد بود اگر خصوصیات ویژه هر یک از شرایط مذکور را در نظر نگیریم و اثرات این ویژگی‌ها را در جریان سرعت‌گرفتن این یا آن مورد از زایش و آمیزش و جذب و دفع در زبان را به حساب نیاوریم ، باید افزود در دوران سرمایه‌داری صنعتی و سپس انقلاب علمی و فنی و پیشرفت شتاب‌زده تکنولوژی که فراروی "پروژه" دگرگونی‌های اجتماعی شتاب قابل‌لمسی دارد و در تاثیر و تاثر از آن و نیز در اثر پذیری از دستاوردهای انقلاب علمی و فنی و بهره‌وری جهانی از آنها ، فراروی ایجاد یک فرهنگ جهانی ، یک فرهنگ همگانی بشری گام‌های بزرگ و شتابانی به‌پیش برداشته‌است و برمی‌دارد ، در چنین مرحله‌ای ، شتاب آمیزش و زایش زبان به‌طور هماهنگ ، افزون‌تر از هر زمان دیگری در تاریخ جوامع بشری به‌طور کلی و هر جامعه مفروض - واز جمله جامعه ما - به‌طور فردیست ، درین مرحله بنا به علل گوناگون ، گاه جریان زایش‌وگاه جریان آمیزش هر زبان - واز جمله زبان فارسی - شتابنده‌تر می‌نماید ولی به‌طور کلی این هر دو جریان زایش و آمیزش ، در تحلیل‌نهایی و به‌طور کلی ، به موازات هم حرکت می‌کنند و حرکت شتاب‌زده‌ای نیز دارند و هیچ مقاومت پیگیر و ناپیگیری قادر نیست این شتاب را - در جریان اصیل و طبیعی آن - به‌طور اساسی و عمده ترمز کند . چراکه ایجابات زمانه و جبر تاریخی همواره نیرومندتر از مقاومت افراد است که به مواضع کهنه چسبیده‌اند - و در زمینه زبان نیز این حکم صادق است و استثنائی وجود

ندارد .

این اصل زبان فارسی را نیز مانند دیگر زبان‌ها شامل می‌شود و تاکنون نیز شامل شده است . اما همچنانکه گفتیم مساءلهٔ اصیل بودن و طبیعی بودن زایش و آمیزش را باید عمیقاً مورد توجه قرار داد . باید جریان اصیل را از جریان کاذب تمیز داد ، درین مورد سره و ناسره را شناخت و هرگونه آمیزش و حتی هرگونه زایش را نپذیرفت . این نکته را از آنجهت تصریح می‌کنیم که در کنار جریان اصیل و طبیعی آمیزش و زایش در زبان فارسی ، یک شبهه جریان کاذب آمیزش و زایش - و به ویژه آمیزش کاذب - به راه انداخته شده است . طبیعی است که چنین شبهه جریان کاذبی ذاتاً " از چنان قدرتی برخوردار نیست که در نهایت قادر باشد خود را بر زبان فارسی تحمیل کند و بدین سبب در دایرهٔ محدودی باز می‌ماند و تنها در تشکیل ژارگون بورژوازی تازه به دوران رسیدهٔ ایران و خدمهٔ بیمقدار آن مؤثر خواهد افتاد - که در بخش دیگر ، ما به آن خواهیم پرداخت .

به هر حال وقتی زبان " خالص " فارسی وجود ندارد ، وجود نداشته است و نمی‌تواند وجود داشته باشد و وقتی حرکت و آمیزش و زایش و جذب و دفع در ذات زبانست ، مقاومت بیهوده در برابر این جریان طبیعی و عادی زبان ، به جز به هدر دادن نیروها و فرصتها ، نتیجه دیگری نمی‌تواند داشته باشد . تاریخ مقاومت چهل سالهٔ اخیر در برابر این جریان طبیعی و تکاملی زبان فارسی ، تجربهٔ پربهایی است که به خوبی آشکار می‌کند که نه تنها مقاومت در برابر جریان طبیعی زایش و آمیزش و جذب و دفع زبان بی‌ثمرست ، بلکه این تجربه آشکارا نشان می‌دهد که عامل ذهنی تنها به شرطی می‌تواند بر جریان تکاملی یک پدیده اثر بگذارد که قادر باشد قوانین آنرا کشف کند و با پذیرش پرهیز ناپذیر بودن این تکامل و تایید درستی آن و نیکو بودن آن ، خود را در مسیر این تکامل قرار دهد و ازین طریق ، آنرا در بهترین مسیر تکاملی اش هدایت کند و از حرکت‌های ناشناختهٔ خود به خودی آن ، در سیر تکاملی اش جلوگیری گرفته ، آنرا از ابتلائات دردناک باز دارد .

۱۱

اما ببینیم مقاومت چهل سالهٔ اخیر در برابر آمیزش پیشین زبان فارسی و نیز در برابر جریان کلی زایش و آمیزش و جذب و دفع در زبان فارسی چگونه بوده است؟ ما مبداء قابل علامت گذاری این مقاومت را تشکیل " فرهنگستان " می گیریم - یعنی در حدود چهل سال پیش .

تاریخ مقاومت چهل سالهٔ اخیر در برابر جریان تکاملی و خصلت ذاتی زبان فارسی ، نشان می دهد که مقاومت های مذکور به طور عمده به دو صورت بروز کرده است ؛

۱ - مقاومت پاسیف یا منفعل

۲ - مقاومت اکتیو یا فعال

مقاومت پاسیف و غیر فعال و نازا ، معمولاً " به صورت مقاله ها و گفتارهایی در آه و افسوس به خاطر " آلوده شدن " ، " فاسد شدن " ، " ضایع شدن " و " از دست رفتن " زبان زبان فارسی بروز کرده است . چنین مقاومت هایی گویا تنها قصد آن داشته است که " هشدار " هایی به سخنگویان به زبان فارسی به طور اعم و بدیوانیان و مراجع علمی و صاحب مسئولیت زبان به طور اخص بدهد - و گاه به روشنفکران و نویسندگان فاقد مسئولیت دیوانی دربارهٔ زبان - و آنان را به اصطلاح ازین واقعهٔ مولمه " بر حذر " دارد . چنین " هشدار " ها و " بر حذر باش " هایی ، طبیعتاً " در برابر جریان فعال آمیزش و زایش زبان ، فی نفسه محکوم

به ناکامی و بی‌باری بوده است - و این تجربه‌ایست که در برابر فراروی طبیعی شعر فارسی نیز بروز کرد و مقاومت پاسیف در برابر شعروژن شکسته و بی‌وزن ولی هنرمندانه و اندیشمندانه فارسی انجام شد و آه‌ها و فغان‌هایی که تنها درین مقطع برآورده شد که " حضرات وزن را باخته‌اند " ، به ناچار نتیجه‌ای به بار نیاورد .

اما مقاومت عمده دیگر در برابر جریان آمیزشو زایش و جذب و دفع طبیعی زبان فارسی ، مقاومتی اکتیو و فعال بوده است ، این شکل مقاومت به طوراساسی از یکسودر بهره‌گیری از واژه‌هایی متروک و مهجور و احیاناً " واژه‌های نادرست و دساتیری بروز کرده است - که بالطبع در هر مورد ونیز در مجموع به سد استواری از مقاومت فارسی زبانان برخورد کرده است - و از سوی دیگر در معادل سازی در برابر واژه‌های کهن که ریشه عربی داشته است و یا معادل سازی در برابر واژه‌های فرنگی تازه‌ای که در دوران اخیر تاریخ ما ، به علل معینی وارد زبان فارسی شده است .

درین زمینه کوشش اصلی از جانب فرهنگستان زبان فارسی (یا شاید درستتر باشد اگر بگوییم فرهنگستان‌های زبان فارسی) انجام شده است .

باید گفت که کارها و ابتکارات نخستین دوره فرهنگستان زبان ، به سبب برخورداری از برخی هسته‌های مثبت و واقع بینانه - و اغلب نیز ناآگاهانه - کاملاً بی نتیجه و بی‌اثر و بی اثر نبود و موجب شکوفایی‌هایی در زبان فارسی شد - چه مستقیماً " به وسیله واژه‌هایی فرهنگستانی و چه غیر مستقیم و به وسیله راهگشایی فرهنگستان برای مساعی فردی .

اما این هسته‌ها یا پایگاههای مثبت و واقع بینانه ، که متأسفانه به سبب نا آگاهانه بودن با پیگیری مطالعه و بررسی و دنبال نشدن آنها در محدوده تنگی متوقف ماند ، چه بود ؟

بدیهی است که غرض ازین پرسش و پاسخ به آن ، به هیچوجه نقادی درباره کار نخستین دوره فرهنگستان زبان نیست . زیرا اگرچه اینکار لارمست ، ولی به گفتاری خاص

و به مطالعهای گسترده و ژرف نیاز دارد. درینجا مقصود صرفاً "آنست که این هسته‌های مثبت و واقع‌بینانه را بشناسیم تا بتوانیم در توسع آن و کاربرد آگاهانه آن بکوشیم. به طور کلی می‌توان از دو هسته و پایگاه مهم مثبت و واقع‌بینانه که در مجموعه این کوشش‌ها وجود داشت، یاد کرد:

نخست آنکه نخستین دوره فرهنگستان زبان، در مورد برخی از واژه‌های به اصطلاح "وضع شده"، خود را در مسیر طبیعی و راستین زبان، در جریان زایش طبیعی زبان قرار داد و حاصل کارش کوششی ناآگاهانه ولی قابل تأیید برای سرعت دادن به این زایش و سالم‌درآوردن نوزاد از بطن زبان بود — که تنها در همین زمینه هم موفق بود.

درین باره باید از آن گروه از واژه‌های فرهنگستانی یاد کرد که با توجه به واژه‌های موجود و زنده زبان و یا به هر حال با توجه به واژه‌های کوش‌آشنا و با گذاشتن پیشوندها یا پسوندهای قابل پذیرش بر آنها، به اصطلاح وضع شد و یا از راه ترکیب چند واژه رایج یا در حال زایش طبیعی. همچنین درین باره باید از آن گروه واژه‌های فرهنگستانی یاد کرد که کم و بیش با توجه به نکات یاد شده، در برابر واژه‌ها یا ترکیبات دشوار و نامانوس فرنگی قرار داده شد — و به ویژه آن قبیل از واژه‌ها و ترکیبات فرنگی به کار گرفته شده در نشر فارسی که تلفظ آنها با مخرج‌های فارسی ناسازگار بود و بدین جهت، با وجود نیاز به بیان مفاهیم آنها و فقدان مشابه آنها در زبان آنروز فارسی، هرگز آن واژه‌ها و ترکیبات دشوار خارجی نه تنها در محاوره راه نیافته بود، بلکه در نشر آن روزگار فارسی نیز عمومی نشده بود، در بقیه موارد که فرهنگستان کوشید واژه‌هایی متروک و مهجور را به صرف "سره" بودن آنها در برابر واژه‌ها و ترکیبات و اصطلاحات فارسی بگذارد و سپس به زور بخشنامه‌های اداری، این واژه‌ها و ترکیبات و اصطلاحات را به خورد سخنگویان به زبان فارسی بدهد فرهنگستان مطلقاً ناموفق بود. به عبارت دیگر در آن حد که فرهنگستان می‌خواست از طریق جراحی و فورسپس غیر لازم، از میان واژه‌ها و اصطلاحات متروک و نامانوس فارسی

بچه‌هایی به دنیا آورد ، نوزادانی مرده به دنیا آورد که با هیچ فشار اداری و دولتی و با هیچ دم مسیحایی حتی یکدم امکان زیست نداشتند ، زیرا فرهنگستان به این نکته توجه نکرد که کلمات متروک زبان فارسی ، بدان سبب متروک شده‌اند که دیگر قدرت انعکاس حرکت‌های جامعه را نداشته‌اند و دیگر با مجموعه سیستم زبان فارسی سازگار نبوده‌اند و نه به آن سبب که این یا آن فارسی زبان یا نویسنده فارسی زبان با آن کلمات بی‌مهر شده است و مثلاً "حکم کرده است که دیگر آن کلمات به کار برده نشود و بقیه سخنگویان به زبان فارسی هم چنان کلماتی را به‌گل روی چنان کسانی بخشوده‌اند و دیگر به کار نگرفته‌اند .

هسته و نیز پایگاه مثبت و واقع بینانه دوم در بخشانندی از کار نخستین دوره فرهنگستان زبان - که آن نیز نا آگاهانه بود و بدین سبب توجه لازم به آن و پیگیری لازم در مورد آن نشد - مبنای قرار گرفتن خصلت مردمی بودن زبان بود ، این هسته و این پایگاه‌های توجه در حقیقت باید پایه و نیز مبداء عزیمت در هر گونه حرکت آگاهانه‌ای در مسیر زبان باشد هر گونه حرکتی در مسیر زبان ، بدون توجه به این عمده‌ترین پایه زبان ، از همان نخستین گام محکوم به شکست است ، در هر مطالعه‌ای ، در هر عملی ، در هر توجهی و به طور کلی در هر حرکتی درباره زبان ، باید عمیقاً به این اصل توجه داشت که زبان یک پدیده اجتماعی است که تا مغز استخوان اجتماعی است ، پدیده‌ایست کاملاً ناشی از جامعه و کاملاً برای جامعه ، پدیده‌ایست متعلق به تمامی اعضای جامعه بدون توجه به گروه‌بندی طبقاتی آنان ، بدون توجه به مشاغل آنان ، بدون توجه به تمایلات خصوصی این یا آن گروه از آنان و حتی بدون توجه به سطح آموزش آنان ، در هر مطالعه ، در هر عمل ، در هر توجه و به طور کلی در هر حرکتی درباره زبان ، باید عمیقاً و صمیمانه به این اصل توجه کرد که زبان یک وسیله لازم و غیر قابل چشم‌پوشی است در مراوده و ارتباط عمومی تمام اعضای جامعه‌ای که صاحب آن زبان هستند ، باید عمیقاً و صمیمانه دانست که زبان همگانی‌ترین پدیده هر جامعه است ، وسیله و پدیده‌ای که در حقیقت خود در موجودیت

اصلی و اساسی خود، از استوارترین مرزهای طبقاتی و اجتماعی، از استوارترین مرزهای حرفه‌ای، از مستحکم‌ترین سطح‌های متفاوت آموزشی و از سرشارترین تمایلات خصوصی گروه‌های اجتماعی درمی‌گذرد، همه این مرزها و سطح‌ها را درمی‌نوردد تا تمامی جامعه را تغذیه کند، تا رسالت خود را برای کل یک جامعه و برای فرد فرد اعضای آن جامعه انجام دهد، تا در دسترس همگان قرار گیرد، تا تمامی جامعه را خدمت کند. هیچ‌زبانی برای تزیین بیانی این شعر یا آن‌نثر، برای زیبا کردن بیان این یا آن سخنور و برای خوشامد این یا آن زبان‌دان و زبان‌دوست آفریده نشده است - اگر چه زبان در عین حال اینکار را نیز می‌کند، هیچ‌زبانی برای نشان دادن تمایلات میهن پرستانه این یا آن گروه اجتماعی، این یا آن فرد آفریده نشده است - اگر چه زبان در عین حال اینکار را نیز می‌کند و هیچ‌زبانی برای رقابت با زبان دیگر آفریده نشده است - اگر چه یک زبان در عین حال اینکار را نیز می‌کند. در هر جامعه، زبان یک وسیله ارتباط همگانی است، زبان متعلق به همگانست و مورد استفاده همگان. بنابراین در هر حرکت آگاهانه، در هر عمل و کوششی درباره زبان، باید این اصل را در نظر گرفت که نتیجه این حرکت، این عمل و کوشش برای گروهی زبان‌دان و زبان‌دوست برای گروهی شاعر و نویسنده برای گروهی روشنفکر و یا افرادی با سطح آموزشی معین، برای این یا آن طبقه و گروه اجتماعی، یا برای این یا آن گروه شغلی نیست، بلکه زبان هیچ مرزی در جامعه نمی‌شناسد و هر حرکت و عمل و اقدام درباره زبان، باید قابلیت آنرا داشته باشد که در کل جامعه و در میان تمام اعضای جامعه نفوذ کند و این عمومی‌ترین وسیله مراوده و ارتباط همگانی را تقویت کند. ما در اینجا و نیز در دو بخش پیشین، برین اصل اساسی که زبان وسیله مراوده و ارتباط همگانی، ناشی از مردم و برای مردمست تاکید بسیار کردیم. چرا؟ زیرا که این یک اصل بدیهی است، زیرا که این سخن بیش از حد ساده و آشکارست، یعنی آنچنان ساده و آشکارست که اگر قصد قربتی نباشد، هیچکس به قدر ضرورت به آن توجه نمی‌کند، آنقدر ساده و آشکارست که همگان گمان می‌کنند آنرا به خوبی می‌دانند و نیازی به واریسی آنچه در

این مورد می دانند ، احساس نمی کنند ، آنچنان این اصل ساده و آشکارست که حتی والا-ترین مراجع علمی زبان فارسی و خاصه فرهنگستان های زبان ارجی برای بررسی محتوای این اصل قایل نبوده اند - و نیستند - و بدان سبب که محتوای این اصل را کامل و ژرف بررسی نکرده اند ، بالطبع کار خود را برین اساس استوار نکرده و نگذاشته اند ، و چنین است که می بینیم نخستین دوره و بهترین دوره فرهنگستان زبان فارسی - با تمام صلاحیتی که اکثریت اعضای آن از لحاظ آگاهی بر زبان و ادب فارسی داشتند - نخست به طور آگاهانه ، اکادمیک و کامل ، دست کم برای خود نیز تعریفی از " زبان " و کاربرد آن و خصوصیت آن و گروه بهره وران از آن نکرد تا کار خود را بر اساس این تعریف استوار کند و دقیقاً " بداند چه می خواهد بکند و برای که می خواهد بکند و در نتیجه واژه های دور از ذهن ، متروک ، مهجور ، مرده و وامانده را بر نکزیند و به مثابه نوزاد مرده ارائه نکند ، و در نتیجه باسد استوار مقاومت مردم و نیز با پوزخند جانگرای مردم برخورد نکند .

به هر حال در آن حد که نا آگاهانه - یعنی به دور از خواست و تمایل آگاهانه - نخستین دوره فرهنگستان - واژه ها و ترکیبات و اصطلاحات وضع شده از طرف این مرجع ، به طور طبیعی - و البته به طور اتفاقی و بدون توجه آگاهانه - با زبان حقیقی فارسی زمان ، یعنی زبان مردم فارسی زبان ، نزدیک بود ، یا از بطن زبان مردم گرفته شده بود و برای مردم غریبه و دور از ذهن نبود ، کار فرهنگستان به نتیجه دلخواه رسید ، یعنی این گروه از واژه ها ، ترکیبات و مصطلحات فرهنگستانی ، به تدریج با اقبال مردم ، یعنی صاحبان حقیقی زبان روبرو شد و درین حد به توفیق انجامید - و البته بهره گیری ازین قبیل واژه های فرهنگستانی ، مدتها پس از وضع این واژه ها و ترکیبات و اصطلاحات ، همگانی شد ، یعنی هنگامی که شرایط لازم برای کاربرد آنها فراهم آمد و نیاز واقعی به بهره گیری از آنها پیدا شد و در نتیجه محصول کار فرهنگستان از انتزاع بیرون آمد و محیط لازم برای زیست یافت- در این باره در آینده اشاره هایی خواهیم کرد .

باری، کار فرهنگستان را چه در بخش شمربخش آن و چه در بخش بیهوده آن، می‌توان کلاً "جزو جریان مقاومت اکتیو و فعال در برابر فراروی زایش و آمیزش و جذب و دفع زبان فارسی تلقی کرد. با این توضیح که کار نخستین دوره فرهنگستان در بخش شمربخش آن، مقاومت در برابر جریان خود به خودی زبان، درک قوانین تکامل آن—اگر چه ناآگاهانه—و در نتیجه حرکت در مسیر درست و اختیار کردن روش مطلوب و همراه بود. اما در بخش دیگر، کار فرهنگستان یک مقاومت بیهوده، مقاومت از طریق ایستادن در برابر یک سیر جبری و سربرسنگ کوفتن بود که از نظر نیازها و مصالح زبان فارسی، کاری بود بی‌ثمر.

اما کار و فعالیت جدی نخستین دوره فرهنگستان زبان فارسی و نیز مصنوعات بعدی فرهنگستان‌ها، تمامی جریان مقاومت اکتیو یا فعال در برابر سیر طبیعی زایش، آمیزش و جذب و دفع در زبان فارسی را شامل نمی‌شود. بلکه مقاومت اکتیو در بخش‌های دیگر و به‌اشکال دیگری نیز بروز کرد که از جمله باید از "نوشتار"های گونه‌گونی یاد کرد که در آنها سخت کوشش شده بود، به ویژه از واژه‌های به اصطلاح عربی پرهیز شود و به جای آنها واژه‌های متروک یا بد ساخت و یا واژه‌های بد ساخت متروک و حتی واژه‌های بی‌بنیاد دساتیری آورده شود و ظاهراً "گونه‌ای زبان خالص فارسی سر هم بندی شود. و جالب توجه آنکه چنین کوشندگانی در نوشته‌های خود کاملاً "نتوانستند از واژه‌های به اصطلاح عربی پرهیز کنند. از سوی دیگر چنین کوشندگانی مجبور می‌شدند چند صفحه از اول یا آخر "نوشتار"های خود را به "معنی کردن" واژه‌های به اصطلاح فارسی خالصی که آورده بودند، اختصاص دهند. درست همانند یک فرهنگ لغات برای خواندن یک متن نیمه فارسی—نیمه بیگانه! نگارنده در صمیمیت و تلاش پرشور میهن پرستانه اغلب این کوشندگان تردیدی ندارد ولی فراموش نکنیم که ما در اینجا درباره زبان فارسی سخن می‌گوییم، نه درباره میهن پرستی.

۱۰ - رین موج مقاومت ، به ویژه باید از آثار احمد کسروی محقق و مورخ ارجمند یه و یاران و هم نظران او - چه کوشش های فردی آنان و چه کوشش های گروهی آنان در نشریات جمعیت "باهماد آزادگان" - نام برد . این کوشش ها دست کم از نظر جایگزینی در نشریات جمعیت "باهماد آزادگان" نام برد . این کوشش ها دست که از نظر جایگزینی واژه ها نتیجه ای برجسته و قابل تامل به بار نیاورد . چون کوشش های مذکور حتی بیشتر از مجموعه کار نخستین دوره فرهنگستان زبان ، از حقیقت و واقعیت زبان فارسی و سیر تکاملی و طبیعی آن به دور بود .

آنان به راه ایجاد فارسی "خالص" می بودند و درین راه از هیچ واژه متروک و دور از ذهن و حتی از بسیاری از واژه های معمول دستگیری نگذاشتند ، کوشش اساسی آنان درین راه به قصد احیاء زبان خالص فارسی بود - چیزی که آنان به غلط تصور می کردند روزی - یاری وجود داشته است و درین راه به طور عمده آنان می کوشیدند زبان فارسی را در زمینه واژه ها به دوران پیش از اسلام بازگردانند ، غافل از آنکه فارسی پیش از اسلام نیز به بسیاری از واژه های آرامی ، یونانی ، هندی ، ارمنی و جز آن آغشته بوده است و نه تنها در دوره بلافاصله قبل از اسلام (یعنی در دوره ساسانیان) ، بلکه حتی در دوره های قبل از ساسانیان نیز چنین بوده است ، مثلاً " و به طور برجسته در دوره تمدن هلنیستی سلوکیدها و سپس در دوره هلن فیلی اشکانیان ، زبان فارسی از انبوهی از واژه های بیگانه و خاصه واژه های یونانی بهره می گرفت ، و به همین ترتیب در دوران های پیشتر ، از زبان های دیگر . علاوه بر آنکه به سادگی می توان دریافت که در شاهنشاهی بزرگی که بر خلق های گوناگونی که دارای زبان های گوناگونی بودند ، تسلط داشت ، زبان فارسی گرچه زبان اصلی و زبان خلق و قوم مسلط بود ، ولی بالطبع نمی توانست از نفوذ و رخنه زبان های دیگر رایج در آن گستره بزرگ جغرافیایی کاملاً محفوظ و برکنار بماند ، بدین ترتیب زبان فارسی در آن دوره ها نیز پیوسته با زبان های دور و نزدیک دیگر آمیزش

داشته است و هرگز زبان فارسی خالص نبوده است ، چرا که جزین نیز چاره نیست . زبان خالص هرگز وجود نداشته است ، ندارد و نخواهد داشت ، درین باره حتی از بررسی های تئوریک گذشته ، حتی گذشته از بررسی درباره زبان فارسی در گذشته و حال ، می توان به تجربه و حقیقت و واقعیت هر زبان دیگری نیز رجوع کرد ؛ کدام زبان خالصی در جهان وجود دارد ، یا وجود داشته است ؟

درینجا لازمست این نکته را بار دیگر بگوییم و برای پیشگیری از برخی نتیجه گیری های تیشه به روی خود ، تکرار کنیم که نمی توان و نباید هرگونه آمیزش یک زبان با زبان دیگر ، هرگونه پذیرش واژه های بیگانه را یک جریان طبیعی و ناشی از قوانین تکاملی زبان تلقی کرد و بدین ترتیب دو موضوع و دو جریان ماهیتا " و کیفیتا " متفاوت را درین مورد بایکدیگر درآمیخت .

آمیزش زبان و پذیرش واژه هایی که ریشه در زبان های دیگر دارد بوسیله هر زبان ، اجباری ، گریزناپذیر ، غیر قابل پیشگیری و غیر قابل مقاومت است ولی در حالت طبیعی آن و فقط در حالت طبیعی آن ، آمیزش طبیعی زبان و پذیرش طبیعی برخی از واژه هایی که ریشه در زبان دیگر دارند را نباید با تلفیق مصنوعی زبان عوضی گرفت . جریانانی از آمیزش زبانی که از آغاز حمله عرب به ایران تا حدود قرن ششم هجری انجام یافت ، ماهیتا " و کیفیتا " با جریانانی که از قرن ششم به بعد به وسیله گروهی از نویسندگان و شاعران متکلف ایران به راه انداخته شد ، تفاوت داشت و به همین جهت جریان نخستین بوسیله تمامی سخنگویان به زبان فارسی پذیرفته شد و جریان دوم رد شد و به جز نشانه هایی محدود ، اثری از آن در زبان محاوره فارسی باقی نماند — می گوییم " زبان محاوره فارسی " ، چرا که اینست جریان اصلی و واقعیت یک زبان ، و نه تمایلات فضل فروشانه این یا آن منشی و دبیر و میرزای از مردم به دور افتاده .

هم اکنون نیز ما در زبان فارسی با دو جریان ماهیتا " و کیفیتا " متفاوت درین باره

روبرو هستیم . از یکسو آمیزش طبیعی زبان فارسی وجود دارد که در پیوند بازایش طبیعی زبان ، ناشی از حرکت تکاملی جامعه ما و زبان فارسی است و از سوی دیگر کوشش برای گونه‌ای تلقیح مصنوعی زبان با واژه‌ها و اصطلاحات و حتی عباراتی مطلقاً " بیگانه " ، نا- مانوس ، غیر قابل پذیرش و به دور از مخرج‌های حروف فارسی .

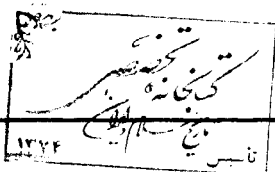
این تلقیح مصنوعی که به‌طور عمده به وسیله بورژواهای بزرگ و متوسط و هاله بوروکرات‌ها و تکنوکرات‌های وابسته به آنان به زبان فارسی تحمیل می‌شود و می‌رود تا بخشی از ژارگون اشرافیت تازه جامعه ما را تشکیل دهد ، کلاً " فاقد اصالت ، به‌دور از جریان طبیعی آمیزش زبان و فاقد قابلیت پذیرش از طرف مردم فارسی‌زبانست و بنابراین ، اگر چه اکنون به عللی معین در برخی موارد از محدوده تکلم بورژوازی و تکنوکرات‌ها و بوروکرات‌های خدمتگزاران تجاوز کرده است و برای گروهی از خرده‌بورژواها و خاصه بخشی از روشنفکران به اصطلاح سطح بالا ، جنبه‌ای نمایشی و فضل‌فروشانه گرفته است - یعنی درست همان خصوصیتی که زمانی واژه‌های زیر و ضخیم و قلمبه صرفاً " عربی برای ملاها و میرزاهای ما داشت - ولی با اینحال باید گفت که فارسی‌زبانان اصیل ، یعنی اکثریت نزدیک به تمام مردم ما ، حتی در همین شرایط حاد زبانی ، این واژه‌ها و اصطلاحات و بعضاً " عبارات بیگانه و ناجور و ناسازگار را به‌عنوان بخشی از زبان مورد نیاز خود نپذیرفته‌اند و بی‌تردید در آینده نیز نخواهند پذیرفت ، و نه تنها نمی‌پذیرند ، بلکه آنها را به مثابه یک شیئی خارجی در داخل یک ارگانسیم - یعنی ارگانسیم زبان فارسی - رد می‌کنند .

اما همین مردم فارسی زبان به سادگی و با اشتیاق آن قسمت از آمیزش و زایش زبان را که خصلت طبیعی و تکاملی دارد ، می‌پذیرند . یعنی در حقیقت بنابه نیاز خود و از طریق معرفت و شناختار خود ، جریان آمیزش و زایش و جذب و دفع زبان فارسی را موجب می‌شوند ، با توجه به همین امرست که زبان‌دانان و کارشناسان زبان فارسی باید سیستم گرامری زبان فارسی را با بررسی گسترده و ژرف در زبان مردم پارسی‌گوی این زمانه ، تنظیم کنند

— و حتماً "تنظیم کنند ، نه آنکه بیافرینند ، برای چنین کاری نخست آنان باید تعریف علمی و درستی از " زبان " و " گرامر " داشته باشند ، چگونگی تنظیم گرامر را بشناسند آنان باید عمیقاً " بدانند که زبان پدیده‌ای ساکن و راکد و منجمد نیست ، بلکه پدیده‌ایست ارگانیک ، پدیده‌ایست که حرکت دارد ، سیال است و نمی‌تواند به رکود دچار شود ، دستورهای زبان فارسی که تاکنون تنظیم شده ، نه بر پایه زبان کنونی ما ، بلکه بر اساس زبان فارسی قدیمی — و بهترست بگوییم بر اساس متن‌های کهن فارسی — تنظیم شده است و زبان فارسی کنونی را کاملاً " منعکس نمی‌کند ، در حقیقت دستورهای زبان فارسی که تاکنون تنظیم شده ، از زبان فارسی عقب‌ترست — و نه تنها از زبان فارسی کنونی عقب‌ترست که در همان زمان‌ها که نخستین دستور زبان فارسی تنظیم شد نیز نسبت به زبان فارسی عقب بود . زبان فارسی کنونی بسی چیزها دارد که در گرامر رسمی مان نیست و به همین سبب ملا نقطه‌های زبان فارسی ، وقتی در محاوره و یا در نوشته‌های فارسی با این چیزهای نو مواجه می‌شوند ، فریاد و فغان بر می‌آورند که اینها غلط است ، زبان فارسی دارد از دست می‌رود * . در حالی که حقیقت چنین نیست . زبان فارسی از دست نمی‌رود ، بلکه زبان فارسی دارد پیشرفت می‌کند ، زبان فارسی دارد غنی‌تر می‌شود ، زبان فارسی دارد نیازهای متکلمان خود را جواب می‌گوید و این پیشرفت را هرگز نمی‌توان متوقف کرد . اگر دستور نویسندگان ما خشکه مقدسانه بر مواضع ثابت خود بایستند ، تنها زحمت خود می‌دارند و زبان فارسی بدون توجه به داد و فغان آنان به پیش می‌رود ، اما اگر دستور نویسندگان ما

* دو نمونه^۲ زیر مشتتی از خروار است :

— فارسی زبانان در فارسی امروز برای معرفی کردن اسم ، کسره‌ای به آخر آن یا صفت و فیدی که پس از آن اسم می‌آید ، می‌افزایند و این کسره را که در آخر کلمه می‌آید ، به شکل " ه " غیر ملفوظ می‌نویسند . این کسره که به شکل " ه " غیر ملفوظ نمایانده می‌شود ، حامل همان وظیفه‌ایست که حرف تعریف در زبان انگلیسی انجام می‌دهد . مثلاً می‌گوییم : " سکه " ، " درخته " ، " کتابه " ، " کاغذسره " ، " آدمه " و جز آن . یعنی آن سگی که



این پیشرفت ، سیر آن ، مواضع تازه آن و به طور کلی قوانین و کیفیت آنرا کشف و درک کنند ، می توانند به پیشرفت آن کمک کنند ، از حرکت های خود به خودی آن ، که طبیعتاً " تشتت آفرین است ، پیشگیری کنند و در جریان پیشرفت زبان فارسی ، به شایستگی کمک کنند .

چنین کاری نه بدعت است و نه ابتکار . دهها سالست که در زبان های دیگر چنین روشی مورد توجه قرار گرفته است و چنین کاری انجام می شود — در زبان های فرانسه ، انگلیسی ، روسی ، اسپانیایی و جز آن . در مورد این زبان ها به طور متناوب گرامرهای تازه تنظیم و منتشر می شود . در آخرین گرامر زبان انگلیسی که از طرف دانشگاه آکسفورد نشر یافته است ، اصل این قرارداد نه شده که شکسپیر چگونه می نوشت و یا حتی در زمان او انگلیسی زبان ها چگونه سخن می گفتند ، بلکه اصل برین امر قرار داده شده است که مردم انگلیس اکنون چگونه تکلم می کنند . در مورد زبان فرانسه آخرین گرامری که نشر یافته ، برین پایه نیست که زبان راستین چگونه بوده است ، بلکه اصل بر این امر قرار گرفته که مردم فرانسه اکنون چگونه سخن می گویند و در مورد زبان روسی نیز به همین شکل ، زبان پوشکین اصل قرار داده نشده است ، بلکه زبان کنونی مردم روس پایه گرامر تازه این زبان قرار گرفته است

می شناسیم ، آن درختی که درباره آن آگاهی داریم آن کتابی که از آن سخن گفته بود ایم ، آن کاغذ سبز ویژه ای که مورد نظر ما بوده است ، آن آدمی که از او یاد کرده ایم و جز آن . — یا در فارسی امروز برای نشان دادن حالت استمراری فعل ، علاوه بر علامت قدیمی " می " از فعل داشتن بعنوان فعل کمکی استفاده می کنیم و این طرز گفتن تنها به گروه درسی خوانده محدود نمی شود تا بتوان مدعی شد که استفاده از فعل کمکی " داشتن " ترجمه و تقلید از زبان های اروپایی است ، بلکه اکثر فارسی زبانان از این فعل کمکی در محاوره استفاده می کنند . مثلاً می گوئیم : حسن داشت می رفت ، حسین دارد می آید .

دستور نویسندگان ما چنین مواردی را یکسر نادرست می دانند . در حالی که اینها دیگر جزو زبان فارسی است و مخالفت و اکراه دستور نویسندگان و متقدمین متاخر ، در موجودیت و کاربرد چنین افزوده های گرامری نه تنها اثری سازنده ندارد ، بلکه به فاصله گیری بیشتر فارسی زبانان عادی از این گروه اندک شمار منجر می شود .

و به همین ترتیب در مورد زبان‌های دیگر. اما در زبان فارسی، هنوز و همچنان درست و نادرست با محک گلستان سنجیده می‌شود و این وضع تنها یک عقب‌ماندگی نیست، بلکه یک مصیبت است!

اما چون زبان توقف را نمی‌پذیرد، می‌بینیم فارسی‌زبانان، بدون تدوین به‌رمانهای خشک و عقب مانده دستور نویسان، به زبان فارسی در حال پیشرفت سخن می‌گویند و به هنگام نوشتن هم، هر کس روش خاصی را که می‌پسندد، اجرا می‌کند و چنین است که اینهمه تشتت در نوشتن به زبان فارسی وجود دارد. زیرا که جریان پیشرفت زبان ما، یک جریان پیشرفت خود به خودیست - در حالی که می‌تواند چنین نباشد، می‌تواند چنین نباشد اگر ادیبان صاحب صلاحیت ما از حصار انبوه متون کهن، نقبی به جامعه فارسی زبان کنونی بزنند و اندکی در هوای زبان فارسی کنونی دم بزنند.

دستور زبان فارسی امروز باید که تدوین شود و باید که کار تنظیم و تدوین گرامر زبان فارسی امروز، به مثابه یک وظیفه فوری و پراهمیت در دستور روز کار دانشکده‌های ادبیات و سازمان‌های پژوهشی زبان فارسی قرار گیرد و درین باره باید که نه تنها از ادیبان و زبان‌دانان، بلکه از زبان‌شناسان و صاحب‌نظران در جامعه‌شناسی نیز یاری گرفته شود. دستور نویسان جدید باید نخست بدانند که زبان چیست، متعلق به کیست و برای کیست، سپس باید بدانند که دستور زبان یعنی چه، ماهیت آن چیست و کیفیت آن چه باید باشد. اگر بررسی درستی درین موارد داشته باشند، بی‌شبهه درخواست خواهند یافت که کار دستور نویسی برای زبان فارسی عبارتست از تنظیم، تدوین، ترتیب و تبویب زبان فارسی، آن زبانی که فارسی‌زبانان هم اکنون با آن سخن می‌گویند، آن زبانی که اگر چه ریشه در گذشته جامعه ما دارد ولی دقیقاً همان گونه نیست که فارسی زبانان قرن‌های پیش به آن سخن می‌گفته‌اند، آن زبانی که بنا به خصلت اساسی خود راکد نیست، بلکه متحرک است، در جا نمی‌زند، بلکه به پیش می‌رود و تکامل می‌یابد، آن زبانی که سترون نیست

بلکه زایش دائمی دارد ، آمیزش دائمی دارد ، جذب و دفع دائمی دارد و بالاخره آن زبانی که اجزاء آن به طور ارگانیک با هم پیوند دارند ، نه به طور مکانیک ، یعنی هیچ فرد معینی در هیچ زمانی نیامده که این اجزاء را ابداع کند در کنار یکدیگر بچیند و سپس فرمان صادر کند که این واژه‌ها و اصطلاحات را به این شکل در کنار هم قرار دهید و بگویید و جز آن نگویید . بلکه این اجزاء در طول حیات تاریخی جامعه به تدریج خلق شده ، در پیوند با هم توسعه و تکامل یافته ، درین پیوند ارگانیک ، زایش داشته ، و هر جزء آن نه تنها مکمل جزء و اجزاء دیگرست ، بلکه در پیوند با اجزاء دیگر به وجود آمده و امکان حیات دارد و خلاصه آنکه این زبان ، یک سیستم بغرنج و پیچیده و کامل است که از وحدت ارگانیک برخوردارست و مسائل دیگری که درین زمینه وجود دارد و باید مورد عنایت قرار گیرد .

چنین بررسی و تعریف درستی از زبان ، به دستور نویسان ما امکان خواهد داد که به سادگی دریابند آنان خود نه آفریننده زبان اند ، نه آفریننده سیستم گرامری زبان ، بلکه آفریننده اصلی زبان و سیستم گرامری زبان میلیون ها فارسی زبان بوده و هستند که به این زبان سخن گفته اند و می گویند ، و دستور نویسان ، تنها تدوین کنندگان ، تنظیم کنندگان ، مرتب کنندگان ، تبویب کنندگان ، و باز گو کنندگان سیستم گرامری زبانی هستند که فارسی زبانان هم اکنون به آن سخن می گویند . و بنا برین یک سرمو به غلط درین کار ، درین وظیفه ، یک گذشته گرایی ادیبانه و یک ابداع و ابتکار ناروا و به دور از زبان مردم ، راه آنان را از مردم فارسی زبان جدا خواهد کرد و درین جدایی ، تنها آنانند که منزوی خواهند شد ، و الا مردم فارسی زبان ، همچنان همیشه ، به راه تاریخی خود در مورد زبان خویش ادامه خواهند داد .

۱۲

زبان به مثابه یک پدیده زنده دارای تضاد است، زبان در عین وحدت و به هم پیوستگی در عین آنکه یک کل و یک واحد است و نیز به سبب آنکه یک کل و یک واحد است که اجزاء آن در پیوستگی ارگانیک با یکدیگر وجود دارند و در عین آنکه درین وحدت و به هم پیوستگی ارگانیک، وجود هر یک از اجزاء، وجود اجزاء دیگر را ایجاب می کند، دارای تضاد خاص خویش است، این تضاد است که موجب تکامل و پیشرفت زبان می شود. زبان بدون این تضاد، پدیده ای غیر زنده، غیر فعال و تکامل ناپذیر است که بالطبع نمی تواند حیات داشته باشد. این تضاد دارای دو جنبه اساسی است. یکی جنبه درونی و دیگری جنبه برونی. توضیح کوتاهی بدهیم: یک زبان به مثابه وسیله تکلم و ارتباط متقابل کل اعضای یک جامعه، از سویی تمایل به یک سکون نسبی دارد. زیرا بدان جهت که تنها به مثابه وسیله تکلم و ارتباط متقابل و تفهیم و تفاهم تمام اعضای جامعه می تواند وجود داشته باشد، باید تغییر مداوم و سریع نداشته باشد تا قابلیت آنرا پیدا کند که تمام اعضای جامعه با اجزاء آن آشنا شده و بتوانند آنرا به مثابه

وسیلهٔ تکلم و تفهیم و تفاهم و ارتباط متقابل مورد استفاده قرار دهند. بنابراین همچنان که گفتیم زبان به یک سکون نسبی گرایش دارد. اما این زبان یک پدیدهٔ منتزع از بقیهٔ بخش‌های حیات جامعه نیست و نمی‌تواند باشد. جامعه مرتب تغییراتی را می‌پذیرد، به طور وقفه‌ناپذیر حرکت دارد و در مجموع به سوی تکامل می‌رود و بنابراین به همان دلیل که زبان وسیلهٔ تفهیم و تفاهم و تکلم و ارتباط متقابل اعضای جامعه است، مجبورست که این حرکت، این تغییر و به طور کلی این جریان تکاملی را در خود منعکس کند. بنابراین باید به موازات تغییرات و حرکت و تکامل یابعه و بخشهای گوناگون حیات اجتماعی، تغییر، حرکت و تکامل یابد، بدین ترتیب بین‌گرایش نخستین، یعنی گرایش به سکون و ثابت بودن و این اجبار، یعنی ضرورت تغییر مداوم، تضاد وجود دارد و این تضاد را، تضاد برونی زبان می‌توان نامید، یعنی تضاد بین‌گرایشی که در پدیدهٔ زبان وجود دارد، با پدیده‌هایی که در خارج از زبان وجود جداگانه‌ای دارند ولی در عین حال زبان با آنها پیوند دارد.

تضاد دیگر، تضاد درونی خود زبانست، یعنی تضاد است که اجزاء متشکلهٔ زبان باهم دارند، در عین پیوند با یکدیگر و در عین جدایی ناپذیر بودن از یکدیگر. این تضاد داخلی یا درونی زبان عبارتست از تضادی که بین عناصر و اجزاء تقریباً "ثابت درونی زبان، با اجزاء متغیر درونی زبان وجود دارد. و در مورد زبان - مانند هر پدیدهٔ دیگر - تضاد اصلی و مهم که خصوصیت تعیین‌کننده در تکامل زبان دارد، همین تضاد درونی است و ضمناً "همین تضاد درونی است که تا حدودی تضاد برونی زبان را نیز در خود منعکس می‌کند. زیرا گفتیم این تضاد درونی عبارتست از تضاد بین عناصر و اجزاء تقریباً "ثابت زبان و اجزاء متغیر زبان، ولی این اجزاء متغیر چرا متغیراند؟ بدان سبب که تغییر و حرکت و تکامل جامعه و بخش‌های گوناگون حیات جامعه را در خود منعکس می‌سازند - و درست همین امر بود که تضاد برونی زبان، یعنی تضاد بین زبان و پدیده‌های پیرامون

آن را تشکیل می‌داد .

بدین جهت درین توضیح کوتاه ما توجه اصلی خود را به مسأله تضاد درونی زبان که تضاد اصلی و عمده است و موجب تکامل زبان می‌شود ، معطوف می‌داریم ،

در زبان هر جامعه عناصر و اجزاء تقریباً ثابتی وجود دارند ، مانند استخوان بندی سیستم گرامری زبان و واژه‌های اصلی و استوار زبان — آن واژه‌هایی که در نخستین برخورد آن جامعه با پدیده‌های طبیعی محیط زیست جامعه پدید آمده است و آن واژه‌هایی که در نخستین برخورد مشترک جامعه با زندگی ، مورد نیاز بوده است ، به عنوان نمونه می‌توان از واژه‌هایی نظیر "آب" ، "خاک" ، "زمین" ، "آتش" ، "باد" ، "زندگی" ، "مرگ" ، "سر" ، "دست" ، "پا" ، "تن" و "خواب" نام برد که همراه واژه‌های بسیار دیگری ازین دست ، جزو بخش تقریباً ثابت زبان اند . این واژه‌ها به سبب اصلی بودن خود گرایش به ثابت بودن دارند و اگر چه امکان دارد در گویش‌های گوناگون یک زبان تلفظ متفاوتی برای آنها وجود داشته باشد و یا برخی از حروف آنها در حوزه فقه اللغة زبان به حروف دیگری بدل شده باشد ، ولی با هر گونه تلفظ و ابدال ، به هر حال به طور عموم در گویش‌ها و نیمه زبان‌های یک زبان از همین واژه‌های اصلی استفاده می‌شود . این واژه‌های اصلی معمولاً "نشاء" واژه‌های درجه دوم زبان و سرچشمه اشتقاق‌های لغوی قرار می‌گیرند . یعنی واژه‌های درجه دوم زبان ، یا مستقیماً ازین واژه‌های اصلی ناشی می‌شوند و یا بطور غیر مستقیم . این واژه‌های اصلی معمولاً قابلیت تغییر اساسی در درون زبان خود ندارند . ولی در هنگام هجوم‌های نیرومند زبان‌های بیگانه مترادف پذیر هستند و پس از چنین هجوم‌هایی که قصد برانداختن زبان جامعه و نشستن بر جای آنرا دارد — اگر چه به شرط بقای جامعه ، چنین جایگزینی در کل امکان ناپذیرست — به هر حال ، یا خود این واژه‌های اصلی همچنان در زبان جامعه باقی می‌ماند ، یا در برخی از موارد ، کلمه اصلی مشابه آنها در زبان مهاجم ، جانشین آنها می‌شود و یا هم خودشان باقی می‌مانند و هم مترادف

های آنها .

اما چنان هجوم‌هایی استثنائی و غیر عادیست . بنابراین به وضع عادی زبان باز می‌گردیم . واژه‌های اصلی یک زبان معمولا " قابلیت تغییر اساسی ندارند . یعنی این واژه‌ها تقریبا " به طور ثابت در زبان جامعه خود باقی می‌مانند ، معانی تازه‌نمی‌پذیرند ، معانی آنها عوض نمی‌شود و در طول زمان و تکامل تاریخی جامعه ، مطلقا " واژه‌های دیگری از همان زبان جانشین آنها نمی‌شوند . یعنی به شرط بقای جامعه صاحب آن زبان ، این واژه‌های اصلی تقریبا " ثابت می‌مانند - اگر چه امکان دارد در تلفظ آنها تغییراتی پیش‌آید و یا در حروف آنها ابدال‌هایی پیش‌آید .

استخوان‌بندی سیستم گرامری زبان یک جامعه نیز چنین خصوصیت تقریبا " ثابتی دارد و قابلیت پذیرفتن تغییرات اساسی را ندارد ، یعنی نه عوض می‌شود ، نه به طور اساسی تغییر می‌کند و نه در چهارچوب زبان خود جانشین می‌پذیرد - و لازمست تکرار کنیم که نه همه سیستم گرامری زبان ، بلکه استخوان‌بندی اصلی آن مورد نظرماست . بنابراین این بخش از زبان یعنی استخوان‌بندی اصلی سیستم گرامری زبان و نیز واژه‌های اصلی زبان تقریبا " ثابت‌اند و در طول حیات جامعه ، دچار دگرگونی اساسی نمی‌شوند .

اما تنها این بخش از زبانست که به ثابت ماندن گرایش دارد . درحالی که این بخش از زبان اگر چه پایه و بنیاد یک زبانست ، ولی همه زبان نیست ؛ به عبارت دیگر اگرچه این بخش ، بخش اساسی زبانست ولی هنوز همه زبان نیست و یک زبان که تنها همین استخوان‌بندی گرامری و همین واژه‌های اصلی را داشته باشد ، هنوز زبان به مفهوم کامل و لازم آن نیست . چرا که یک زبان به بسی واژه‌های دیگر و نیز اجزاء گرامری دیگر نیاز دارد .

بخش دیگر زبان را همین واژه‌های غیر اصلی دیگر و همین اجزاء گرامری دیگر تشکیل

می دهد . این بخش از زبان به طور عمده دگرگونی پذیرست و بدان جهت که با تکامل وسایل تولید و نیروهای تولیدی ، با حرکت و تکامل جامعه و با حرکت و تغییر در بخش های گوناگون حیات جامعه در ارتباط وقفه ناپذیرست و پیوسته این تغییرها و حرکت ها و این تکامل را منعکس می کند ، لزوماً " خود متغیرست . درین بخش است که برخی از کلمات و اصطلاحات که قادر به بیان حرکت و تغییر و تکامل جامعه نیستند و نیز بسیاری از واژه ها و اصطلاحاتی که بیان کننده خصوصیت ها ، حالات و همچنین وسایلی بوده اند که از عرصه حیات جامعه خارج شده اند و نیز آن واژه ها و اصطلاحاتی که با مجموعه تغییرات و نو سازی واژه های دیگر سازگار نیستند ، به علاوه آن قبیل واژه ها و اصطلاحاتی که در جریان حرکت و تکامل زبان دست و پاگیر هستند و آهنگ این حرکت و تکامل را کند می کنند ، به تدریج دیگر مورد استفاده سخنگویان به زبان قرار نمی گیرند ، به تدریج مهجور و متروک می شوند و به تاریخ زبان یا یکسر به فراموشخانه زبان سپرده می شوند .

درین بخش از زبان و در جریان حرکت و تغییر آنست که مفهوم برخی از کلمات کاملاً یا تقریباً " دگرگون می شود ، برخی از واژه ها در زبان باقی می ماند ولی بار گیری تازه ای می کنند ، از مفهوم پیشین خود خالی شده و از مفهوم تازه ای پر می شوند و نیز برخی از واژه هایی که قبلاً " نیز در زبان وجود داشته و احتمالاً " کم مصرف می شده اند ، جانشین برخی از واژه های متروک می شوند ، درین جریانست که زبان زایش طبیعی خود را انجام می دهد و واژه ها و اصطلاحات نو می سازد و درین جریانست که زبان آمیزش می پذیرد ، یعنی واژه های زبان یا زبان های دیگر را در حد احتیاج خود پذیرا می شود ، آنها را از گذرگاه سیستم کرامری خود می گذراند ، مخرج حروف آنها را با مخرج های خود سازگار می کند ، بعضاً " ابدال هایی را در برخی از حروف آنها حکم می کند ، بعضاً " حروفی از آنها را حذف می کند و یا حروفی از خود به آنها میفزاید و خلاصه آنکه به طور کلی به آنها هویت خودی می دهد و آنها را در خود می پذیرد .

نوسازی و تغییر زبان به‌طور عمده درین بخش از زبان انجام می‌گیرد و این جریانی است پیوسته ، دائمی و همیشگی که به موازات حرکت و تغییر جامعه و به طور کلی در مسیر کلی تکامل مجموعه جامعه و بخش‌های گوناگون حیات جامعه انجام می‌شود .

در مورد سیستم گرامری زبان نیز وضع به همین قرار است . گفتیم که استخوان‌بندی اصلی سیستم گرامری زبان تقریباً ثابت است و در طول حیات جامعه خود قابلیت پذیرش تغییر اساسی را ندارد . ولی اجزاء دیگر سیستم گرامری زبان تغییرپذیری دارد ؛ تغییراتی را می‌پذیرد ، کاملتر می‌شود و گاه عوض می‌شود و خصوصیت‌های تازه‌ای درین قسمت متغیر ، جانشین خصوصیت‌های کهنه می‌شود ، اجزائی بر آن افزوده می‌شود و اجزائی از آن حذف می‌شود و متروک می‌گردد .

بدین ترتیب می‌بینیم زبان یک جامعه در درون خود به دو بخش اصلی تقشود که هر بخش ازین دو ، نه تنها خصلتی ویژه خود دارد ، بلکه این خصلت دقیقاً ضد خصلت بخش دیگر زبانست ، یعنی خصلت اصلی یک بخش از زبان یک جامعه ، متغیر بودن آن و گرایش دائمی به تغییرست و خصلت بخش دیگر ، ثابت بودن آن و گرایش بسیار به ثابت ماندن . در حالی که این دو بخش از زبان جدا از یکدیگر نیستند ، بلکه از بن و ریشه به بالا با هم پیوسته‌اند ، در هم آمیخته‌اند و حیاتشان به یکدیگر پیوند دارد و خلاصه آنکه یک کل واحد را تشکیل می‌دهند — و ما اگر درینجا از عبارت " دو بخش یک زبان " استفاده می‌کنیم ، این عبارت به هیچوجه به معنی آن نیست که آنها دو تکه جدا از هم در یک زبان‌اند که هر یک برای خود حد و مرز ثابتی دارند . اما برای مطالعه ما و ملموس کردن مطلب ، چاره‌ای جز استفاده از عبارت " دو بخش یک زبان " نیست .

به هر حال همچنان که گفتیم این دو خصلت ، این دو بخش از زبان هر جامعه ، تضادی آشتی ناپذیر دارند — که ذاتی آنهاست . در عین حال فراموش نکنیم که زبان یک جامعه یک پدیده واحدست که اجزاء آن در پیوستگی با یکدیگر وجود دارند و عمل می‌کنند . بنا

برین آن بخش تقریباً " ثابت ، بنا به خصلت خود ، به آن گرایش دارد که از تغییر مداوم این پدیده واحد - یعنی زبان - جلوگیری کند و آن بخش متغیر ، بنا به طبیعت و خصلت خود ، در جهت تغییر مداوم مجموعه زبان عمل می کند ، حتی در جهاتی عمل این بخش متغیر در جهت شکستن استخوان بندی گرامری زبانست . ولی استخوان بندی گرامری زبان جامعه در برابر چنین عملی با استواری مقاومت می کند ، چنین گرایشی را رد می کند ولی در طول زمانی دراز کاملاً " نیز نمی تواند بلا تغییر بماند و بخشی از آن که به نسبت آسیب پذیرترست ، در طول زمانی بسیار دراز تغییرات کندی را در جهت تکامل خود می پذیرد . به این ترتیب می توان تکرار کرد که استخوان بندی اصلی سیستم گرامری زبان جامعه به طور نسبی ثابت است ، یا تقریباً " ثابت است - و نه کاملاً " و نه برای همیشه ، به هر حال این تضاد موجب تکامل و پیشرفت زبان می شود ، تکامل درینجا نیز به معنی غلبه عنصر نوست و زبان در مجموع و کلیت خود ، با پذیرش عنصر نو تغییر و تکامل می یابد . ولی در عین حال ، به سبب ثابت بودن نسبی بخش بنیادی زبان ، مجموعه یک زبان هرگونه تغییری را نمی پذیرد ، باید توجه داشت که به سبب کثرت بهره گیران از یک زبان ، نیازهای خصوصی آنان ، تمایلات شخصی آنان ، برخورد نا آگاهانه آنان با زبان و یکدستی گرفتن زبان و نیز به سبب انعطاف پذیری زبان - به مثابه وسیله تفهیم و تفاهم و ارتباط همگانی - تعداد تازه هایی که به زبان افزوده می شود و تعداد حذف هایی که انجام می گیرد به طور غیر قابل شمارشی زیادست . ولی زبان به سبب ثابت بودن نسبی و استواری بخش بنیادی خود ، در مجموع هرگونه تازه ای را نمی پذیرد ، هرگونه تازه ای را با " نو " اشتباه نمی کند و در برابر تازه هایی که فقط " تازه " است ولی " نو " نیست ، بسیار مقاوم و استوارست . چرا که - همچنان که گفتیم - بخش ثابت زبان که در عین حال بخش بنیادی زبان نیز هست ، به سوی ثابت نگهداشتن زبان کشش دارد و بنابراین عمل آن در جهت ناپذیرایی تازه هاست . اما بخش دیگر زبان به سوی تغییر دائمی می راند و قابلیت تازه

پذیری دارد . این تضاد دائمی در هر مورد بدین ترتیب حل می شود که زبان در مجموع و کلیت خود هر تازه ای را نمی پذیرد ، بلکه تنها آن تازه هایی را می پذیرد که در عین حال "نو" نیز باشند ، یعنی ناشی از تکامل باشند ، قوانین عام و خاص تکاملی در مورد زبان ، وجوب آنها را ایجاب کند تا جانشین کهنه شوند و در عین حال دنباله کهنه و در ارتباط با کهنه باشند و ادامه کاری را که خاصه در مورد زبان بسیار پر اهمیت است ، به انجام رسانند .

بدیهی است چیزی بر معلومات خود درباره زبان نیفزوده ایم اگر بگوییم که آگاهی از تضاد درونی و برونی زبان ، برای برخورد آگاهانه با این پدیده ضرورت پرهیز ناپذیر دارد .

در بخش‌های پیشین ، ما از تغییر معانی کلمات یک زبان یاد کردیم - چیزی که آنرا بارگیری تازه کلمات یا خالی شدن از معنی پیشین و گرفتن معنی تازه وصف کردیم و همچنین از متروک شدن برخی از واژه‌های زبان هر جامعه سخن گفتیم . در اینجا لازمست با توجه به زبان فارسی ، بر آنچه درین باره گفته‌ایم ، توضیحی بیفزاییم خاصه آنکه این امر نه تنها درباره واژه‌های اصالتاً " فارسی " ، بلکه علاوه بر آن درباره واژه‌هایی که زبان فارسی از عربی یا زبان‌های دیگر گرفته‌است نیز صادق است . یعنی در زبان فارسی نه تنها کلمات فارسی بجز " متروک مانده‌اند یا از معانی تازه پر شده‌اند و بارگیری تازه کرده‌اند ، بلکه کلماتی که اصلاً " عربی یا به هر حال غیر فارسی بوده‌اند و زبان فارسی آنها را پذیرفته‌است نیز همین وضع را در زبان ما داشته‌اند ، یعنی برخی از آنها متروک شده‌اند - نه به آن علت که به اصطلاح عربی یا به هر حال غیر فارسی بوده‌اند ، بلکه به همان عللی که برخی از واژه‌های فارسی نیز متروک شده‌اند - و نیز برخی از کلمات اصلاً " بیگانه و خاصه کلمات عربی پذیرفته شده در زبان فارسی ، حتی همان مفاهیمی را که در اول در زبان فارسی به آنها داده شده بوده ، از دست داده‌اند و با مفاهیم تازه‌ای پر شده‌اند ، یعنی درست همانند برخی از کلمات اصالتاً " فارسی . و این وضع خود تایید کننده آنست که چنین کلماتی از زمانی که در زبان فارسی پذیرفته شده‌اند دیگر عربی و خارجی نیستند ، بلکه کاملاً " فارسی هستند - مانند دیگر کلمات فارسی ، و عملکرد مجموعه سیستم زبان بر آنها نیز مانند دیگر کلمات زبان فارسی کارگر میافتد .

مثال‌ها و نمونه‌های بسیاری می‌توان درین باره ذکر کرد . ولی ما درینجا یکسر از آوردن نمونه‌های کلمات و اصطلاحات متروک در می‌گذریم - چه در مورد واژه‌ها و اصطلاحات اصالتاً فارسی و چه در مورد واژه‌های به اصطلاح بیگانه و خاصه عربی که به معانی اصلی خود یا به معانی دیگر در زبان فارسی مورد استفاده قرار می‌گرفتند و بعد متروک شدند - و درین باره خواننده را به تصفحی در فرهنگ‌های متعدد قدیم و جدید لغت فارسی دعوت می‌کنیم . اما درباره دگرگونی معانی واژه‌ها و پر شدن برخی از واژه‌ها با معانی جدید ، ذکر نمونه‌هایی را بی‌حاصل نمی‌شمیریم . با این توضیح که برخی کوشش‌ها که گهگاه برای بازگرداندن این واژه‌ها به معانی گذشته آنها می‌شود ، کلاً شمری به بار نمی‌آورد . زیرا دگرگونی معانی واژه‌ها و جایگزینی معانی تازه به جای معانی پیشین آنها یک اصل بدیهی در سیر تحول و تکوین زبان هر جامعه است ، از آن‌گزیری نیست و هیچ مقاومت عبثی قادر نیست این سیر عادی و طبیعی را متوقف کند . درین باره نمونه‌های بسیاری می‌توان آورد .

واژه " هیولا " را در نظر بگیریم :

این واژه اصلاً یونانی (ulê) به معنی ماده‌ء اولی یا به طور کلی به معنی ماده وارد زبان اسلامی شد و بالطبع نحست وارد زبان عربی شد که به زبان فلسفه و حکمت اسلامی بدل شده بود و سپس از طریق زبان عربی به زبان فارسی راه‌گشود . امروز از مفهوم نخستین این واژه چه باقی مانده است ؟ یک فارسی‌زبان اکنون ازین واژه چه معنی و مفهومی را مراد می‌کند ؟ چیزی شبیه به مفهومی که از عبارت " غول بی شاخ و دم " می‌فهمد . یعنی این واژه از معنی نخستین خود در زبان فارسی ، خالی شده است و با معنی تازه‌ای پر شد . است . واژه " دیو " را به یاد آوریم که نخست به معنی عام هر خدای آریایی به کار می‌رفت . سپس در آیین زرتشتی معنی گمراه کننده و چیزی شبیه شیطان به خود گرفت و در معنی کنونی چیز است شبیه معنی کنونی هیولا .

واژه‌های " داد " و " دادگر " را در نظر بیاوریم ، " داد " ها در ایران ساسانی بر

قوانین اساسی آن دوران اطلاق می‌شد، قوانینی که برای نگهداری و استوار کردن سلطهٔ اشرافیت ساسانی از طرف همان اشرافیت وضع شده بود و از جمله برای تنظیم و استواری جرگه‌های اجتماعی و جلوگیری از ورود افرادی از قشرهای پایینی اجتماع به جرگه‌های اشرافی و یا برای تنفیذ دستورهای موبدان و یا برای تنظیم رابطهٔ بنده وار دیهگانیکان "رعایای ساده" با اشراف و جزآن خسرو کواتان یا انوشیروان به سبب پرورش اشرافی خود و نیز بدان سبب که سخت در بند موبدان زرتشتی اسیر بود و به سبب بیم از اشرافیت پر قدرت زمانهٔ خویش و به سبب عبرتی که از ناکامی پدرش کوات "قباد" در برابر این اشرافیت پر قدرت گرفته بود، حمایت متعصبانه و سخت و توأم با خشونت بسیار از قوانین اشرافی زمانهٔ خود یعنی "داد" هارا شیوهٔ اصلی کشورداری خویش ساخت، به همین سبب دردورهٔ فرمانروایی او برای از میان بردن جنبش‌های عدالت طلبانه مردم - که طبیعتاً با اشرافیت در تضاد قرار می‌گرفت - کشتارهایی مهیب انجام شد و خسرو، در زمانی که نامزد فرمانروائی شده بود و سپس خاصه در نخستین سال‌های فرمانروائی خود، مستقیماً "فرماندهی این کشتارها و آزارهای خشن را بر عهده می‌گرفت و مثلاً" مزدکیان را که بنا بر آئین خود، دست به سلاح نمی‌بردند و از خشونت پرهیز داشتند، گروه‌گروه می‌کشت یا یکجا زنده به گور می‌کرد. در تمامی طول حکومت ساسانیان، هرگز به این میزان و مقیاس خشونت و کشتار نشده بود. خسرو کواتان به سبب اجرای خشک و متعصبانهٔ "داد" های اشرافیت ساسانی، به خسرو دادگر یا انوشیروان دادگر ملقب شد. با هجوم عرب و اقبال مردم ایران از شیوهٔ مساوات قبیله‌ای که خاصه در صدر اسلام وجود داشت. "دادها" از میان رفت و عدالتی به مراتب همگانی‌تر جانشین آن شد - عدالتی که ناشی از قوانین اسلامی یعنی دادهای جدید بود. یکسانی معنی لغوی واژهٔ "قانون" - و آنهم قانون اسلامی که عدالت و مساوات صدر اسلام از آن مراد می‌شد - با واژهٔ "داد" که قوانین خشن اشرافیت زرتشتی قبل از اسلام از آن مراد می‌شد - سبب شد که به زودی ترجمهٔ "عادل" برای

"دادگر" برگزیده شود و انوشیروان دادگر به انوشیروان عادل ترجمه شد و اشرافیت تبارپرست بعد از اسلام، به جعلیات بسیاری درین باره متوسل شد. از سپاس پیامبر اسلام از تولد در عهد انوشیروان، تا زنجیر عدل انوشیروان و بسیاری افسانه‌های دیگر، نظام الملک وزیر نیز بخشی از سیاستنامه خود را به "انوشیروان عادل" اختصاص داد. در حالی که حقیقت جزین بود. زیرا مفهوم دادگر در کیش اسلام و نیز در دوران ما، درست در مقابل مفهوم این واژه در دوره ساسانی قرار دارد. ما اکنون از واژه دادگر، عدالت پرور و عدالت طلب را مراد می‌کنیم. زیرا هم در زمان ما قوانین بیش از زمان خسروکواتان بهره همگانی دارد و هم عدالت‌خواهی و عدالت‌طلبی در زمان ما به مفهوم قبول و حمایت از حقوق انسانی است - حتی اگر این عدالت طلبی علیه قوانین رایج و در جهت تغییر آنها باشد. مانند قیام سیاهان آمریکا علیه "قوانین" تبعیض نژادی و جز آن. به این ترتیب می‌بینیم یک واژه واحد دو مفهوم متضاد را در ارتباط با شرایط متضاد دو زمان می‌رساند. و به عبارت دیگر یک واژه از مفهوم پیشین خود خالی می‌شود و با مفهوم تازه‌ای پرمی‌شود. یا بگذارید واژه "جلو" را مورد توجه قرار دهیم که به معنی دهنه اسب، همراه سپاهیان مغول وارد ایران شد و به زبان فارسی راه یافت. این واژه پس از مدتی معنی نخستین خود را از دست داد. امروز هیچ فارسی‌زبانی از واژه "جلو" - در برابر عقب - مفهوم دهنه اسب را مراد نمی‌کند. یا می‌توان واژه مغولی "ایل" را گرفت که به مفهوم مطیع و منقاد وارد زبان فارسی شد و واژه‌ای بود متضاد واژه "یاغی" یعنی واژه مغولی دیگری که در همان دوره وارد زبان فارسی شد. در تاریخ‌های مربوط به زمان مغولان که به فارسی نگارش یافته است، موارد متعددی وجود دارد که واژه "ایل" و فعل "ایل‌شدن" به همان مفهوم مغولی آن ذکر شده است. اما پس از مغولان و خاصه در دوران اوج فتودالسیسم ایران، واژه "ایل" نه تنها مفهوم نخستین خود را از دست داد، بلکه با توجه به قدرت ایل‌ها و عشیره‌های ایران، "ایل" نه تنها به مفهوم گروهی معین از افراد چادر نشین که در سازمان عشیره‌ای

به طور کلی واحدی گرد آمده بودند ، به کار گرفته می شد ، بلکه همچنین " ایل بودن " ، " ایلی بودن " یا " ایلیاتی " بودن ، بارذهنی مسلح بودن و یاغی شدن و گونه ای آزادی فئودالی را متبادر به ذهن می کرد یعنی درست در مفهومی ضد مفهوم نخستین خود ، به واژه " پیکار " توجه کنیم . " پیکار " به معنی جنگ و جدل ، به معنی جدل و سخن بیهوده و به معنی قصد و اراده* در گذشته های دور مورد استفاده فارسی زبانان قرار می گرفت . اکنون این واژه بارگیری جدیدی کرده است ، نه تنها از معنی جدل و سخن بیهوده و از معنی قصد و اراده خالی شده است ، بلکه حتی نمی توان آن را بر هر جنگ و جدلی اطلاق کرد ، " پیکار " اکنون واژه ایست که تا حدودی بار ذهنی ستیزه جویی عادلانه را نیز به شونده منتقل می کند .

به واژه " پرچم " توجه کنیم ، " پرچم " به معنی دم نوعی گاو بحری بوده است که برگردن اسب می بسته اند و گاه بر گاو نیز اطلاق می شده است و در معنی دیگر عبارت بوده است از چیزی سیاه و مدور که برگردن نیزه و علم می بسته اند و به معنی کاکل هم بوده است* ، ولی اکنون " پرچم " از تمامی این معانی خالی شده است و مفهوم مظهر خاصی از یک ملیت یا یک جنبش را به خود گرفته است ،

به واژه " علت " توجه کنیم که از زبان عربی گرفته شد و به مفهوم عیب و کاستی و نقص و ناخوشی و بعضاً " به مفهوم افراط مورد استفاده فارسی زبانان قرار گرفت*** .

* رجوع شود به برهان قاطع تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی ، به اهتمام دکتر محمد معین . ذیل واژه " پیگار "

** همان کتاب ذیل واژه " پرچم " و توضیحات دکتر محمد معین

*** مثلاً به این بیت از فریدالدین عطار توجه کنیم : چو عقل فلسفی در علت افتاد

ز دین مصطفی بی دولت افتاد

یا به این دو بیت از مولانا :

ای طیب جمله علت های ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما

مرحبا ای عشق خوش سودای ما
ای دوای نخوت و ناموس ما

اما اکنون از این مفاهیم پیشین چه باقی مانده است ؟ تقریباً هیچ . ما این کلمه را در زبان فارسی امروز داریم و فارسی زبانان از آن در مکالمات روزمره خود بسیار استفاده می کنند . ولی به چه معنی ؟ به معنی سبب یا باعث و موجب . ولی در همین حال ما واژه معلول را از همین ریشه داریم و تقریباً " به همان معنی قدیمی آن را به کار می بریم . بدین ترتیب می بینیم کلماتی هم ریشه ، از یکدیگر کاملاً " جدا افتاده اند و چنین وضعی نه تنها در زبان فارسی ، بلکه در هر زبان دیگر نیز صادق است .

واژه های " شوخ " و " شوخی " را در نظر آوریم که قرن ها پیش اولی به معنی چرک و نیز وقیح و دومی به معنی کثافت و نیز وقاحت به کار می رفته و اکنون اولی به معنی بذله گو و سرزنده و دومی به معنی بذله گویی و سرزندگی به کار می رود *

یا توجه کنیم به واژه " تالار " که در گذشته به معنی تختی یا خانه ای بوده است که بر بالای چهار ستون یا بیشتر از چوب و تخته می ساخته اند . اکنون ما از کلمه " تالار " معنایی معادل " سالن " فرانسوی را مراد می کنیم . یا به واژه " ملت " توجه کنیم که تا زمان ناصرالدین شاه به معنی شریعت و قانون و کیش به کار می رفت . در میانه های دوران ناصری که نطفه های جنبش مشروطیت داشت بسته می شد و مجتهدان و اهل شریعت و دین نیز به مخالفت با استبداد قاجار برخاسته بودند و در وقایعی نظیر تحریم تنباکو سکان جنبش را به دست گرفتند برخی از وعاظ و نویسندگان جنبش در برابر " دولت " که نماینده شریعت و مذهب و نیروی مردم مسلمان به کار بردند و رفته رفته کلمه ملت مفهوم کنونی را به خود گرفت ، از مفهوم پیشین خود خالی شد و سپس بر اساس مفهوم تازه آن واژه های " ملی "

* مثال هایی از کاربرد واژه های " شوخ " به معنی چرک در نشر گلستان فراوانست و نیز به معنی " وقیح " در شعر زیر از گلستان سعدی .

از صحبت دوستی برنجم	کا خلاق بدم حسن نماید
کو دشمن شوخ چشم چالاک	تا عیب مرا به من نماید
" شوخی " به معنی وقاحت در بیت زیر از حافظ .	
شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت	چشم دریده ادب نگاه ندارد

و " ملیت " نیز ساخته شد و اکنون دیگر کسی از واژه " ملت مفهوم شریعت و قانون را درک نمی کند .

یا واژه " آرمان " را مورد توجه قرار دهیم . این واژه به معنی حسرت و آرزو و رنج بردن و نیز به معنی پشیمانی و افسوس مورد استفاده فارسی زبانان گذشته قرار می گرفته است** . ولی آیا " آرمان " کنونی ما در زبان فارسی ، همان معانی را دارد ؟ نه . این واژه از معانی گذشته خود خالی شده و با مفهوم تازه‌ای پر شده است .

** برهان فاطم تالیف محمد حسین خلف تهریزی متخلص به برهان . به اهتمام دکتر محمد معین . ذیل واژه " آرمان " .

در بخش‌های پیشین و در چند جا به‌مسأله‌ی ژارگون‌ها اشاره کردیم و اکنون مطالعهای درین باره .

ژارگون چیست ؟

به‌طور خلاصه ، ژارگون عبارتست از مجموعه‌ی واژه‌ها و اصطلاحات و عبارات ویژه‌ای که یک‌بخش کوچک از جامعه ، به‌طور اختصاصی در تکلم خود از آن — یعنی از آن مجموعه — استفاده می‌کند ، آن گونه تکلمی که اگرچه در مجموع وابسته به زبان عمومی و در پیوند با آنست ، ولی با اینحال آشکارا با نحوه‌ی تکلم همگانی تفاوت دارد و بدین سبب بدون آنکه حامل مسائل و مفاهیم علمی و فنی ویژه‌ای باشد ، بدون آنکه ناقل مسائل ذاتا پیچیده‌ای باشد ، بعضا " و نیز در مجموعه‌اش برای مردمان عادی جامعه مفهوم نیست ، و در مفهوم ژارگون اشرافی . برآن گونه تکلمی اطلاق می‌شود که واژه‌ها و اصطلاحاتش بطور عمد از زبان عمومی جامعه برگزیده شده‌است ، ولی از میان واژه‌ها و اصطلاحات پرآب و تاب و مطمئن زبان عمومی ، از میان به‌اصطلاح واژه‌های نرم و نازک و ظریف و غیر خشن . و سپس به تدریج با استفاده ازین واژه‌ها و اصطلاحات " پرشکوه " ، عبارات ویژه‌ای " آفریده " شده‌است . و بالاخره ژارگون اشرافی آن گونه تکلمی است که معمولا " به‌وسیله‌ی اریستوکرات‌ها ، نجبا ،

اشراف و بهر حال قشر بالایی جامعه، گروه اغنیاء و اقویا و نیز خدمتگران سطح بالای آنان مورد استفاده قرار می‌گیرد و همیشه و خاصه درین زمانه، به مقدار معتنا بهی از واژه‌ها و اصطلاحات بیگانه آلوده بوده و هست - البته نه هر بیگانه‌ای، بلکه آن بیگانه‌ای که از نظر اقتصادی، نظامی، سیاسی و فرهنگی و یا یکی از آنها، کم یا بیش بر جامعه مذکور سلطه داشته و یا دارد.

در کنار ژارگون گروه‌های به اصطلاح سطح بالا، "گفت"ها - یا شاید دقیقتر باشد اگر بگوییم " چگونه گفت"ها - وجود دارد که اگر چه درین بخش مورد مطالعه مان نیست، ولی دست کم برای آنکه این گفت‌ها یا چگونه گفت‌ها با ژارگون‌ها اشتباه نشود، یک نگاه شتاب زده به آنها بیفایده نیست.

همچنانکه می‌دانیم یک جامعه نه تنها تقسیم بندی طبقاتی دارد، بلکه تقسیم بندی دیگری نیز دارد. یعنی یک جامعه در عین حال به گروه‌های اجتماعی گوناگونی نیز تقسیم می‌شود که امکان دارد مجموعه اعضای هر یک ازین گروه‌ها وابستگی‌های طبقاتی گوناگونی داشته باشند. هر یک ازین گروه‌ها، علاوه بر استفاده از زبان عمومی جامعه و در ارتباط با زبان عمومی جامعه، یک لایه از "گفت" خاص خود یا چگونه گفت خاص خود را بر زبان می‌فزایند که به طور عمده عبارتست از واژه‌ها و اصطلاحات و نیز بعضا "عبارت‌های خاص مربوط به شغل آنان، تخصص آنان، برخی از تمایلات و توجه‌ها و سمت گیری‌های مشترک و ویژه آنان در محیط خاص شغلی یا تخصصی آنان و جز آن، و نیز در مواردی دیگر این " چگونه گفت"ها ناشی از سکونت دراز مدت و اجدادی گروهی از مردم در منطقه خاصی از برخی از شهرهای بزرگست. این مردم در مراوده و ارتباط پیرسابقه منطقه‌ای به نحوه گفت خاصی دست یافته‌اند و لایه‌ای از واژه‌ها، اصطلاحات، کنایه‌ها، اشاره‌های لفظی و عبارات ویژه خود را همراه زبان عمومی مورد استفاده قرار می‌دهند. درین گونه چگونه گفت‌ها، خاصا اصطلاحات و اشاره‌های لفظی و سپس کاری که می‌توان آنرا تا حدودی واژه

سازی نامید ، نقش مهمی دارد . به هر حال در مجموع ، زبان مورد تکلم این گروه‌های منطقه‌ای شهرها - که از زبان عمومی به اضافه لایه‌ای ازین چگونه‌گفت‌های منطقه‌ای یا حرفه‌ای ترکیب می‌شود - غنی و رسا برای بیان مقصود گویندگان آنهاست . و با ذخیره پر باری از اصطلاحات و ترکیبات و عبارات و اشاره‌های لفظی قدیمی‌تر حمایت می‌شود . این نوع چگونه‌گفت‌های منطقه‌ای که به طور عمده یادگار دوران فئودالیسم و شهری‌گری نوع آن دوراست ، پس از فئودالیسم نیز جان سختی می‌کند و دوام می‌آورد و مواردی از آنرا حتی در والاترین مرحله سرمایه‌داری و در قدیمی‌ترین کشورهای سرمایه‌داری جهان می‌توانیم ببینیم . مانند گفت خاص " کاکنی " در بخشی از شهر لندن .

در شهرهای بزرگ ایران نمونه‌های متعددی ازین نوع چگونه‌گفت‌های منطقه‌ای را می‌توان نام برد ، از جمله گفت خاص منطقه قدیمی جنوب تهران . ولی به هر حال این نوع چگونه‌گفت‌های منطقه‌ای محکوم به زوالست . اما چگونه‌گفت‌های دیگر که نام بردیم و بیشتر با فونکسیونل اجتماعی مربوط می‌شود (یعنی بالایه‌ها و قشر بندی‌های شغلی و حرفه‌ای بدون توجه به وابستگی طبقاتی) می‌تواند تا هنگام بقای آن شغل و حرفه و تخصص کم و بیش دوام بیاورد . این گونه " چگونه‌گفت " ها را نباید با ژارگون‌ها اشتباه کرد . این دو ، شکل‌گیری متفاوت و موجودیتی متفاوت و سببی متفاوت دارند . و درست نیست که با بهره گیری ساده از فرهنگ‌های لغات بین مفاهیم " ژارگون " و " چگونه‌گفت " علامت تساوی بگذاریم ؛ مسائل مربوط به زبان را باید از دیدگاه بررسی‌های زبانشناسانه دید و بررسی کرد . در ایران در دوران اوج و قدرت فئودالیسم گونه پس از اسلام ، ژارگون خاص فئودالی وجود داشت با این توضیح که به سبب وسعت جغرافیایی ایران و پراکندگی جمعیت و دور بودن مراکز تمرکز جمعیت از یکدیگر و وجود نیمه‌زبان‌های بسیار ، یک ژارگون خاص برای تمامی اشرافیت ایران و تمام فئودال‌های فارسی زبان وجود نداشت ؛ بلکه در ارتباط با توضیحی که آمد ، ژارگون‌های متعدد فئودالی در ایران وجود داشت .

در دوران افول فئودالیسم و شکل‌گیری بورژوازی در ایران و بعد و به‌خصوص پس از قدرت گرفتن بورژوازی و برجیده شدن کامل بساط فئودالیسم به عنوان سیستم حاکم ، ژارگون خاص صاحبان ثروت و سرمایه یعنی بورژواها و یا فئودال‌های بورژوا شده به شکلی تازه به وجود آمده و می‌آید . این طبقه به هر حال طالب آنست که در همه چیز تفاوت قابل دیدی با دیگر گروه‌ها و طبقات جامعه داشته باشد ، از جمله دوست ندارد درست با همان زبانی گفت‌وگو کند که مردم عادی و غیرثروتمند سخن می‌گویند ، بنابراین می‌کوشد زبان مراد و گفت‌وگوی سطح بالا برای خود ایجاد کند و از زبان پایین شهری و دهاتی ، از زبان عامه فاصله بگیرد ، ولی بدان سبب که این طبقه به هر حال جزو جامعه فارسی‌زبانست و از همین جامعه تغذیه می‌کند ، در مجموع مجبور به تبعیت از زبان فارسی است ، بنابراین ژارگون خاص خود را به وجود می‌آورد تا به اصطلاح از " زبان " خاص خود استفاده کند - و درین باره هنوز در اول کارست ، به همان ترتیب که سرمایه‌داری در ایران نضج و قوام بیشتری می‌گیرد ، به اصطلاح " زبانش " - یعنی ژارگون این طبقه - مشخص‌تر و آشکارتر و ملموس‌تر می‌شود و از زبان مردم عادی فارسی زبان بیشتر و بیشتر فاصله می‌گیرد ، طبیعی است که ژارگون خاص این طبقه از بقیه زندگی اقتصادی و سیاسی و اجتماعی جدا نیست ، بنابراین بیشتر و بیشتر به واژه‌های خارجی روی می‌آورد ولی البته نه هر واژه بیگانه‌ای و نه هر زبان بیگانه‌ای . و به‌خصوص با توجه به خصوصیات ژارگون‌های فئودالی فارسی که بطور عمده از زبان عربی بهره می‌گرفت ، " زبانی " که سرمایه‌داری ایران می‌خواهد برای خود بسازد ، حتماً باید از " زبان بیگانه " عربی " به‌دور باشد . زیرا علاوه بر همه علل دیگر ، سرمایه‌داری ایران می‌کوشد که فئودالیسم و یادگارهای آنرا از همه زمینه‌ها و عرصه‌های زندگی جامعه بربود و بالطبع خود نیز به عنصر مهم ژارگون فئودالی " یعنی واژه‌های زبر و ضخیم عربی " مطلقاً " علاقه‌ای ندارد .

به هر حال ، خصوصیت این طبقه درین دوران از حیات جامعه ما آنست که برای

مجموعه مسائل و نیازهای زندگی خود به یک آبشخور می‌رود و از جمله درزمینه "زبان" خاص خود، از همان جایی تغذیه می‌کند که در موارد دیگر.

بورژوازی کنونی ایران برای تدارک ژارگون خاص خود، به طور وسیع به فرهنگ آمریکایی - انگلیسی و سپس فرانسوی دست میندازد و البته بیشتر به فرهنگ و زبان آمریکایی - انگلیسی ..

درین مورد نه تنها خود اعضای این طبقه بلکه کارگزاران و خدمتگران آن نیز به نحو قابل توجهی آراهمراهی و امداد می‌کنند. خیل روزافزون تکنوکرات‌ها و بوروکرات‌ها، نه تنها در جهت فعالیت اقتصادی و فنی و اداری به بورژوازی کمک می‌کنند، بلکه در تلاش به خاطر ژارگون سازی نیز آنرا تنها نمی‌گذارند.

زمانی بود که بورژوازی ایران به طور عمده در بازارهای سرپوشیده فعالیت داشت در آن دوران بورژوازی در برابر سیستم حاکم یعنی فئودالیسم قدرت بسیار نداشت و به همان نسبت که در زمینه اقتصادی نیروی اصلی به شمار نمی‌رفت، در زمینه فرهنگی نیز نیروی اساسی جامعه را موجب نمی‌شد. بورژوازی آن دوران اگر در شهرها - و سبب کثرت تعداد خود در شهرها - نیروی قابل توجهی بود، در مجموعه عرصه اجتماعی و اقتصادی ایران فاقد قدرت تعیین کننده بود - اگر چه گهگاه با بهره‌گیری از نیروی گروه‌های بی چیز و کم چیز اجتماعی، قدرت بزرگی را به نمایش می‌گذاشت.

در آن زمان بورژوازی ایران با تمسک به مذهب، تقوی، دوری گزیدن فطری از بیگانگان استعمارگر، درهم آمیزی های خانوادگی و معاشرتی و مراوده‌ای و حتی ایجاد تاءسیسات مذهبی و درسی مخصوص به خود و بطور کلی با استفاده از تمامی امکانات خود، "کاست" یا زمره خاص خود را - و البته نه به تمامی مفهوم هندی این کلمه - ایجاد کرده، از خود محافظت می‌کرد. از جمله این امکانات، فرهنگ و اخلاق خاص و نیز به اصطلاح "زبان" خاص بورژوازی آن زمان ایران بود. واژه "بازاری" نه تنها نمایشگر

خصوصیات اقتصادی این طبقه بود، بلکه درعین حال یک مفهوم فرهنگی و اخلاقی و نیمچه "زبانی" را نیز بیان می‌کرد. در آن زمان بورژوازی بازاری ایران - که به طور عمده بورژوازی تجارتی و آنهم بطور عمده تجارت داخلی بود - در ارتباط با فعالیت اقتصادی خود، ژارگون خاص خود را ساخته بود. "زبان بازاری" در هر شهر و نسبت به هر شهر، یک پدیدهٔ مشخص و متشخص و قابل لمس بود.

این ژارگون یا "زبان بازاری"، سرشار از اصطلاحات خاص، و بخشی از واژه‌های فارسی انحصارا در بازار تداول یافته و گوشه‌ها و اشارات و کنایات لفظی خاص و نیز عبارات خاص بود.*

به هر حال، به تدریج کار فئودالیسم در ایران نیز به بن‌بست می‌کشید و سیستم فئودالیسم رو به افول و زوال می‌گذاشت و بورژوازی جدید ایران، یعنی بورژوازی صنعتی و تجارتی طراز نو ایران، به شکلی که تا حدودی خاص ایران بود، به عنوان طبقهٔ شکوفای جامعهٔ ایران به عرصه وارد می‌شد.

اگرچه بورژوازی جدید ایران پیوندهای قابل توجهی در بازارهای ایران داشته است. ولی در حقیقت هستهٔ اصلی بورژوازی جدید ایران از طریق فربه شدن و نیرومند شدن همان بورژوازی بازاری ایران به وجود نیامده است و این امر در مورد بورژوازی بزرگ تازهٔ ایران بیشتر صادق است. چرا که بورژوازی تازهٔ ایران و بورژوازی بازاری ایران کیفیت متفاوتی دارند. بورژوازی بازاری ایران در جامعهٔ فئودالی ایران ریشه دارد و این ریشه را از قرن‌ها پیش دارد، در حالی که بورژوازی جدید ایران حیات خود را مدیون

* بازار ایران و خصوصیات اجتماعی و فرهنگی و اخلاقی بازاری، یعنی خصوصیات اجتماعی و فرهنگی و اخلاقی بورژوازی پیشین ایران، به یک بررسی کامل و دست کم به یک تک نگاری خاص نیاز دارد که می‌بایست توجه پژوهشگران مسائل اجتماعی ایران را جلب کند و بخصوص اکنون که هنوز کم و بیش بقایای بورژوازی بازاری ایران وجود دارد و امکان بیشتری برای تحقیق در دسترس است، درین زمینه کاری در خور انجام شود.

انقلاب علمی و فنی در سطح جهانی و نیز جریان زوال فئودالیسم در ایرانست، بورژوازی بازاری ایران دوران اصلی تولد و رشد و تعالی خود را در زمینهٔ جامعهٔ فئودالی ایران طی کرده است درحالی که بورژوازی جدید ایران اگرچه در دوران فئودالی جامعهٔ ایران تولد یافته و هسته خود را تشکیل داده است، ولی رشد و تکامل خود را در محو فئودالیسم و به قدرت رسیدن خود دیده است و وجود و اعتلایش بیشتر ناشی از شکل‌گیری مشخص بازار جهانیست. باید افزود که سیستم فئودالیسم در ایران هرگز به شکل خالص و کلاسیک آن وجود نداشته است. از جمله آنکه فئودال‌های ایران پیوسته شهر نشین بوده‌اند و اغلب در شهرها نیز فعالیت اقتصادی داشته‌اند و یا شکل رایج دیگر که خاصه در دوران افول فئودالیسم بیشتر دیده می‌شود - آن بوده است که گروهی از ثروتمندان شهری و خاصه دیوانیان، به زمینداری نیز تمایل نشان می‌دادند و به اصطلاح رایج "علاقهٔ ملکی" نیز داشتند. یعنی علاوه بر کار اصلی خود که در شهرها بود، صاحب یک یا چندین ده بودند. براین اساس و به علل دیگر، بورژوازی جدید ایران به طور عمده از فئودال‌هایی که خصلت دوگانهٔ شهری - روستایی داشتند، زمینداران شهری، خانواده‌های قدیمی دیوانی، بخشی از بوروکرات‌های ناگهان چاق شدهٔ اواخر دوران فئودالیسم و نیز بخشی از بازاریان - که از نظر کمی نسبت به مجموع بازاریان بسیار ناچیز بوده است - تشکیل شد و به عرصه رسید. * این بورژوازی جدید بنا به خصلت دوگانهٔ خود، یعنی شهری - دهی بودن ریشه و تبار آن و نیز بدان سبب که دیگر فضای حیاتی لازم را رفته‌رفته بدست آورده بود و از امکان یورش و چیرگی بر عرصه‌های جدید برخوردار بود و بدان سبب که

* بدیهی است که آنچه گفتیم یک نگاه شتاب‌زده و مطلقاً ناکافی بر فرا روی تشکیل بورژوازی جدید ایران است. این امر یک بررسی گسترده و کامل علمی - تاریخی را انتظار می‌کشد. درین گفتار هرگاه نگاهی به این مسائل افکنده می‌شود، بنا به نیاز مسألهٔ مورد مطالعه یعنی زبانست و درینجا بهیچوجه نیت بررسی علمی - تاریخی جامعهٔ ایران در میان نیست.

عمدتاً " ناشی از بازار ایران نبود ، بالطبع احتیاجی به بازار و خصوصیات آن نداشت ، نیازی به چنگ زدن در انبان مردم پذیر مذهب و تقوی نداشت ، نیازی نداشت که خود را از قدرت های جهانی سرمایه داری به دوردارد ، بلکه برعکس از نخستین گام های بزرگ خود ، به نزدیکی روزافزون به آن قدرت ها احتیاج شدیدی نیز احساس می کرد . به طور کلی بورژوازی تازه ایران احتیاجی به زمره خاص خود - مانند بازار - نداشت ، در آن حد که بنا به سوابق گوناگون وابستگان خود - چه فئودال ها ، چه ایرانیان و چه بازاریان - حصار مراوده ها و ازدواج ها و درهم آمیزی های درونی را به دور خود داشت ، این حصارها را شکست و از آن بیرون آمد و حتی در آن حد که به بازار وابستگی داشت ، مصلحت خود در آن دید که از بازار فاصله بگیرد . در یک جمله کوتاه و به چند معنی شاید بتوان گفت: بورژوازی ایران به خیابان ها ریخت .

اکنون دیگر مدتی است که بازار ایران به تدریج به دوره تازه حیات خود وارد شده است و می شود . بازارهای ایران به یکی از مراکز تجمع و کسب و کار خرده بورژوازی ایران بدل می شود . البته هنوز بورژوازی متوسط و بعضاً " بزرگ در آن ریشه هایی دارد ولی این پیوند هر روز بیشتر بین بازار و بورژوازی بزرگ و متوسط گسسته می شود .

بورژوازی جدید صنعتی و نیمه صنعتی ، مالی و بانکی و تجاری ایران که در عطش مانند همپالکی های بی خود شود و در پیرا از همین راه از هرامکان و فرصت و پیوندی استقبال می کند ، هر روز این احتیاج را بیشتر احساس کرده و می کند که از دستاوردهای علمی و فنی و نیز از شیوه مدیریت غربی بیشتر بهره گیرد ، در پیوند جهانی سرمایه بورژوازی جدید ایران هر روز بیشتر به درهم آمیزی با سرمایه های خارجی کشیده می شود و هر روز بیشتر به این پیوند تمایل و رغبت نشان می دهد . بالطبع این وضع امکانات تازه تر و گسترده تری برای به اصطلاح " فرنگی شدن " بورژوازی جدید ایران و خدمتگران آن می آفریند . باب مراوده با غرب نه در حد طبیعی و این زمانی آن ، بلکه به مقیاسی وسیع و فوق العاده ، از زیر و

رو به شتاب گشاده تر می شود و بورژوازی ایران که نیرومندتر شده و در همه شئون اجتماعی دولتمداری می کند ، بالطبع و همچنانکه خصلت آنست ، جامعه را به دنبال خود می کشاند . از جمله و در موضوع مورد مطالعه ما ، آموزش زبان های خارجی – و به طور عمده زبان انگلیسی – به طور فوق العاده و غیر طبیعی و غیر سالم ، به مثابه وسیله ای برای این مرآوده فوق العاده ، در دستور روز قرار می گیرد و از حد بورژوازی تازه ایران گذشته ، به گروه های دیگر اجتماع ما – و به طور عمده به گروه های نسبتاً " مرفه تر – تسری می یابد ، ترتیب بورس های گوناگون خارجی – یعنی غربی – تدارک فرصت های زائد برحد و امکانات جاذب برای فارغ التحصیلان ایرانی از کشورهای غربی ، تجهیز تمامی وسایل ارتباط جمعی برای برای ترویج غیر عادی و ناسالم فرهنگ غربی – و خاصه آمریکایی – سنجش همه پدیده های جامعه ما با معیارهای غربی و به طور خلاصه اجرای شعار یکی از نویسندگان طلایه دار بورژوازی جدید ایران که صریحاً " می گفت " ایران باید ظاهراً " و باطناً " جسماً " و روحاً " فرنگی ماب شود و بس " و یا " قبول و ترویج تمدن اروپا بلا شرط و قید و تسلیم مطلق شدن باروپا و اخذ آداب و عادات و رسوم و تربیت و علوم و صنایع و زندگی و کل اوضاع فرنگستان بدون هیچ استثنا – جز از زبان " * به اضافه بازگشت گروه های فارغ التحصیل در خارج از کشور که با بارگرانی از فرهنگ غربی به ایران بازگشته اند و باز می گردند و در ایران به کار در مؤسسات بزرگ صنعتی ، فنی ، تجاری ، بانکی و جز آن یا به کار آموزشی می پردازند و انزجار نهان و آشکار بسیاری از این بازگشتگان – که معمولاً " به

* از سرمقاله شماره اول " دوره جدید " کاوه چاپ برلین . ۲۲ ژانویه ۱۹۲۵ = غره حمادی الاخر ۱۳۳۸ . سرمقاله مذکور به امضای سید حسن تقی زاده است .
 به تصریح همین سرمقاله مسئولیت اداره مندرجات این دوره جدید بر عهده ما بوده است . در اینجا عبارت " جز از زبان " هم در ارتباط با بقیه نظرات او عملاً خالی از معنی است و آنرا صرفاً باید ناشی از علاقه عصبه حرفه ای و تمایل شخصی نویسنده مطالب مذکور دانست .

خانواده‌های بزرگ بورژوا تعلق دارند - از فرهنگ ایران و از زبان فارسی - که معمولا " آنرا نارسا برای هرکاری از گفت‌وگو در کارخانه تا آشپزخانه می‌دانند و زمینه چنین انزجاری را می‌توان در انزجار بورژوازی تازه ایران از شکل کهن و فئودالی جامعه ایران و فرهنگ عقب‌افتاده و غیربورژوایی آن یافت و نیز در تمایل بورژوازی تازه ایران به توجیه پیوند خود با غرب ، به اضافه عوامل بسیار و مؤثر دیگر ، همو همه " زبان " تازه‌ای را برای ایران بهارمغان آورده و می‌آورد .

این " زبان " نوظهور چیست ؟ آمیزه‌ایست از زبان فارسی به عنوان پایه و تعداد بیشماری واژه‌ها و اصطلاحات خارجی و به ویژه انگلیسی و بعد فرانسوی .

همین " زبان " نوظهورست که در جریان تکوین خود ، با اضافه کردن برخی از واژه‌ها و اصطلاحات پر آب و تاب و مطمئن زبان فارسی ، ژارگون خاص بورژوازی جدید ایران و خدمتگران دست‌اول آنرا به وجود آورده و خواهد آورد .

این پایه ژارگون " با شکوه " و متمایز بورژوازی ایران و بخشی از تکنوکرات‌ها و بوروکرات‌های خدمتگر آنست که هنوز در حال شکل‌گیری و تکوین است و می‌رود که به‌طور کاملاً مشخص " زبان اشرافی " جدید ایران را تشکیل دهد . اینکه سیر تکوین این ژارگون اشرافیت تازه امران چگونه خواهد بود ، در تعریفی که در مقدمه این بخش از ژارگون داشتیم ، به طور کلی آمده است . اما آنچه گفتیم تنها سیر کلی آنرا نشان می‌دهد و آن هم در وضعی که اشرافیت یک جامعه بتواند در مساعدترین شرایط مربوط به خود ، به اوج برسد . ولی زمانه ما زمانه پرشتابی است که طرفه‌های بسیار در خود دارد و بنابراین سیر تکوین ژارگون اشرافیت جدید ما ، بستگی کامل به مسائلی دارد که در مسیر این تکوین و نیز به طور کلی در مسیر جامعه ما پیش‌آید . اما اگر مساعدترین اوضاع برای تکوین این ژارگون وجود داشته باشد ، به طور کلی می‌توان پیش‌بینی کرد که به شکل کنونی باقی نخواهد ماند و همین یک مشت واژه‌ها ، اصطلاحات و عبارات و حتی بعضاً " جمله‌های

کاملاً "انگلیسی یا اخیانا" فرانسوی، به اضافه نحوه تکلم فقیری به زبان فارسی، ژارگون اشرافیت جدید را تشکیل نخواهد داد، بلکه واژه‌ها و اصطلاحات مطمئن و پر زرق و برق و ظریف و نرم و نازک، فارسی - و خاصه فارسی ادبی جدید - بر آن افزوده خواهد شد تا هم قوام و تشخیص لازم را پیدا کند و هم گستردگی لازم را برای تکلم صاحبان این ژارگون داشته باشد و هم یک فارسی کاملاً "فقیر زمینه" اصلی آن نباشد و فاصله دلخواه اشرافیت، بین این ژارگون و زبان مردم ساده برقرار گردد.

با آنکه اغلب در بیان، سخن از "زبان اشرافی" می‌رود یعنی در هنگام بیان از مفهوم کشار "زبان" استفاده می‌شود، ولی از توضیحاتی که در مورد ژارگون‌ها دادیم می‌توان به این نتیجه دست یافت که ژارگون‌ها زبان نیستند - چه در جامعه فئودالی، چه در جامعه بورژوازی و چه درین جامعه و یا در آن جامعه، با این حال لازم به نظر می‌آید که برای روشنتر شدن مسأله و اطمینان یافتن ازین امر که بی‌تردید ژارگون زبان نیست، توضیحی کوتاه بدهیم.

ژارگون زبان نیست، نخست به این دلیل مهم که یک ژارگون بالاستقلال فاقد یک سیستم گرامری و یک موجودی و ذخیره لغوی لازم و کاملست. تعدادی واژه و اصطلاح بیگانه به اضافه تعدادی جمله و اصطلاح دور از ذهن و اختصاصی که ظاهراً "کلمات آن یا ریشه کلمات آن فارسی - یعنی از زبان اصلی جامعه - است، ولی در حقیقت ترجمه میرزا قلمدانی اصطلاحات امریکائی، انگلیسی، فرانسوی و بعضاً "آلمانیست، به اضافه تعدادی کنایه‌ها و تکیه کلام‌های ترجمه شده از زبان‌های غربی که احتمالاً "در زبان اصلی مناسب، جور و سازگار بوده، ولی در زبان فارسی خنک و بی‌حال و وصله ناجورست، به اضافه بقیه پیرایه‌های این ژارگون اشرافی، هرگز قادر نیست به عنوان یک زبان، زندگی مستقلی داشته باشد. و ضمناً باید افزود که ژارگون درست همان قسمت از زبانست که حتی نه به عنوان یک پدیده روبنایی، بلکه به مثابه پیامد یک پدیده روبنایی (یعنی

فرهنگ طبقه حاکم) ، با دگرگونی زیربنای اقتصادی جامعه و دگرگونی صورت بندی اقتصادی - اجتماعی جامعه کاملاً " از میان می رود . و از جمله باید گفت که زبان فارسی آینده ، خورند این ژارگون در حال تکوین را نخواهد داشت ، دوم آنکه باید گفت به این دلیل که این ژارگون اشرافی حتی در شرایط سلطه طبقه صاحب آن نیز تنها در یک گستره باریک و تنگ - که بنا به طبیعت خود نه تنها گسترده تر نخواهد شد ، بلکه روز به روز باریکتر نیز خواهد شد - قادرست رواج داشته باشد ، بنابراین وسیله ارتباط و مراوده همگانی مردم یک جامعه نیست و نمی تواند باشد . می توان آنرا چیزی تلقی کرد نظیر به اصطلاح " زبان زرگری " که روزگاری نیمه جدی و نیمه شوخی در میان برخی از مردم رواج داشت و برای پنهان کردن گفت وگوهای رازآمیز پدرها و مادرها از کودکانشان مورد استفاده قرار می گرفت و بدین ترتیب شکل می گرفت که برای تکلم به آن باید از سیستم گرامری زبان فارسی و ذخیره واژه های زبان فارسی استفاده کرد و تنها حروفی اضافی را در میان کلمات قرار داد .

" زبان زرگری " هرگز یک زبان نبوده و هرگز قادر نبوده که به یک زبان بدل شود و زبان اشرافی بورژوازی و هاله تکنوکرات ها و بوروکرات های پیرامون آن نیز هرگز قادر نیست جانشین زبان فارسی بشود و یا حتی به یک زبان مستقل در کنار زبان اصلی و همگانی جامعه بدل شود .

اما با این حال نمی توان مساءله را به همین سادگی و با این امید به حق ، حل شده تلقی کرد . زیرا که خاصه در میهن ما به سبب نیرومند بودن بوروکراسی و تکنوکراسی تازه به دوران رسیده و نیز خصلت تقلیدگرایی و پذیرش تبعیت که در هر سازمان به طور گانیزه و در سازمان های اداری دولتی و غیر دولتی ما حتی بیشتر از حد متعارف وجود دارد و نیز به سبب نسبت بیش از حد معمول از " جمعیت فعال " ما که در سازمان های اداری و فنی و خدماتی اشتغال دارند ، امکان نفوذ بخشی از واژه های بیگانه از این طریق به زبان فارسی

وجود دارد - خاصه آنکه زبان فارسی اکنون از تفرقه دوران فتودالی سریعاً به سوی وحدت‌بورژوازی رهسپارست و درین وحدت خواه و ناخواه به تهرانی شدن گرایش دارد . درحالی‌که " زبان تهرانی " زبانی فقیر و در زمینه لغوی زبانی کم پشتوانه است که اگرچه می‌کوشد از پشتوانه غنی زبان واحد فارسی و امکانات گسترده ترکیبی آن بهره‌برگیرد ، ولی این کوشش آگاهانه و سازمان یافته نیست و بدین جهت " زبان تهرانی " جای خالی بسیار برای پذیرش واژه‌های جدید جهت تکمیل خود دارد ، بدین سبب می‌توان بیم داشت که کم و بیش برخی از جاهای خالی به وسیله واژه‌های بیگانه پر شود و زبان اصیل و پر بار شهرستان‌ها و روستاها که از هیچگونه حمایت واقعی برخوردار نیستند ، در آن حد که پرباری آنها ناشی از زبان واحد فارسی است ، پشت در بمانند و نتوانند اثر لازم را بر فراروی وحدت زبان فارسی بگذارند و از جمله درینجاست که عامل ذهنی و عناصر آگاه می‌تواند نقش بزرگی به سود زبان فارسی داشته باشد .

به هر حال اگرچه چنان بیمی می‌تواند وجود داشته باشد ، ولی در مجموع باید گفت که درین زمانه که زبان فارسی به سوی وحدت می‌رود و درین مسیر به زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه یا به عبارت دیگر به تهرانی شدن گرایش دارد ، زایشی فوق‌العاده نیز در زبان فارسی مشهودست و این زایشی است که با آمیزش نیز همراهست و درین آمیزش ، در خط اصلی ، آمیزش " زبان تهرانی " با واژه‌ها و اصطلاحات نیمه زبان‌ها و گویش‌های فارسی غیر تهرانی است ، به طور خلاصه آنچه ما آنرا " زبان تهرانی " خوانده‌ایم ، زایش و آمیزشی شتاب‌زده دارد و این امر ناشی از نیاز سخنگویان به زبان فارسی است ، امیدوارانه باید بگوییم که علاوه بر آن ، به اصطلاح خودشان " چالش " های خنک و ناهنجار مطبوعاتی و رادیویی ، ما هر روز شاهد زایش و آمیزش و به هر حال خلق طبیعی واژه‌ها و اصطلاحات تازه در زبان خود هستیم و اینست آن جریان اصلی قابل اتکاء در زبان فارسی که می‌تواند اسدهای به حق ما را جوابگو باشد .

بی‌تردید عامل ذهنی می‌تواند اثری شگرف و تعیین‌کننده برین جریان بگذارد ، می‌تواند آنرا به مراحل والایی از غنا و پختگی برساند و به هر حال می‌تواند اینکار را سازمان بدهد و به جریان خودبه‌خودی تسلیم نشود . اما چگونه ؟ این مسأله‌ایست که باید در یک بررسی جمعی و با احساس مسئولیت کامل و با آگاهی کامل در مورد زبان و همه سویه دیدن این مسأله مطالعه شود و راههای اثر گذاری و سازمان‌دهی این جریان پیش بینی شود . ولی همچنانکه در نخستین بخش این گفتار گفتیم این گفتار تنها مطالعه‌ایست درباره زبان فارسی و جریان کنونی تحول آن و به قصد رسیدن به هیچ‌نتیجه از پیش اندیشیده شده‌ای نوشته نشده است .

گفتیم که زبان فارسی در مسیر گریز از پراکندگی خود در دوران فتودالی و فرارفتن به سوی وحدت دوران بورژوازی ، به ناچار " تهرانی " می شود و هیچ مقاومتی در برابر این سیر طبیعی و در اصل تکاملی مؤثر نخواهد بود - همچنانکه تاکنون موثر نبوده است . زیرا که وحدت زبان که در دوران بورژوازی حیات جامعه عملی می شود ، در حقیقت مرحله تازه ای از تکامل زبانست و دیگر در هیچ شرایطی این فراروی تکاملی بریده نخواهد شد ، زیرا که فراروهای تکاملی در کلیت خود برگشتناپذیرست . حاصل سخن آنکه سیر وحدت زبان فارسی به پیش خواهد رفت ، قوام خواهد یافت ، از انسجام و استحکام بیشتری برخوردار خواهد شد و در جهت استواری و گسترش خود ، ابعاد تازه ای خواهد پذیرفت .

از سوی دیگر گفتیم که این شاخه از زبان فارسی (یعنی تهرانی) که شاخه شکوفا و غالب است و می رود که تمام گویش و نیمه زبان های وابسته به زبان واحد فارسی را ببلعد ، هنوز و همچنان ضعیف است و فاقد یک ذخیره کافی و رسا از واژه ها و اصطلاحات مورد نیاز برای تفهیم و تفاهم است - اگرچه اکنون زایش و آمیزش و جذب و دفع شتاب زده ای دارد و اگرچه به هر حال زبان واحد و غنی فارسی را به مثابه پشتوانه ای استوار در عقب سر دارد .

ببینیم چرا این شاخه از زبان فارسی یعنی تهرانی کنونی ضعیف است و فاقد یک موجودی و ذخیره کافی و رسا از واژه‌های مورد نیاز برای تفهیم و تفاهم است؟

هنگامی که برخی از فارسی‌زبانان که حداقل یک زبان غنی دیگر را به‌خوبی می‌دانند - و این حداقل شرط لازم برای توجیه چنگ زدن در انبان آن زبان می‌تواند باشد - از ضعف زبان فارسی سخن می‌گویند، اگرچه در واقع توجیهی برای بهره‌گیری خود از واژه‌های نامانوس خارجی می‌تراشند و اگرچه به سبب ناآشنایی اکثریت قاطع شنوندگان آنان از واژه‌ها و اصطلاحات خارجی مورد مصرف آنان، عملاً "چیزی به‌امکانات تفهیم و تفاهم آنان با دیگران افزوده نمی‌شود"، ولی در عین حال باید پذیرفت که واقعاً آنان به‌روی یک نقطه ضعیف فارسی تهرانی انگشت می‌گذارد؛ آنان می‌خواهند از یک نقطه ضعیف واقعی فارسی تهرانی برای توجیه نحوه تکلم خود بهره‌برگیرند. نمی‌توان انکار کرد که زبان فارسی مورد نظر آنان (یعنی تهرانی) واقعاً "زبان" ضعیفی است و اگرچه چنان ایرادگیری حتی از تمامی ظرفیت همین فارسی تهرانی بیخبرند و بنابراین قادر نیستند از آن بهره‌گیرند، ولی واقعاً "فارسی تهرانی در وضع کنونی خود، از موجودی لغوی کافی برای یک تفهیم و تفاهم امکان‌پذیر بهره‌مند نیست. اما چرا چنین است؟ در بررسی این مساله، نخست باید حیات فارسی تهرانی را به دو دوران اصلی تقسیم کرد:

نخست دورانی که باید آغاز آنرا از زمانی دانست که تهران به‌عنوان پایتخت و مرکزاداری و نظامی حکومت وحشت و در عین حال حکومت تمرکز طلب آغا محمدخان قاجار برگزیده شد و به تدریج دیوانسالاران و رهبران اصلی سیاسی و نظامی و گروه‌کثیر خدمه و پیرامونیان آنان از شیراز، اصفهان، مشهد، تبریز و کناره‌های جنوب شرقی دریای خزر که مامن ایل قاجار بود، به تهران کوچ کردند و سپس، با قدرت روزافزون حکومت در دهه‌های نخست فرمانروایی قاجار، آبادانی نسبی تهران، خروج آن از حالت یک قصبه و بدل شدن آن به یک شهر و ایجاد تاسیسات شهری و عمومی در آن، گروه‌های تازه‌ای در جست و جوی

امکانات و فرصت‌های اجتماعی و اداری بیشتر از مناطق دیگر به تهران آمدند و در آنجا ماندگار شدند . درین دوران تهران به تدریج خصوصیت لازم یک شهر ایرانی آن زمان را به خود گرفت . در طی این دوران ، جمعیتی که در تهران گرد آمده بود ، با وجود تبارهای ولایتی ، به تدریج با تهران خو کرد ، خود را با تهران و شرایط آن سازگار کرد ، از ولایات اجدادی خود فاصله گرفت و به طور خلاصه به تدریج جمعیتی که از بخش‌های گوناگون ایران به تهران کوچ کرده بود " تهرانی " شد و ضمناً " اهالی اصلی قصبه تهران " را در خود تحلیل برد . مجموع این جمعیت به علت به احتیاج به یک گویش مشترک ، به تدریج با در هم آمیزی گویش‌های گوناگون کوچندگان به تهران و بهره‌گیری از گویشی که اصلتاً " در قصبه " پیشین تهران رایج بود و بعضاً " اثر پذیری از تک واژه‌ها و یا تک اصطلاحات زبان ترکی و ترکمنی و نیز با اضافه کردن ذخیره‌ای از واژه‌های ادبی و نیمه ادبی رایج آن زمان ، پایه گویش خاص آنزمانی تهران را ریخت . درین مورد باید توجه داشت که از یکسو به سبب عدم رخنه مستقیم واژه‌های غربی در آن زمان ، گویش جدید تهرانی از کاربرد واژه‌های بیگانه تقریباً " مصون ماند و به طور عمده - به جز در مورد نام برخی از وسایل که از روسیه ، عثمانی ، هند ، نمسه (اتریش) و فرانسه و برخی دیگر از کشورها می‌آمد و این اسامی از نظر مخرج حروف فارسی زیاد از زبان فارسی دور نبود - گویش جدید تهرانی واژه‌های بیگانه را کمتر پذیرفت . از سوی دیگر بدان سبب که خاصه در اوایل بسیاری از افرادی که به تهران کوچ کرده بودند ، به خاطر خدمت در دستگاه دیوانی و نظامی به این شهر نو بنیاد آمده بودند ، با طبع کم و بیش خواندن و نوشتن می‌دانستند و به اصطلاح زمانه " میرزا " و " ملا " بودند و با توجه به خصوصیات میرزا و ملا بودن در آن زمان ، اینان کم و بیش با ادبیات کهن فارسی آشنایی داشتند و بنابراین با وجود آنکه تبار از ولایات گوناگون ایران داشتند ، درباره گفتن و نوشتن قادر بودند یک مخرج مشترک برای خود ایجاد کنند و چنین نیز کردند و یکی از ارکان اصلی گویش قدیمی شهر

تهران را از همین طریق ریختند .

باید توجه داشت که در آن زمان ، تهران نه خصوصیات لازم را برای بدل شدن به یک مرکز اقتصادی داشت ، نه شرایط کافی برای بدل شدن به یک مرکز فرهنگی و علمی ، بنابراین گویشی که در تهران ایجاد شد ، به طور عمده گویشی بود که شهرنویسیاد تهران خورند آن و شرایط خلق آنرا داشت ، یعنی گویشی دیوانی یا بهتر بگوییم گویشی متمایل به دیوانی بودن . به تدریج که جمعیت تهران از طریق مهاجرت های جدید افزوده می شد ، یک تبادل و تاثیر متقابل در امر تکلم در تهران پیش می آمد . یعنی گروه های تازه وارد شده ، در عین حال که با پشتوانه گویش یا نیمه زبان خاص ولایت و منطقه خود برگویش تهرانی اثر می گذاشتند در اثر پذیری از محیط تازه و غالب و دیوانی تهران ، گویش ها و نیمه زبان های خود را تا حد رسیدن به یک مخرج مشترک بایکدیگرو با تهرانی های قدیمی تر از خود ، تعدیل می کردند و به ویژه این امر در نسل دوم آنان شکل کاملتری به خود می گرفت . علاوه بر آنکه در همین حال این ضرورت وجود داشت که جمعیت ماندگار شده در تهران ، باید از سطح ابتدایی تکلم فراتر می رفت و خاصه با توجه به محیط دیوانی و ملایی و میرزایی تهران ، ساکنان این شهر باید به یک گویش لازم و وافی برای یک تفهیم و تفاهم نسبتا " خوب می رسیدند . واژه های بیگانه وجود نداشت و یا اگر وارد می شد تهرانیان به سختی آنرا رد می کردند ، موجودی و ذخیره واژه های لازم از طریق گویش های متفاوت به تهران وارد شده ، وجود داشت و در کنار آن موجودی و ذخیره لغوی کافی ادبی که دیوانیان چه در نگارش و چه در تکلم به کار می گرفتند و ذخیره لغوی کافی در زبان واحد فارسی .

برین اساس جمعیت کوچ کرده به تهران و تهرانی شده ، با حذف برخی از نیازهای لغوی دورتر خود ، به هر حال توانست به گویش مشترکی برسد که از نظر واژه های زیاد ضعیف نبود و مجموعا " قادر بود یک تفهیم و تفاهم زبانی کافی را بین "تهرانی ها" تامین کند . به تدریج این گویش تازه قوام بیشتری یافت و در طی صد و اندی سال توانست به

خوبی جا بیفتد* و به شکل یک‌گوش کامل و رسا و همگانی در بیاید که دیگر تنها ناشی از دیوان و دیوانیان نبود، که دیگر مخرج مشترک مردم کوچ کرده از مناطق دیگر نبود، بلکه‌گوشی بود در شهری که دیگر بزرگ شده بود و علاوه بر زندگی دیوانی، زندگی‌گسترده و دیگری نیز در آن وجود داشت، شهری که دیگر گوش خاص خود را داشت – و البته این گوش‌ی بود که ریشه در شکل مخلوط نخستین خود داشت و آنقدر از عمرش نگذشته بود که از نیای خود کاملاً" فاصله گرفته باشد.

این نخستین دورهٔ حیات گوش تهرانی، تا حدود چند سال پس از شهریور ۱۳۲۰ به طول انجامید. البته در طول این دوران گوش استوار شده تهرانی با هجوم‌هایی از گوش‌ها، نیمه‌زبان‌ها و حتی زبان‌های دیگر مواجه شد که مهمترین این هجوم‌ها را باید در دوران انقلاب مشروطیت ایران و ورود گروه‌های منظم غیر تهرانی به این شهر جست. اما در مجموع این هجوم‌ها زیاد برگوش تهرانی کارگر نیفتاد، زیرا یک جناح عمدهٔ این هجوم آذربایجانی بود و یک جناح دیگر ارمنی که از سیستم‌های گرامری جداگانه و واژه‌های خاص خود برخوردار بودند و بنابراین یا باید گوش تهرانی را از اساس دگرگون می‌کردند، آنرا از مادر، یعنی زبان واحد فارسی جدا می‌کردند و زبان خود را جانشین آن می‌کردند – که طبیعتاً" قادر نبودند – و یا باید به آرامی از کنار گوش تهرانی می‌گذشتند – که چنین کردند. بدین ترتیب، با وجود این هجوم‌ها، گوش تهرانی به حیات خود ادامه داد. ضمناً" باید یادآوری کرد که به ویژه در اواخر این دوران اول، گروه‌هایی به طور جداگانه و با خود، در تهران زیست می‌کردند که نیمه زبان و یا زبان خاص خود را حفظ می‌کردند مانند ارامنه به یک شکل و با "جمالو" ها به شکلی دیگر (که به احتمال زیاد این باجمالوها گروه کوچکی از کولی‌های ساکن شده در تهران می‌بودند).

* نثر زیبا، دل‌نشین و روان میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی را می‌توان نخستین اثر برجستهٔ کتبی دانست که گوش جا افتاده تهرانی آن زمان را منعکس می‌کرد.

بدیهی است که گویش تهرانی - در چهارچوب کلی زبان واحد، فارسی - همچنان که خصلت آنست و قوانین حاکم بر زبان حکم می کند، پدیده‌ای راكد و منجمد نبود و در بارگیری تازه واژه‌ها، ساخت اصطلاحات و ترکیب‌های تازه و منعکس کردن دگرگونی‌های تولیدی، اقتصادی و اجتماعی به سوی کمال راه می سپرد و به خصوص در دوران انقلاب مشروطیت و جنبش بزرگ مردم، همراه دیگر گویش‌های زبان فارسی، جریان پرشتابی از زایش، آمیزش و جذب و دفع داشت و از جمله درین زمان بود که برخی از واژه‌های غربی و خاصه فرانسوی وارد زبان فارسی و از جمله و به ویژه وارد گویش بههرانی شد. بهر حال در مجموع گویش تهرانی حیات رو به کمال خود را تا حدود سال ۱۳۲۰ ادامه داد، در سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰، دوران دوم حیات گویش تهرانی آغاز شد. این نکته را نخست توضیح بدهیم که در مراحل پیش و پس از انقلاب مشروطیت، که فتوٰداليسم به طور مشخص در ایران رو به افول گذاشته بود و صنایع جدید در شهرهای بزرگ ایران نیز پا می گرفت، احتیاج به مهاجرت به شهرهای بزرگ و به ویژه به تهران، بین مردم ساکن در روستاها و بخش‌ها و شهرهای کوچک آشکارا احساس می شد و این احتیاج، موجب آغاز یک سلسله مهاجرت‌های فوق العاده به شهرهای بزرگ شده بود و حتی قبل از انقلاب مشروطیت در جریان افول فتوٰداليسم این احساس احتیاج به مهاجرت از روستاهای ایران، موجب مهاجرت تعداد قابل توجهی از مردم روستاهای شمالی ایران به قفقاز شده بود. بهر حال در شرایطی که صنایع جدید در شهرهای بزرگ ایران پا می گرفت و فتوٰداليسم هم در حال افول بود، مهاجرت روستاییان به شهرها طبیعی بود ولی به زودی دولت با صدور کارت‌های ویژه‌ای که مردم آنرا جواز می نامیدند و چیزی شبیه گذرنامه برای سفرهای داخلی بود، نه تنها سیل مهاجران روستاها به شهرهای بزرگ را متوقف کرد، بلکه به طور عمده از مهاجرت غیر تهرانی‌ها به شهر تهران جلوگیری کرد و این جریان مهاجرت را موقتا " بند آورد .

به هر حال خصوصیت عمده دوره دوم حیات گویش تهرانی که پس از ۱۳۲۰ آغاز شد، یکی مربوط به پایان یافتن دوره "جواز" ورود به تهران و در نتیجه آزادی رفت و آمد و کوچ کردن به تهران بود و ورود گروه قابل توجهی از مردم شهرستان‌ها به تهران - که البته هنوز به طور اساسی برای گویش تهرانی معضل آفرین نبود. دوم ایجاد تاسیسات گوناگون سیاسی و اجتماعی که به واژه‌ها و اصطلاحات بیشتری برای بیان نظرات تازه‌ای که برخی از آنها داشتند، نیاز داشت. و این امر موجب شد که به تدریج - و البته نه به کندی - تعداد زیادی واژه نوساخت و یا واژه‌هایی که بارگیری مطلقاً "تازه‌ای کرده‌بود" و برخی واژه‌های سیاسی که در زبان فارسی و از جمله در گویش تهرانی رایج نبود و نیز برخی اصطلاحات و ترکیبات که ترجمه فارسی اصطلاحات و ترکیبات سیاسی بین‌المللی بود، وارد زبان وسایل ارتباط جمعی و مباحثات سیاسی و اجتماعی شود و ازین طریق بسیاری از آنها به گویش عمومی تهران بپیوندند.

همین‌جا باید توضیح داد که خاصه آن تعداد از واژه‌های پیشنهادی فرهنگستان زبان که قبل از شهریور ۱۳۲۰ عنوان شده‌بود و با زبان فارسی زنده بیگانه نبود، درست در همین زمان یعنی در سال‌های پس از ۱۳۲۰ محیط مناسب زیست یافت و حیات واقعی و زنده پیدا کرد و بنا به نیاز جدید سخنگویان به زبان فارسی، عملاً "به جمع واژه‌های زبان فارسی و از جمله گویش تهرانی پیوست این امر نمایشگر و بیانگر مجدد این اصل بود که اگر نیاز واقعی وجود داشته باشد، آن واژه‌های مناسب با زبان روز و سازگار با این نیاز که روزگاری درخلاء وضع شده‌اند و حتی بازوردیوانی رخصت و رود به زبان مردم را نیافته‌اند، به سادگی و در آن حد که اجتماع احساس نیاز می‌کند، قابل پذیرش و هضم در زبانست. بگذریم. همچنان که گفته شد، با وجود هجوم قابل توجه گروه‌هایی از مردم شهرستان‌ها به تهران، هنوز هجوم گویش‌های غیر و نیمه زبان‌های مربوط به زبان فارسی به آن حد نرسیده بود و گویش تهرانی هنوز در آن حد ضعیف نشده بود که مساءله عمده‌ای برای

گویش تهرانی ایجاد شده باشد . ولی هجوم به گویش تهرانی در همین حد ، نخستین شرایط ضعف درونی گویش تهرانی و ایجاد قابلیت ضربه پذیری را در آن فراهم آورد .

مسأله اساسی برای گویش تهرانی هنگامی آغاز شد که به سبب از هم گسیختگی درونی سیستم فئودالی و ضربات اساسی که بر پیکر کشاورزی ایران وارد شد و در کنار آن به سبب نضج روزافزون بورژوازی جدید ایران - که مرکز و عرصه اصلی فعالیت آن در تهران بود - و وجود بیکاری و فقر شدید در روستاها و وجود نسبی کار در تهران ، مهاجرت عمده روستاییان و گروههایی از مردم شهرهای کوچک مناطق گوناگون کشور به تهران آغاز شد و جمعیت تهران که در سالهای بیست بین سیصد تا چهارصد هزار نفر تخمین زده می شد ، ناگهان رو به فزونی شدید گذاشت ، این افزایش ناگهانی در سالهای سی و چهل شدت بیسابقه‌ای یافت ، تا امروز که جمعیت تهران بر اساس آمارگیری‌های اخیر از سه میلیون و ششصد هزار تن گذشته به سرعت دارد به مرز چهار میلیون نفر نزدیک می شود . یعنی جمعیت تهران در عرض بیست و پنج سال اخیر در حدود ده برابر شده است . بدین جهت باید گفت که دیگر مسأله کوچ گهگاهی و مهاجرت آرام و طبیعی برخی از مردم روستاها و شهرهای کوچک به تهران مطرح نبوده است ، بلکه باید گفت که در حقیقت مسأله تسخیر تهران در میان بوده است ، تهران در طی مدتی کوتاه مسخر شد و آنهم به وسیله جمعیتی ده برابر جمعیت اصلی خود ،

طبیعی بود که هم به سبب تسخیر تهران به وسیله مردم مناطق دیگر کشور که با زبان ها ، نیمه زبان ها و گویش های خود به تهران وارد شده بودند و هم به سبب ضعف فراهم آمده برای گویش تهرانی در دوره اول هجوم مهاجران به تهران (یعنی چندساله بلافاصله پس از سال ۱۳۲۰) ، دیگر این گویش تاب مقاومت اساسی در برابر هجوم بزرگ دوم را نداشت و در نتیجه تنها در آن حد باقی ماند که مورد نیاز مشترک مهاجران گونه گون تبار بود . مهاجرانی که دیگر آنقدر اقلیت کوچکی را تشکیل نمی دادند که مجبور

باشند گویش تهرانی را به درستی و به طور کامل بیاموزند تا قادر شوند تمامی نیازهای مکالمه‌ای خود را برآورند ، بلکه دیگر هر یک از این گروه‌ها آنقدر رعضو داشتند و آنقدر قدرت داشتند که اعضای آنها قادر بودند مراودهٔ اصلی خود را با هم‌زبانان خود تدارک کنند ، در تهران ماندگار شوند ولی با زبان خود ، با نیمه زبان خود و یا با گویش خود ، که به قدر کفایت ذخیره و موجودی لغوی و اصطلاحی داشت و آنان نیز بر آن تسلط داشتند - گفت و گو کنند . گروه‌های کثیر مهاجر ، اغلب از نظر تعداد در آن حد بودند که حتی می‌توانستند منطقه‌ای از تهران جدید را به خود اختصاص دهند و یا حتی منطقه‌ای تازه‌ای در تهران به وجود آورند و بنا به احتیاج ارتباطی و مکالمه‌ای و حرفه‌ای و اقتصادی خود ، در آن مناطق گردآیند و نمونه کوچکی از زاد و بوم اصلی خود را در یک گوشه تهران ایجاد کنند - و چنین نیز کردند .

هنوز این اشاره طنز آمیز کمک رانندگان تهران زنده است که وقتی اتوبوس آنان به پل جوادیه می‌رسد به مسافران خود اعلان می‌کنند که : پل جوادیه و سرحد آذربایجان ! این کنایه طنز آمیز ، نمودار کامل وضعی است که در اثر از هم‌گسیختگی سیستم فتودالیسم در ایران ، هجوم ناچار بیکاران روستایی به تهران برای یافتن لقمه‌ای نان و حداقل ارتزاق ، ایجاد مناطقی کم و بیش جداگانه و نیمه مستقل برای گروه خود در تهران و در نتیجه آن ، از میان رفتن گویش تهرانی به مثابه یک گویش کامل و پربار و جا افتاده ، پیش آمده است .

بدین ترتیب مرحله جدید گویش تهرانی پیش‌آمد که بر پایه گویش پیشین بود : یعنی گویش مرحله اول کاملاً " از میان نرفت ، در اساس باقی ماند و پایه گویش جدید تهرانی قرار گرفت . ولی در چه حد و میزانی باقی ماند ؟ تنها در آن حدی که بتواند یک زبان مشترک برای حداقل تفهیم و تفاهم ، برای یک تفهیم و تفاهم ابتدایی بین این گروه‌های گونه‌گون تبار باشد - گروه‌هایی که خود خاصه در نسل اول ، گویش‌ها و زبان‌های

مطلقاً " جداگانه‌ای داشتند . در ضمن تعداد افراد اغلب گروه‌های وابسته به یک زبان ، نیمه زبان و گویش خاص در تهران در آن حدی بود که آنان نیازی جدی و پرهیزناپذیر به فراگرفتن و بهره‌گیری از گویش تهرانی برای مراوده و تفهیم و تفاهم اجتماعی نداشتند چون آنان اغلب در خود و با خود بودند . سپس به تدریج نسل دوم مهاجران و نسل جدید تهرانی‌های پیشین پا به عرصه گذاشتند ، نسلی که از نظر زبان عرصه تنگی در اختیار داشت . این نسل که نه مانند پدران خود وابستگی کامل به زبان و نیمه زبان و گویش اجدادی خویش داشت و نه دیگر گویش اصیل تهرانی را در اختیار داشت ، به ناچار همان " زبان " مشترک و فقیر تهرانی پدران خویش را که تنها و تنها وسیله‌ای برای یک تفهیم و تفاهم ساده و ابتدایی بود ، فرا گرفت . در حالی که اگر نسل اول ازین به اصطلاح " زبان مشترک " و فقیر تهرانی در ساده‌ترین سطوح و واژه‌های آن استفاده می‌کرد ، در خارج از حد نیازهای شغلی و رابطه محدود با صاحبان دیگر زبان‌ها و نیمه زبان‌ها و گویش‌ها ، تا حدود آگاهی و امکاناتشان از زبان یا نیمه زبان یا گویش غنی اجدادی خود بهره‌می‌گرفت . یعنی زبان اصلی نسل اول مجموعاً " ضعیف نبود . به هر حال فرزندان مهاجران و نیز تا مقیاس وسیعی فرزندان تهرانیان پیشین ، یعنی نسل دوم ، همان زبان فقیر و کم واژه ، همان گویش جدید را که در یک شرایط حاد به ساده‌ترین و ابتدایی‌ترین شکل فراهم آمده بود ، به عنوان زبان اصلی خویش پذیرفت و بدین ترتیب گویش جدید تهرانی عملاً " به مثابه " یک نحوه تفهیم و تفاهم تازه ، زندگی اصلی خود را آغاز کرد . و اکنون که دوران وحدت زبان فارسی فرا رسیده است ، در ست همین گویش ضعیف است که به علل گوناگونی که ذکر کردیم ، به مثابه زبان واحد فارسی می‌رود تا تمامی عرصه زبان فارسی را در اختیار گیرد و تمام نیمه زبان‌ها و گویش‌های زبان فارسی را از میدان به در کند — اگرچه گویش جدید به ناچار در آن شرایط ابتدایی خود منجمد نشد و به تدریج به گسترش و عمقی بیشتر از آن حد ابتدایی اولیه دست یافته است و می‌یابد و به تدریج دارد به غنایی نسبی

می‌رسد و خاصه در سال‌های اخیر نمایشی از گسترش و زایش فوق‌العاده یک زبان اصالتاً " غنی و پربار را در برابر ما قرار داده است .

اما بانگاهی شتاب زده ببینیم خصوصیات این گویش جدید تهرانی چه بوده و چیست ؟ نخست این نکته را بازگو کنیم که دوران مهاجرت عمده جمعیت روستاها و شهرهای کوچک مناطق گوناگون ایران به تهران ، اگرچه با دوران فراهم بودن شرایط زوال فتودالیسم در ایران همزمان بود و اگرچه آن دوران ، دوران از هم گسیختگی شیرازه سیستم فتودالیسم در ایران بود و اگرچه سیستم فتودالیسم دیگر توان بقاء و حفظ خود را نداشت و طبقات و گروههای اجتماعی نیز دیگر حاضر به پذیرش تداوم حیات آن نبودند - یعنی این سیستم به بن بست رسیده بود و شرایط تاریخی محو آن فراهم آمده بود - ولی در عین حال این امر هنوز به معنای آن نبود که سیستم فتودالی کاملاً "از هم پاشیده است و سیستم تازه‌ای جایگزین آن شده است . در آن زمان فتودالیسم ایران آخرین ضربات را بر پیکر محتر خود تحمل می‌کرد و در عین حال آخرین تلاش‌ها را برای ادامه حیات خویش به کار می‌برد . بنابراین دوران اصلی مهاجرت گروه کثیری از جمعیت شهرها و روستای دور و نزدیک به تهران ، در عین حال هنوز دوران سلطه و اقتدار نسبی فتودالیسم بود و بدین جهت هنوز نیمه زبان‌ها و گویش‌های زبان فارسی در ارتباط با آخرین مراحل حیات فتودالیسم ، نیروی بسیار داشتند و اگرچه فراروی "پروسه" وحدت زبان فارسی بطور جنینی آغاز شده بود ، ولی هنوز حرکت تندی نداشت و به ویژه هنوز مرحله اجباری تهرانی شدن زبان فارسی به طور عمده آغاز نشده بود . غرض آنکه ازین نظر نیز گروههای مهاجری که در مدتی کوتاه به تهران مهاجرت کردند ، همچنان وابستگی کامل به زبان‌ها ، نیمه زبان‌ها و گویش‌های خود داشتند و هنوز نه حرکت نسبتاً تند وحدت زبان فارسی آغاز شده بود - که مهاجران در مسیر آن ناچار به فراگرفتن تهرانی شوند - و نه جمعیت مهاجر به تهران از نظر نیاز به تکلم در یک محیط غریبه ، احتیاج و تمایل اساسی به آموختن کامل گویش

تهرانی به مثابه زبان واحد داشتند. زیرا همچنان که گفتیم آنان به سبب کثرت تعدادشان قادر بودند قسمت اعظم وقت خود را در خود و با خود بگذرانند. آنان نه تنها زبان، نیمه زبان و گویش خود را با خود به تهران آوردند، بلکه به طور کلی فرهنگ و سنن و آداب و شیوه های زندگی خود را نیز همراه خود به تهران آوردند و تا آن حد که در مرکز جمعیت بزرگی چون تهران امکان پذیر بود، آنها را حفظ و حراست کردند و بقایایی از آنرا به نسل دوم خود نیز منتقل کردند.

تهران به سرعت بزرگ شد و گروه بندی های ولایتی که مردم مهاجر به آن نیاز داشتند تا در آن پناه گیرند و از هر نظر خود را حراست کنند، سبب شد که تقریباً قسمت قدیمی تهران همچنان – و تکرار کنیم: تقریباً – در اختیار تهرانی های اصیل تر باقی بماند و بخش های جدید شهر که طبعاً در پیرامون منطقه قدیمی تهران بود، به منطقه ها و جرگه های تقریباً ولایتی بدل شود.*

بدین ترتیب گروه های مهاجر کوچ کرده از هر منطقه کشور به تهران، در قسمت اعظم اوقات خویش، با خود و در خود بودند و بالطبع به زبان، نیمه زبان و گویش خاص خود

* این امر به بررسی وسیع و کاملی نیاز دارد ولی با یک دید کلی می توان مناطق جوادیه، یافت آباد، شهباز، مفت آباد، منطقه شمال عشرت آباد، منطقه شمال غربی تهران – شهرآرا و شرق و غرب و شمال و جنوب آن –، منطقه سلسبیل و غرب آن تا مهرآباد، منطقه امامزاده حسن و اطراف آن، منطقه رباط کریم و جز آن را ذکر کرد. کثرت جمعیت مهاجر آنچنان بود که این گروه ها نه تنها قادر بودند بر اساس تعلق خود به یک منطقه کشور، بلکه علاوه بر آن حتی تا حدودی بر اساس تعلق حرفه ای و طبقاتی و قشر بندی اجتماعی خود، مناطقی از تهران را تقریباً به خود اختصاص دهند. درین باره نمونه جوادیه و مفت آباد به عنوان دو منطقه آذربایجانی نشین کارگری و قسمتی از سلسبیل و سپه غربی به عنوان منطقه ای آذربایجانی نشین بطور عمده خرد بورژوازی (کارمندان، درجه داران و کسبه خردپا) در یک دید کلی و تنها به عنوان نمونه قابل ذکر است. ضمناً جالب توجه است که مهاجران ثروتمند که در جست و جوی ثروت بیشتر به تهران آمده بودند و یا آن تعداد اندک از مهاجران که به عللی در تهران بورژوا شدند، در مناطق اعیان نشین شهر سکونت گزیدند و از هر نظر با بورژواهای دیگر تهران در آمیختند.

تکلم می‌کردند و همچنان که یادآور شدیم ، آنچه برای نسل دوم مهاجران ماند ، به‌طور اصلی گویش جدید و فقیر تهرانی بود و البته بقایایی از زبان‌ها ، نیمه زبان‌ها و گویش‌های اجدادی آنان – که گویش‌های مذکور زودتر از نیمه زبان‌ها به راه زوال افتادند .

بدیهی است ما بر سر آن نیستیم که اثر گویش تهرانی مرحله اول را در نحوه تکلم مهاجران یکسر انکار کنیم ، این اثر در ارتباط با قدرت یا ضعف زبان‌ها ، نیمه زبان‌ها ، و گویش‌های مهاجران بیشتر یا کمتر بوده است ولی به‌طور کلی می‌توان گفت که این تاثیر در مجموع خود اندک بود .

اما در اینجا مسأله اصلی مورد مطالعه ما این نیست ، بلکه مسأله اصلی مورد مطالعه ما آنست که در طی تسخیر تهران به وسیله گروه‌های گوناگون مهاجر ، چگونه گویش پیشین تهرانی ، ضعیف و کم خون و مبتلا به سست استخوانی شد .

گروه‌های مهاجر که از مناطق گوناگون کشور به تهران آمده بودند ، در عین آنکه به عنوان وسیله اصلی تفهیم و تفاهم و ارتباط زبانی خود و در بخش اعظم از اوقات زندگی خود در تهران ، به زبان یا نیمه زبان و یا گویش خاص خود تکلم می‌کردند ، اما خواه و ناخواه در محیط کار و در مراودات اجتماعی تازه خود – که بسیار گسترده‌تر و بزرگتر از محیط کار و مراودات اجتماعی آنان قبل ازین مهاجرت بود – مجبور به آشنایی ، همکاری ، مراوده و تماس با گروه‌های مهاجر دیگر و نیز با تهرانیان اصیل‌تر می‌بودند ، بدیهی است که فراگیری همه زبان‌ها ، نیمه زبان‌ها و گویش‌هایی که دیگر در مقیاس وسیع در تهران وجود داشت ، برای این مهاجران که به جست و جوی لقمه نانی به تهران آمده بودند ، نه امکان پذیر بود و نه نیازی به چنین آموزش دشواری وجود داشت . بنابراین سهل‌ترین و عملی‌ترین راه ، گزینش یک " زبان مشترک " برای رفع نیازهایی بود که درین تماس‌های روزمره پیش می‌آمد و بالطبع این " زبان مشترک " تنها می‌توانست فارسی تهرانی باشد . در عین حال باید به‌خاطر داشت که اکثریت قاطع مهاجران کسانی بودند که برای

فرار از بیکاری و گرسنگی و به سبب فقد ابتدایی‌ترین وسایل زیست در اوطان خود مجبور به بریدن علاقه از زاد و بوم خویش شده، به تهران کوچ کرده بودند، اکثریت قاطع مهاجران افراد زحمتکش و بی‌چیزی بودند که به سبب همین فقر و به سبب شرایط ویژه^۶ سلطه سیستم فئودالی، در شهرها و روستاهای خویش از آموزش نیز بی‌بهره بودند و اوضاع بحرانی و دشوار دوران از هم گسیختگی شیرازه سیستم فئودالی، حتی در آن زمان که آنان هنوز در زاد و بوم اصلی خود روزگار می‌گذرانیدند، آنان را تنها برای فراچنگ آوردن لقمه‌ای نان - برای زیستن نه، فقط برای نمردن - از بام تا شام به تکاپو وامی‌داشت و فراغت‌های خاص دوران آرام فئودالی را نیز از آنان ربوده بود، بدین جهت آنان در زادگاه‌های خویش نیز، نیازی به تسلط بالنسبه کامل به زبان یا نیمه زبان یا گویش اصلی خود نداشتند و در عین حال امکان چنین تسلطی را نیز نداشتند، غرض آن نیست که زبان یا نیمه زبان یا گویش آنان از اصل نیز ضعیف می‌بود، بلکه غرض آنست که بسیاری از این مهاجران، در زاد و بوم خویش نیز آنچنان زندگی نابه‌سامان و دشواری داشتند که نه فرصت و امکان و نه احتیاج اساسی به استفاده از تمامی ظرفیت زبان یا نیمه زبان یا گویش اصلی خود داشتند، بدین ترتیب کسانی که بنا به اوضاع خاص زمانه، حتی به بهره‌گیری از تمامی امکان و ظرفیت زبان و یا حد متعارفی از ظرفیت زبان یا نیمه زبان یا گویش اصلی خود نیز عادت نداشتند، در وضع تازه‌ای که پس از مهاجرت آنان به تهران پیش آمده بود، مجبور به فراگیری یک "زبان مشترک" شده بودند که این "زبان مشترک" همچنان که گفته‌ایم، خود قبلاً "دچار سست استخوانی شده بود، علاوه بر آن، مهاجران تنها در حد رفع ابتدایی‌ترین نیازهای حرفه‌های غالباً غیر تخصصی و ساده خود و یا برای فهم کردن مقصود و مراد گویندگانی که آنان نیز اغلب از جرگه دیگری از مهاجران بودند و یا به هر حال آشنایی چندانی با این "زبان مشترک" نداشتند، به یادگیری و کاربرد این "زبان مشترک" احتیاج داشتند و ضمناً آموختن

این " زبان مشترک " نیز به طرز متدیک نبود ، بلکه مطلقاً از طریق گفت و شنود در سطحی کاملاً ساده بود . بنابراین تنها در حدی که گوینده بتواند منظور خود را بطور کلی برساند و یا مفهوم سخن گوینده دیگری را بطور کلی بفهمد و به اصطلاح امرش بگذرد ، مقصود حاصل شده تلقی می‌شد و مسأله حل شده بود . و چنین است پایه‌گوش تهرانی در مرحله دوم .

نسل دوم مهاجران ، در اختلاط با نسل همدوره تهرانی خود ، در زمینه همین " زبان " نارسا ، فارسی‌آموخت و همین " زبان " را با اندکی توسع به عنوان " زبان " خود پذیرفت و با همین زبان حتی آموزش داده شد - البته در آن مقیاسی که افراد این نسل توانستند آموزش ببینند .

در چنین وضعی بود که‌گوش تهرانی در دوره دوم حیات خود به اصطلاح شکل گرفت .

طرح خطوط اساسی و ماهوی این " زبان مشترک " که دیگر " زبان تهرانی " خوانده می‌شد ، می‌تواند نشان دهنده ابعاد این گوش جدید و چگونگی آن باشد .

به عنوان نمونه‌هایی از چگونگی گوش جدید تهرانی یا این " زبان مشترک " ؛ استفاده از ضمیرهای فارسی به‌میزانی وسیع و غیر عادی رواج یافت . ضمیرهایی که قبلاً مانند نحوه استفاده از آنها در هر زبان دیگر ، تنها به خاطر پرهیز از تکرار اسامی معین و یاد شده به کار گرفته می‌شد ، رفته‌رفته در تکلم ساکنان تهران ، خود خصوصیتی شبیه به اسامی پیدا کرد که با افزودن حرکات دست و سر و اشاره چشم تکمیل می‌شد و ضمناً ترکیب ضمائر با ادات یا قیود و صفات و اسامی عام ، به مقیاس وسیعی همگانی شد ، کلمات ساده‌وکلی یا واژه‌های نارسا و یا واژه‌هایی که در جای اصلی خود به کار نمی‌رفت ، جانشین کلماتی شد که می‌توانست خصوصیات و جزئیات مقصود و مفهوم را برساند و نیز واژه‌هایی که تنها قادرست به طور کلی نسبت‌هایی را بیان کند ، جانشین واژه‌ها ،

اصطلاحات و ترکیباتی شد که می‌تواند تقریباً به‌طور آشکار و کامل موضع را نشان دهد، مثلاً "کلماتی مانند "این"، "آن"، "اینطوری"، "آنطوری"، "اینطرف"، "اینطرف‌تر"، "آنطرف‌تر"، "بالا"، "پایین"، "بالا‌تر"، "پایین‌تر"، "اینجا"، "آنجا"، "یک‌خرده"، "خیلی"، "خیلی خیلی"، "خیلی خیلی خیلی"، و کلمات دیگری نظیر اینها، جانشین بسیاری از اسم‌های عام، اسم‌های خاص، صفات، مقادیر و اندازه‌ها، قیود و جز آن شد و بنابراین بیش‌از حد معمول و متعارف در گویش پیشین تهرانی و بیش‌از حد معمول و متعارف در هر گویش دیگر یا هر زبان دیگر مورد استفاده قرار گرفت. یا استفاده از یک نام کلی جانشین اسامی انواع گونه‌گون یک وسیله شد، مثلاً "نام کلی "کفش" جانشین تمام نام‌هایی شد که قبلاً انواع مختلف پاپوش را در گویش قدیم تهرانی مشخص می‌کردند و یا فعلی چون "دیدن" جانشین تمام افعالی شد که قبلاً "دیدن"، نگاه کردن، تماشا کردن و جز آن را مشخص می‌کردند و موارد دیگر نیز به همین ترتیب، و نیز بدین ترتیب است که ما می‌بینیم مثلاً "ترکیبی مانند "یک‌خرده" در موارد بسیاری به‌جا و نابه‌جا به‌کار می‌رود، در گویش جدید تهرانی اگر غرض چشیدن یک نوشیدنی باشد، گفته می‌شود "یک‌خرده بخور"، اگر غرض جنبشی اندک باشد، گفته می‌شود "یک‌خرده برو جلو"، اگر غرض گرفتن مقداری شکر باشد، گفته می‌شود "یک‌خرده شکر بده"، اگر غرض عشوه آمدن یک زن باشد، گفته می‌شود "یک‌خرده صدای عشوه می‌آید"، اگر غرض کوتاه کردن صدای رادیو باشد، گفته می‌شود "یک‌خرده صدای رادیو را کوتاه کن"، اگر غرض مطالعه یک کتاب باشد، گفته می‌شود "یک‌خرده خواندم" و می‌توان موارد بسیار دیگری را ذکر کرد که ترکیب "یک‌خرده" به‌جا و نابه‌جا به‌کار برده می‌شود و جانشین کلمات متعددی می‌شود که همه آن کلمات در زبان فارسی وجود دارد و مطلقاً مهجور و متروک نیست.

گویش جدید تهرانی برای ساده کردن تکلم مهاجران "تسهیلات" بسیار دیگری

نیز دارد. به عنوان مثال دو نمونه را ذکر کنیم:

اکنون برای یک تهرانی استفاده از واژه‌ها و ترکیباتی که جهات رانسان می‌دهد از قبیل شرق، غرب و جزآن و نیز بدتر از آن "جنوب شرقی"، "جنوب غربی"، شمال شرقی"، "شمال غربی" به‌طور محسوسی دور از ذهن است و چنین واژه‌ها و ترکیباتی نه تنها برای مردم ساده، بلکه حتی برای درس خوانده‌ها و به اصطلاح روشنفکران نیز زیاد مورد استفاده نیست و کسی که از این قبیل واژه‌ها و ترکیبات در محاوره استفاده کند، به "کتابی حرف زدن" و "روشنفکر مآبی" متهم می‌شود. درحالی که مثلاً "در زبان‌های اروپایی چنین واژه‌ها و ترکیباتی جزو واژه‌ها و ترکیبات عادی محاوره، روزمره است که حتی کم سوادترین افراد به کار می‌برند. گویش تهرانی به جای بهره‌گیری از این واژه‌ها و ترکیبات، به سادگی از واژه‌های "اینطرف"، "آنطرف"، "این‌ورتر"، "آن‌ورتر" همراه حرکت دست و سر و یا اشاره چشم بهره می‌گیرد.

نمونه دیگر: در زبان محاوره تهرانی و حتی در لفظ قلم کنونی کم نیست مواردی که از فعل "فکر کردن" استفاده نابجا می‌شود. مثلاً "فکر می‌کنم که..." در محاوره تهرانی و اغلب در لفظ قلم کنونی ما این معانی را در بر دارد: "تصور می‌کنم که..." "گمان می‌کنم که..."، "بیم دارم که..."، "تصور می‌کنم که..." "می‌اندیشم که..."، "باور می‌کنم که..."، "فرض می‌کنم که..."، "خیال می‌کنم که..."، "تامل می‌کنم که..."، "چنین حمل می‌کنم که..." "باید که..." - مثلاً "در جمله" فکر می‌کنم حالا حسن در خانه باشد که معنی آن چنین است "حسن باید حالا در خانه باشد" - و برخی معانی و مفاهیم دیگر.

می‌دانیم که برای این مفاهیم متفاوت واژه‌های لازم در زبان ما وجود دارد - به همان دلیل که توانستیم مفاهیم متفاوت مذکور را در همین جا به زبان فارسی بگوییم. ولی سخن بر سر آن نیست که زبان ما فاقد ذخیره واژه‌ای لازم و کافیست، بلکه سخن بر سر "تسهیلاتی"

است که گویش ضعیف و فقیر تهرانی برای جوابگویی به ناآگاهی زبانی مهاجران ایجاد کرده است و بسیاری از آنها همچنان باقی مانده است .

مواردی که ذکر شد صرفاً نمونه وارست و تنها برخی از نمونه‌هایی است که در یک یادآوری تند به خاطر نگارنده آمده است . بررسی نقادانه حذف‌ها و کمی‌ها و کاستی‌های گویش جدید تهرانی نیاز به کاوشی دقیق و ژرف و اکادمیک دارد که به نظر نگارنده خاصه درین زمان که گویش تهرانی می‌رود تا پایه و مایه زبان وحدت یابنده فارسی شود ، برای یک برخورد جدی با این گویش نارسا و نیز برای زمینه سازی جهت توسع و غنای آن ، کاریست به جا ، لازم و کاملاً مفید . چنین بررسی و تحقیقی می‌تواند چنته عامل ذهنی را که قادرست و باید بر فرا روی کنونی زبان فارسی اثر بگذارد ، غنی کند ، معرفت و شناختار ضروری برای اثر گذاری عامل ذهنی را ایجاد کند و دستمایه‌ای در مورد کیفیت اثر گذاری و هدایت آگاهانه فراروی کنونی زبان فارسی باشد . جالب نظر آنکه گویش تهرانی که به هر حال بر زمینه زبان غنی ، نیرومند و پرپشتوانه فارسی قرارداد - زبانی که به سبب خصوصیت ترکیبی خود و ساده بودن ترکیب واژه‌ها ذاتاً " پرازیش است و هم اکنون نیز تقریباً در تمام مواردی که گرفتار حذف‌ها و کمی‌ها و کاستی‌ها می‌شود ، از موجودی و ذخیره واژه‌ای استوار و قابل اتکائی برخوردارست که عدم استفاده از آنها موجودیت آنها را نفی نمی‌کند .

این نکته مهم را بار دیگر تکرار کنیم که به هیچوجه نباید مساله فقر نسبی زبان فارسی رایج را آسان گرفت و به این دستاویز تمسک جست که زبان فارسی در اصل غنی است و استعداد ذاتی بسیار برای زایش‌های بیشتر و جوابگویی به نیازهای تازه به تازه جامعه فارسی زبان دارد ، نباید گمان کرد که فقر زبانی ما تنها مربوط به نحوه تکلم و نگارش گروه مهاجران و نسل جدید و تهرانی شده آنانست و اینان که به نسبت ، بخش کوچکی از مجموعه جامعه فارسی زبان را تشکیل می‌دهند ، در مورد زبان فارسی معضل آفرین

نیستند .

اگرچه زبان فارسی اکنون در ارتباط با کیفیت اجتماعی جامعه ما ، دوران پرشتایی از زایش و آمیزش رامی گذراند که این امر در مجموع امیدوار کننده است ، ولی در عین حال صمیمانه باید به این حقیقت اعتراف کرد که زبان فارسی مورد استفاده کنونی که به سوی وحدت می رود و درین مسیر به تهرانی شدن گرایش دارد ، به نسبت نیازهای کنونی جامعه ما ، که متأثر از شرایط کنونی جهانست ، هنوز در فقری جانگذازا است ، این فقر و ضعف نه تنها در لفظ محاوره جامعه ما وجود دارد ، بلکه در نثر کنونی ما نیز منعکس است و شاید بتوان گفت لفظ قلم کنونی ما در مجموع از لفظ محاوره جامعه ما ضعیف ترست . چرا که زبان محاوره با بهره گیری از اشارات و کنایات و مثل ها و متل ها و همدلی های گویندگان خود ، برخی ارضعها را جبران می کند . ولی در لفظ قلم چنین امکاناتی کمتر وجود دارد . نگاهی به روزنامه های فارسی و کتاب های غیر ادبی - حتی تا حدودی کتاب های ادبی - فارسی و توجه به زبان نارسا و فقیر آنها - که اغلب بیش از چند هزار واژه غیر مکرر برای بیان مفاهیم گوناگون و گاه پیچیده ندارند ، گویای واقعیت کنونی زبان نگارش کنونی فارسی است . کفایت یادآور شویم که بر اساس یک بررسی که درباره زبان انگلیسی شده است ، - و من از صحت و سقم آن بیخبرم - از کمتر از دویست و پنجاه هزار واژه و اصطلاح کنونی موجود در زبان امروزی انگلیسی ، در حدود یکصد و چهل هزار واژه و اصطلاح همگانی است ، یعنی اگر همگان همه آنها را به کار هم نمی گیرند ، ولی اکثریت قاطع انگلیسی زبانان به آنها آشنایی دارند . به راستی این نسبت در زبان فارسی کنونی چقدرست ؟ بدیهی است هرگز نمی توان انتظار داشت که تمام افراد صاحب یک زبان ، از مجموعه موجودی و ذخیره لغوی و اصطلاحی زبان خود بهره گیرند . ولی دست کم درباره زبان فارسی ، می توان انتظار داشت که این زبان چه در محاوره و چه در کتابت ، اینچنین از فقر واژه ای و اصطلاحی رنج نبرد و زبان غنی و آسان ساز فارسی ، با یشتوانه

بزرگ خود چنان مجمل نیفتد و چنین تباه نشود ، می توان انتظار داشت که با اندکی کوشش آگاهانه ، زبان فارسی کنونی ما – مانند دیگر زبان های زنده و پرپشتوانه جهان – قادر به جوابگویی به تمام نیازهای این زمانی مردم فارسی زبان باشد .

نیازهای زبانی کنونی جامعه ما دیگر تنها ناشی از میزان پیشرفت و تکامل وسایل تولید و نیروهای تولیدی در محدوده جامعه ما نیست ، زبان جامعه فارسی زبان اکنون نه تنها باید تکامل جامعه ما را منعکس کند ، بلکه در عین حال باید تا حدود بسیار پیشرفت و تکامل جامعه بشری درین دوران رانیز منعکس سازد و به عبارت دیگر زبان کنونی ما باید پیشتر از حد تکاملی جامعه فارسی زبان گام بردارد ،

بی تردید جهان اکنون فراروی تشکیل یک فرهنگ مشترک بشری را می گذراند و جامعه ما نباید و نمی تواند از مقوله این فرهنگ مشترک بشری به دور باشد ، اما در عین حال جامعه ما بایاری زبان پر بار و متکامل و رسای فارسی می تواند به جریان بزرگ تشکیل فرهنگ مشترک بشری بپیوندد و جای شایسته خویش را درین جریان اشغال کند . ما تنها با زبان خوب ، متناسب ، رسا و غنی خود قادریم به جریان پرخروش و پر جوش فرهنگ بشری وارد شویم و بنابراین توجه اساسی و آگاهانه به زبان فارسی مطلقا نمی تواند یک مساله فرعی و دست دوم تلقی شود .

ما اکنون از تمامی ظرفیت زبان فارسی استفاده نمی کنیم ، در حالی که می توانیم و باید چنین کنیم ، ما اکنون زبانی جوابگو به نیازهای کنونی خود و نیازهایی که ناشی از زندگی و فرهنگ مشترک بشریست نداریم ، در حالی که می توانیم و باید داشته باشیم ، ما هنوز زبان خویش را از واماندگی های گذشته نرهانیده ایم ، در حالی که می توانیم و باید چنین کنیم ، ما هنوز زبان خود را برای انعکاس تمامی احساس ها ، ادراک ها ، اندیشه ها و دستاوردهای امروزین جامعه خود و جامعه بشری آماده نکرده ایم ، در حالی که می توانیم و باید چنین کنیم و باید که از شر واماندگی ها و وامانده گان خلاص شویم – خاصه آنکه اکنون

امریزگ وحدت زبان فارسی در جریانست و زبان فارسی باید بتواند در مجموع ازین فرارو
غنی تر و کاملتر به درآید .

بخش پایانی

مطالعه و بررسی ما دربارهٔ «قراروی» پروسه " وحدت زبان فارسی و چندی و چونی آن درین مقطع از حیات تاریخی جامعهٔ ما ، به پایان رسید .

درین مطالعه و بررسی کوشیدیم زبان فارسی و تغییرات و حرکتهای تکامل گرای آنرا در ارتباط با مسائل اجتماعی ، در ارتباط با تغییرات و حرکتهای تکامل گرای جامعهٔ خود بررسی کنیم ، درین مطالعه و بررسی کوشیدیم قوانین عام تغییر و تکامل را در مورد پدیدهٔ زبان به طور کلی بازگو کنیم و قوانین خاص تحول و تکامل زبان را به طور مشخص مطالعه کرده ، با توجه به ویژگیهای زبان فارسی و جنبه‌های گوناگون آن ، چگونگی عملکرد این قوانین عام و خاص تغییر و تحول و تکامل را بر زمینهٔ زبان فارسی دریابیم و نیز کوشیدیم به برخی از جریان‌هایی که دربارهٔ زبان فارسی وجود داشته یا به وجود آمده است ، نگاهی ولو شتاب زده ، بیفکنیم و در مجموع کوشیدیم زبان فارسی را ازین دیدگاه ، ازدیدگاه مسائل اجتماعی و مقولات مربوط به آن ، به طور مستقل و در عین حال در پیوند با مسائل ادبی ، بررسی کنیم ، کوشیدیم این مبحث مهم و بنیادی دربارهٔ زبان فارسی را در حقیقت آغاز کنیم و مطالعه و بررسی زبان فارسی را از مباحث مجرد صرفا ادبی جدا کرده ، اهمیت و ارزش انکار ناپذیر مطالعهٔ زبان فارسی در رابطه با مسائل اجتماعی جامعهٔ

خود را دریابیم - اگرچه پیش از این کتاب نیز چند تن از ادیبان ما ، تنها به عنوان چاشنی مباحث صرفاً ادبی خود ، اشاراتی متفاوت و گاه متضاد به برخی از این مسائل کرده اند و به هر حال به جای رویارویی و درگیری با این مسائل مهم و بنیادی ، ترجیح داده اند که آنها دور بزنند و از بررسی لازم و پرحوصله درین باره پرهیز کنند - شاید بدان سبب که خللی در مباحث اصلی مورد نظر آنان به وجود نیاید . به هر حال ما درینجا ترجیح می دهیم از سخنان جدلی درین باره بپرهیزیم . ما کوششهای آنان را در همان محدوده معینی که مورد نظر داشته اند ، ارج می داریم و حتی بر ضرورت چنان کوششهای صرفاً ادبی به شرط آگاهانه و راستین بودن آنها تاکید نیز می کنیم . اما هرگز نمی توانیم و روا نمی دانیم که از اهمیت ویژه مطالعه و بررسی زبان فارسی از دیدگاه مسائل اجتماعی و در رابطه و پیوند با مسائل اجتماعی چشم بپوشیم و نیز حتی روا نمی دانیم و نمی توانیم به مباحث بنیادی و مهمی ازین دست کم بها دهیم و این مهمترین مبحث در زبان فارسی را فرعی و جزئی به شمار آوریم . به همین سبب هم بوده است که بارها در متن کتاب یاد آور شده ایم - و اکنون نیز مصرانه تاکید می کنیم - که این کتاب تنها و تنها گامی درین راهست و به هیچوجه نباید و نمی توان کار بررسی درین باره را به سامان رسیده پنداشت و از بررسی های کامل تر ، دقیق تر ، همه سویه تر و پاکیزه تر درین باره تغافل کرد - آنچنان بررسی و مطالعه ای که در حقیقت و بنا به طبیعت خود یک پژوهش پرحوصله گروهی را طلب می کند . و این کتاب حتی در بهترین حالت خود نیز تنها می تواند گامی در آغاز این راه باشد .

و اما به عنوان تکمله ای بر مطالعه و بررسی اصلی خود ، بررسی مطالب دیگری را نیز لازم می دانیم . خاصه آنکه در متن کتاب بارها خاطرنشان ساخته ایم که زبان یک جامعه - به شرط بقای آن جامعه - به طور اساسی و در کلیت خود ، قابلیت تغییر به معنی عوض شدن و جانشین پذیرفتن را ندارد ، در حالی که در جریان یک تحول و تکامل دائمی

و بی‌وقفه قرار دارد . و نیز اشاره کردیم که اینجا و آنجا - و نه به طور استثنائی - ابراز نظر شده است که پس از هجوم و سلطهٔ عرب بر ایران ، زبان جامعهٔ ما به‌طور بنیادی گویا "دیگرگون" * شده است و پس از " دو قرن سکوت " جامعهٔ ما به‌زبانی تکلم کرده‌است که اگرچه زبان عربی نبوده و " فارسی دری " بوده ، ولی به هر حال با زبان رایج در جامعهٔ ما در دوران پیش از هجوم عرب به طور بنیادی تفاوت داشته‌است و بدین ترتیب گویا این نظریه که زبان یک جامعهٔ پایدار قابلیت تغییر اساسی ندارد ، نادرست است .

با توجه به همین نکات در یکی از پانویس‌های بخش نهم این کتاب ، وعده دادیم که برخی از اسناد و نیز بعضی از مانده‌های تاریخی را که خلاف چنان نظراتی است و بقاء و تداوم زبان فارسی را پس از هجوم عرب نیز آشکار و تایید می‌کند ، در پایان کتاب و در بخشی مستقل خواهیم آورد . این اسناد و مانده‌های تاریخی نشان می‌دهد که نه تنها زبان واحد فارسی ، بلکه حتی نیمه زبان‌ها و گویش‌های وابسته به زبان واحد جامعهٔ ما نیز در برابر هجوم پر توان زبان عربی که متکی به شمشیر متجاوزان و کیش تازه بود ، مقاومت کردند و در اصل خود ماندگار شدند .

بدیهی است که گردآوری و انعکاس مجموع اسناد و مدارکی که درین باره وجود دارد نه‌برای نگارنده مقدورست ، نه کاریست خرد و نه این بخش پایانی کتاب خورند آنرا دارد و نه این کتاب ، یا این بخش از کتاب ، به‌چنان قصدی تالیف شده است . چنین پژوهشی کاریست بزرگ و بسیار گسترده و ژرف ، که به‌کاوش و پژوهشی گروهی و درازمدت و پیرحوصله بر مبنای تاریخی - ادبی نیاز دارد . به ویژه آنکه در یک بررسی و مطالعهٔ راستین و علمی ، هرگز نمی‌توان یکسر تسلیم این اسناد و مانده‌های تاریخی و نظریاتی که ایرانشناسان بیگانه

* عبارت "دیگرگون گشتن زبان" را دکتر محمد معین در نوشته‌ای تحت عنوان اوستاد کتاب مقدمهٔ لغتنامهٔ دهخدا (صفحه ۲۹) و نیز در کتاب خود به نام "مزدیستا و تاثیر آن در ادبیات فارسی" (از صفحه ۱۱۶ به بعد) به تاکید و اصرار و با قاطعیت بسیار به کار برده است و نظراتی مشابه این در میان پژوهشگران ما کم نیست .

و پژوهشگران ایرانی درین موارد ابراز داشته‌اند ، شد . باید با دیدی نقاد و ژرف بین با این اسناد و مانده‌های تاریخی و نیز با نظریه‌های متاخران درین زمینه روبرو شد و درست و نادرست را با دیدی علمی و زبان‌شناسانه از میان آنها بیرون کشید . بنابراین ذکر برخی ازین اسناد و مانده‌های تاریخی درینجا و بازگویی برخی از نظریه‌هایی که ایران‌شناسان بیگانه و یا پژوهشگران ایرانی درین مورد ابراز داشته‌اند ، به هیچوجه دلیل بر تایید تمامی نکات و مطالبی که در آنها وجود دارد نیست و نمی‌تواند باشد . زیرا اگرچه اکثر زبان‌شناسان و پژوهشگران ایرانی و بیگانه‌ای که درین باره ابراز نظر کرده‌اند ، برین حقیقت اذعان دارند که زبان عربی نتوانست زبان جامعه پیش از اسلام ما را از میدان به در کند و خود جانشین آن شود و بدین ترتیب با ساده‌کردن مساله ، می‌توان نظریه‌های آنان را آورد و غائله را پایان یافته تلقی کرد ، ولی ما هرگز قصد ساده‌کردن مساله را نداریم . مانده‌های تاریخی و بیشتر از آن نظریه‌هایی که ایران‌شناسان بیگانه و پژوهشگران ایرانی درین باره ابراز داشته‌اند ، پراز تضاد و تناقض گویی است و متأسفانه این تضادها و تناقض‌گویی‌ها نه تنها بین این پژوهشگر با آن پژوهشگرست ، بلکه اغلب بین این کتاب با آن کتاب یک پژوهشگر معین و بدتر از آن بین این بخش با آن بخش از یک کتاب ک پژوهشگرست — و درین آن در می‌گذریم .

مضافاً آنکه اگرچه اغلب پژوهشگران بیگانه و ایرانی که به مطالعه و بررسی زبان جامعه ما پرداخته‌اند در این امر هم‌منظر و متفق‌القول‌اند که زبان عربی نتوانست خود را بر جامعه ما تحمیل کند و زبان جامعه ما را از میدان به در کند ولی در عین حال اکثر آنان صریحاً یا تلویحاً چنین نظری را ابراز می‌دارند که زبان اصلی پیش از اسلام جامعه ما زبان پهلوی بود که پس از هجوم و سلطه عرب بر ایران ، این زبان رایج و همگانی اصلی جامعه ما یعنی زبان پهلوی به وسیله زبان دیگری که زبان فارسی دری بود و تنها برخی پیوندهای غیر اصلی با زبان قبلی جامعه ما (زبان پهلوی) داشت ، از میدان به در شد .

به عبارت دیگر آنان چنین ابراز عقیده می‌کنند که زبان فارسی یا فارسی دری که زبانی رایج یا نیمه رایج در شمال شرقی ایران و یا در فرا سوی شرق ایران آن زمان بوده است ناگهان از گرد راه می‌رسد و جانشین زبان قبل از اسلام جامعه ما (یعنی زبان پهلوی) می‌شود و همچنان یک بیماری مسری به زودی در سراسر جامعه ما "انتشار" می‌یابد و در همه مناطق "منتشر" می‌شود. * بدین ترتیب در حالی که درباره عدم تفوق زبان عربی بر زبان جامعه ما اتفاق نظر وجود دارد، اعتقاد بسیاری از پژوهشگران بیگانه و به تبع آنان اعتقاد بسیاری از پژوهشگران ایرانی درین باره چنین است که زبان اصلی جامعه ما پیش از اسلام زبان پهلوی بوده است که این زبان اصلی، به وسیله زبان فارسی دری از میدان به در شده، زبان فارسی دری جانشین آن شده و زبان رایج و اصلی پیش از اسلام ایران آنچنان از میان رفته است که تنها در قرن نوزدهم میلادی، ایران شناسان بیگانه موفق به کشف موجودیت تاریخی آن زبان شده اند. **، چنین نظریه هایی با وجود همه تناقض ها و اختلاف هایی که بین آنها وجود دارد، اگرچه به تفوق زبان عربی بر زبان جامعه ما قایل نیست ولی از جهتی دیگر مبطل و منکر این نظریه علمی و زبان شناسانه است که زبان یک جامعه به شرط بقای آن جامعه قابلیت پذیرش تغییر بنیادی و تعویض را ندارد.

بررسی و جمع بندی مانده ها و اسناد تاریخی و نظریه های پژوهشگران ایرانی و بیگانه زبان فارسی، نگارنده را به بررسی و پی جویی دوباره زبان پهلوی و تعویض آن و به بررسی مساله جانشینی زبان فارسی دری برجای زبان پهلوی مجبور کرد. در چنین بررسی و مطالعه و پی جویی دراز مدتی درباره زبان پهلوی و از میدان به در شدن آن به وسیله

* این دو اصطلاح را دکتر محمد معین و سعید نفیسی در مقدمه های خود بر برهان قاطع و دکتر معین بر پایه این نظریه میحشی نیز دارد که در آن پس از اشاره به انتشار بیماری وار زبان فارسی به ناچار به یک بررسی آزمایشگاهی با عنوان "عوامل فساد لغت" دست می‌زند.

** رجوع شود به صفحه هشت مقدمه ابراهیم پور داود بر برهان قاطع به اهتمام دکتر محمد معین.

زبان فارسی، خواننده و مطالعه کننده آنچنان با تناقض‌گویی‌های بسیار بین پژوهشگران - چه بیگانه و چه ایرانی - بر می‌خورد و آنچنان با تناقض‌گویی در نظریه هر یک از آنان مواجه می‌شود که عاقبت چاره‌ای جز آن نمی‌ماند که بگوید " معلوم شد که هیچ معلوم نشد " به ناچار پس از مدتی از مدخلی دیگر برین مقوله و مبحث ورود کردم و نتیجه‌ای که حاصل آمد سخت نامنتظر بود - اما چه می‌توان کرد که حقایق والاتر، پراج‌ترو قابل اتکاء تر از باورهای ماست. و حقایق را، هر چند نامنتظر باید پذیرفت.

به هر حال حاصل بررسی و پژوهش مذکور، مؤید این نظریه علمی و زبانشناسانه بود که زبان یک جامعه پایدار، قابلیت پذیرش تغییر بنیادی ندارد، تعویض نمی‌شود، از میدان به در نمی‌رود و زبان دیگری را به عنوان جانشین خود نمی‌پذیرد - در حالی که زبان یک جامعه، در حال تحول و تکامل دائمی است ولی این تحول و تکامل در مورد زبان هرگز به مفهوم دگرگونی بنیادی، تعویض و جانشین پذیری نیست.

نخست مصمم بودم که این کتاب را به دوپاره و هر پاره را به بخش‌های لازم تقسیم کنم که پاره اول همین کتابی است که اکنون در دست دارید و پاره دوم درباره زبان پهلوی است که انعکاس پژوهش‌های نگارنده در آن زمینه است و کارنگارش آن نیز به پایان رسیده است. ولی بدان سبب که این کتاب خود صفحات بسیاری را گرفته است و آنچه درباره زبان پهلوی نگاشته‌ام نیز خود از لحاظ تعداد صفحات حتی بیش ازین کتابست و بدین ترتیب انتشار یکجای این دوپاره، تعداد صفحات کتاب را به پانصد نزدیک می‌کرد - و نیز به علل دیگری که یاد کردن از آنها چیزی بر دانسته‌های ما نمی‌افزاید، تصمیم گرفتم هریک از دوپاره‌ها از مجموعه بررسی و مطالعات خود را درباره سیر تاریخی و مراحل تکاملی زبان فارسی جدا نشودم. و بدین ترتیب است که اکنون کتاب حاضر "زبان فارسی از پراکندگی تا وحدت" در اختیار شما قرار گرفته است. اما پاره دوم کتاب که در کل، در پیوند و رابطه با این کتاب قرار دارد و درباره " زبان پهلوی و حقیقت تاریخی این پدیده

است آماده چاپ و انتشار است که مبحثی جدلی است و به احتمال زیاد به مذاق کسان بسیاری که من نام "متقدمین متاخر" را برای آنان می‌پسندم، خوش نخواهد آمد و اگر بخت‌های متعددی که لازمه چاپ و نشر آنست، مدد کند، بلافاصله پس از انتشار این کتاب، به نشر آن خواهم پرداخت.

و اما درین بخش پایانی این کتاب، برای اثبات این مدعا که زبان فارسی پیش از اسلام جامعه ما در برابر هجوم نیرومند زبان عربی تاب آورد و نه عربی شد و نه به چرخشی تعیین کننده در رابطه با زبان عربی گرفتار شد، یادآوری نمونه‌وار برخی از اسناد و مانده‌های تاریخی و بازگویی نظریه برخی از پژوهشگران ایرانی و بیگانه درین زمینه کافیت. با این توضیح مجدد، که آوردن نمونه‌های زیر دلیل بر پذیرش همه مطالب و نکات یاد شده در آنها از طرف نگارنده نیست. با این اسناد و با آن نظریات باید به شیوه‌ای آگاهانه و نقاد برخورد کرد و صدف را از خرف باز شناخت.

در نمونه‌هایی که خواهد آمد نظر نگارنده به طور عمد معطوف به آن نکاتی است که بر مقاومت زبان فارسی در برابر هجوم نیرومند زبان عربی شهادت می‌دهد، نکاتی که در اصل خود درست، به حق و سازگار با قوانین تحول و تکامل زبان و خصلت‌های اساسی زبانست، نکاتی که نشان می‌دهد حتی نیرومندترین هجوم بر زبان جامعه ما، با وجود برخورداری از پشتوانه و فشار مادی و معنوی بزرگ خود، قادر به از میدان به در کردن زبان فارسی نشد و زبان فارسی همچنان که خصلت آن - و خصلت هر زبان زنده و پویای دیگر - است، به حیات خود، به حرکت و تحول طبیعی خود ادامه داد، و اما نمونه‌ها؛

در تاریخ بخارا به ترجمه ابونصر احمد بن محمد بن نصر القبادی، از تاریخ ابوبکر محمد بن جعفر نرشی (چاپ تهران، به تصحیح مدرس رضوی) آمده است که؛
"مردمان بخارا به اول اسلام در آغاز قرآن به پارسی خواندندی و عربی نتوانستندی"

آموختن " * همو گوید " تالیف این کتاب بعربی بود . . . بیشتر مردم بخواندن کتاب عربی رغبت ننمایند "

دکتر ذبیح‌الله صفا در جلد اول تاریخ ادبیات در ایران ، با توجه به کتیبه‌هایی که چهار صد و اندی سال پس از هجوم نیرومند عرب و زبان عربی به ایران ، حک شده است و اکنون باقیست ، چنین نتیجه می‌گیرد :

" تداول خط و لهجه پهلوی در میان ایرانیان غیر مسلمان و مسلمان تا حدود قرن پنجم از میان نرفت چنانکه در برخی از نواحی ایران کتیبه‌های ابنیه را علاوه بر خط عربی (کوفی) بخط پهلوی هم مینوشتند مانند کتیبه برج لاجیم نزدیک زیراب مازندران که از قرن پنجم هجریست و یک خط آن به پهلوی و خط دیگر آن بعربی (کوفی) است . . . برج دیگری نزدیک برج لاجیم در محل قریه رسگت قرار دارد که آنهم ظاهراً از اوایل قرن پنجم و کتیبه آن بخط کوفی وهم بخط پهلوی است . برج رادکان نزدیک بندرگز نیز از همین گونه برج‌های مقبره‌یی و دارای دو کتیبه بخط کوفی و پهلویست ."

بدیهی است که سهوی در بیان مطلب روی داده است ، زیرا کتیبه‌های مذکور بخط و به اصطلاح این پژوهشگران به زبان پهلویست نه آنکه تنها از خط پهلوی برای بیان مطلب به زبانی دیگر بهره گرفته شده باشد . و این معنی در سخن آقای صفا نیز به خوبی آشکارست . ابراهیم پورداود در مقاله‌ای باعنوان " پارسی باستان ، اوستا و پهلوی " که در مقدمه برهان قاطع به تصحیح دکتر محمد معین آمده است ، به استناد پژوهش‌های بسیار خود می‌گوید :

" لغت‌های فارسی که امروزه در سر زبان‌های ما ایرانیان است ، در چند هزار سال پیش از این هم در همین مرز و بوم در سر زبان‌های نیاکان ما بود . . . نمونه‌هایی بجای مانده که

* در سراسر این کتاب تکیه بر روی نقل قول‌ها از نویسنده است .

ناصر پورقمی

بخوبی نمودار سرچشمه‌های زبان کنونی ماست و بدرستی نشان می‌دهد که رشته پیوند لغتهای فارسی با لغتهای زبانهای روزگاران گذشته از هم نگسسته . . . "

ابن قتیبه در عیون الاخبار از قول علی بن هشام چنین روایت می‌کند :
 " در مرو داستان‌سرایی بود که داستان می‌گفت و مردم را به گریه می‌نذاخت و سپس طنبور از بغل بر می‌کشید و می‌گفت : ابا این تیمار باید اندکی شادیه * "

قولی که آوردیم مربوط به مرو بوده است ، یعنی منطقه‌ای در شرق ایران و دور از مرکز خلافت - اگرچه چندین قبیله عرب به آن سامان و به طور کلی به شرق ایران کوچ کرده و ماندگار شده بودند و اگرچه مهاجمان عرب با خونریزی و سخت‌گیری بسیار ، می‌کوشیدند از احتمالات آینده در شرق ایران علیه سلطه عرب پیشگیری کنند .

اما به هر حال مساله تداوم زبان فارسی و عدم پذیرش زبان عربی برای تکلم به وسیله فارسی‌گویان ، تنها به شرق ایران محدود نمی‌شد و در تمامی قلمرو زبان فارسی وضع بر همین منوال بود . به عنوان نمونه : ابوالطیب متنبی شاعر معروف عرب که سیصد و اندی سال پس از هجرت و به عبارت دیگر در حدود سیصد سال پس از آغاز هجوم و سلطه عرب بر ایران ، به سیاحت در فارس پرداخته بود ، در شعری از اینکه در منطقه " شعب بوان " فارس ، جز با مترجم نمی‌توان بود و مردم درین منطقه نزدیک به مرکز خلافت ، زبان عربی را نمی‌فهمند ، گله می‌کند . **

* به نقل از مقاله " مصطلحات فلسفی و منطقی در زبان پهلوی " دکتر محمد معین در مقاله‌ای همین عبارت را با یک تغییر جزئی آورده است و ما ترجیح دادیم نقل بالا را بیاوریم که به نظر درست‌تر می‌آید . بهر حال می‌توان به عیون الاخبار چاپ قاهره مراجعه کرد که متأسفانه درین هنگام در دسترس نگارنده نیست .

** متن شعر متنبی را دکتر ذبیح‌الله صفا در جلد اول " تاریخ‌الدبیات در ایران " (صفحه ۱۴۱) نقل کرده است . علاقه‌مندان می‌توانند مستقیماً به همان کتاب رجوع کنند .

بدین ترتیب می بینیم بیش از سیصد سال پس از هجوم و چیرگی اسلام و عرب بر ایران ، یکی از معروفترین مؤلفان عربی زبان زمان ، صریحا " به سخن گفتن به زبان فارسی در یکی از بخش های ایران - که یازدهم از مرکز خلافت دور نبوده است - اشاره می کند . *

مسعودی (ابوالحسن علی بن الحسین) در التنبيه و الاشراف به هنگام سخن گفتن از ایران می گوید :

" همه این نواحی مملکتی یگانه بود . . . و همه مردم آن به یک زبان تکلم می کرده اند و تنها در گویش های گونه گون آنان تفاوتی اندک وجود داشته است . . . "

همو به صراحت و به شیوه ای صحیح پیوند و یا درست ر بگویم این همانی زبان فارسی پس از اسلام اصلی و زبان اصلی پیش از اسلام جامعه ایران را باز می گوید و زبان فارسی را دنباله پهلوی می داند که بالطبع منظور او زبان اصلی رایج در ایران پیش از اسلام بوده است . قول او چنین است :

" تغییرت کتغیر الفهلویه و هی الفارسیه الاولی الی الفارسیه الثانیه "

المقدسی نیز در احسن التقاسیم همه زبان های ایرانی را فارسی خوانده است و لفظ دری را به مثابه صفتی که بر فصاحت زبان فارسی دلالت می کند ، به کار می برد . در احسن التقاسیم مقدسی چنین آمده است : " و کلام اهل هذا الاقالیم الثمانیه (ای اقالیم الاعاجم) بالعجمیه الامنها دریه و منها منغلقة و جمیعها تسمى الفارسیه و اختلافهما بین النعاجمها مشکل "

ابن خلدون در " مقدمه " می گوید :

" از امور غریب یکی اینست که حاملان علم در اسلام غالبا " از عجم بودند . . . و اگر

در میان علما مردی در نسبت عربی بود در زبان و جای تربیت از عجم شمرده می شد . .
عالمان نحو و حدیث و اصول فقه و کلام و اکثر مفسران همه از عجم یا از کسانی بودند که
تربیت و زبان عجمی داشتند*

در تاریخ بخارا که پیشتر از آن یاد کردیم ، گفته می شود :
 " در برخی از نواحی تکلم به عربی چندان دشوار بود که حتی نماز و آیات قرآن را هم در
آغاز به فارسی برگرداندند تا ایرانیان به آن معتاد شوند " **

دکتر احسان یار شاطر در طی مقاله‌ای تحت عنوان " زبانها و لهجه‌های ایرانی " که در
 کتاب مقدمه لغت نامه دهخدا چاپ شده است و در آن به اقوال گروه‌کثیری از ایران‌شناسان
 اتکاء شده است (که ما ذکر نام آنان را در اینجا لازم نمی دانیم) به چنین نتیجه‌ای دست
 می یابد :

" زبانها و لهجه‌های جنوبی . اهم این زبانها فارسی است . این زبان که زبان رسمی و
ادبی ایران است دنباله فارسی میانه (پهلوی) و فارسی باستان است و
 زبان فارسی در قواعد دستوری دنباله فارسی میانه است و با آن تفاوت چندانی ندارد . . .
 محمد تقی بهار (ملک الشعرا) در مقاله‌ای تحت عنوان " تطورات زبان فارسی در طی ۲۹
 قرن " *** می گوید :

" . . . تطور پنجم که پیدا شدن زبان " دری " باشد از دوره ساسانیان ظاهرا " شروع
 می شود . . . پیدا شدن زبان " دری " در عهد اشکانیان یا قریبتر به صحت در دربار
 ساسانیان نطفه اش بسته شده . . . "

* به نقل از ترجمه ذبیح الله صفا در تاریخ ادبیات ایران . جلد اول

** به ترجمه مدرس رضوی . چاپ تهران

*** محله باختر . سال دوم . شماره ۴ و ۵ . نشر یافته در سال ۱۳۱۳ هجری شمسی

محمد تقی بهار ، در مقاله دیگری تحت عنوان ریشهٔ زبان فارسی " * می گوید :
 " ... زبان فارسی امروزی زبانی است که ادبای ایران در عصر مامون و از آن به بعد آن
را ترکیب نموده و لغات عربی را با لغات فارسی ممزوج ساخته و زبانی جدید نامیده و بدان
شعر گفته اند . "

بین این دو نظر بهار اختلاف و تناقضی به چشم می خورد و با توجه به آنکه نخستین
 قولی که از او آوردیم ، در حدود پانزده سال پس از قول و نظر دومین است ، می توان نظر
 نهایی بهار را همان قولی دانست که نخست از او آوردیم و وجود زبان دری یا (فارسی
 دری) را در عهد اشکانیان می بیند .

هارولد والتر بیلی ایرانی شناس نامدار انگلیسی در مقاله ای تحت عنوان " زبان فارسی "
 که در کتاب " میراث ایران " - تألیف سیزده تن از خاور شناسان ، تحت نظر پروفیسور
 ا . جی . اربری - چاپ شده ، می گوید :

" ... در قرن سوم مسیحی ... مجدداً " زبان پارسی رایج شد ، اما درین نوبت
 مبنای زبان اصلی پارسی با زبان پارتی که متعلق به شمال بود و زبان سغدی که متعلق به
 شمال شرقی بود مخلوط گردید ... "

که به هر حال هارولد والتر بیلی به وجود زبان فارسی قبل از اسلام اشاره می کند
 و در همان مقاله از زبان فارسی در دوران پس از اسلام نیز نام می برد و بدین ترتیب ،
 تداوم زبان پارسی و مقاومت آن را در برابر هجوم نیرومند زبان عربی تأیید می کند .

پروفیسور بیلی در همان مقاله در بررسی کتاب منسوب به مانی به نام (شاپوهرگان)
 یا کتاب شاپور ، می گوید :

" ... در حقیقت ، صرف نظر از چند اصطلاح فنی که از زبان سریانی (که معمولاً " مانی

بدان زبان مینوشت) عاریت گرفته شده ، این نوشته‌های مانویان به فارسی خالص است .
در ضمن مشاهده میشود که حتی در زمان خود " مانی " صرف اسماء کلا " از میان رفته . . . " همو در جای دیگری از همان مقاله می نویسد :

" وقتی ما باز هم به مطالعه زبان ایرانی امروز می پردازیم ، مشاهده میکنیم که میدان عمل بسیار وسیعتری هم باید بررسی شود . . . زبان فارسی جدید خود از زبانی که صرف و نحوی کاملاً " معقد داشته به زبانی بسیار ساده و تحلیلی تبدیل شده و از قیود سنگین تصریف ایرانی باستان رهایی یافته است . . . " که در اینجا نیز بار دیگر با واقعیت تداوم زبان فارسی و تحول و تکامل طبیعی آن در طی قرون متمادی روبرو می شویم و نه با تغییر زبان جامعه ایران به سبب هجوم و سلطه عرب .

دکتر پرویز ناتل خانلری در مقاله ای با عنوان " زبان فارسی " * می گوید '
(فارسی میانه یا " پارسیک " که آثار آن در کتیبه های ساسانی و پاپیروس های مصری متعلق به قرون ۷ و ۸ میلادی و عبارات سکه ها و . . . در دست است . این زبان . . . بوده که تحول آن به پارسی جدید یا " فارسی دری " منتهی شده است .)
وی در همان مقاله ** میفزاید :

(مورخان اسلامی همه " دری " را یکی از زبان های ایرانی معمول در دوره ساسانی می دانند . . . بموجب این اسناد " زبان دری " در اواخر دوره ساسانی زبان رسمی دربار بود . . .) .

خانلری در صفحه ۱۸ نوشته خود زیر عنوان " تاریخ زبان فارسی " که در همان کتاب سابق الذکر آمده است ، چنین می گوید :

(. . . توسع اصطلاح " پهلوی " در دوران اسلامی از این بیشتر شد . . . وگاهی در اشعار

* در کتاب زبان شناسی و زبان فارسی جلد دوم صفحه ۷۶

** صفحات ۷۹ و ۸۰

شاعران فارسی زبان مانند فردوسی و فرخی و ادیب صابر و دیگران همین زبان فارسی دری که به کار می بردند " پهلوی " خوانده شده است (

بدین ترتیب می توان شواهد تاریخی و ادبی درباره وابستگی اصطلاح های " زبان پهلوی " و زبان فارسی که در برخی از متون کهن به طور متفاوت مورد استفاده قرار گرفته است ، در دست داشت و به هر حال فارسی دری یا فارسی کنونی را فرزند خلف و دقیقتر بگوییم ادامه زبان اصلی جامعه پیش از اسلام ایران دانست .

خانلری در صفحه ۱۹ همان " تاریخ زبان فارسی " تصریح می کند که ' " . . . به عبارت دیگر باید گفت که زبان رسمی و ادبی ایران پیش از اسلام تا بعد از اسلام دوام و استمرار داشته و قطع و فصلی واقع نشده است . "

بار دیگر یک عبارت از محمد تقی بهار نقل کنیم که در صفحه ۱۶ جلد اول " سبک شناسی " می گوید : " آثاری که از زمان ساسانیان و اوایل اسلام در دست است ب زبان دری و فارسی بعد از اسلام نزدیکتر است تا بفارسی قدیم و اوستائی "

که البته دکتر محمد معین در مقدمه خود بر بهارن قاطع تقریبا " عین همین مفهوم را باز می گوید که گویا منبع او همین نوشته بهار و استنادات بهار درین باره بوده است ،

به اقوال دیگر بپردازیم و نخست قولی از ارتور کریستنسن (در کتاب ایران در زمان ساسانیان) بیاوریم که اگرچه مغشوش است و زبان ها و لهجه هایی دور از هم را از یک ریشه دانسته ، ولی به هر حال و در کل خود مؤید بقا و تداوم زبان رایج جامعه ایران از دوره اشکانی تا زمان ماست . او می گوید : . . . زبان اشکانیان متعلق بلغت ایران مرکزی است

که فعلا " لهجه های ایالات ساحلی بحر خزر و سمنان و لحن های نواحی کاشان و اصفهان و لهجه کورانی و غیره از آن حکایت می کند " .

و سپس قولی از دکتر عباس زریاب خوئی بیاوریم از سخنرانی او تحت عنوان (اهمیت

دورهٔ ساسانیان در تاریخ ایران) ، وی می‌گوید :*

" زبان پهلوی پارسی زبانی است که با آن کتابها نوشته شده و کتابها از زبانهای دیگر بآن ترجمه شده است ولی این زبان برای بیشتر مردم ایران نامفهوم بوده است و به همین جهت احتیاج بیک زبان مشترکی که همه آن را دریابند و همه این اقوام به هنگام برخورد در برابر ساسانی آن را بکار برند حس شده است . بعملی که بر این جانب مجهول است زبان دری که زبان مردم مشرق ایران بوده است برای این منظور در برابر ایران و در پایتخت ایران ، مدائن ، بکار رفته است . . . زبان دری زبان مشترک مردم نواحی مختلف ایران بوده است . . . همین زبان است که بعدها بصورت زبان مشترک شعری و ادبی در خراسان و فارس و آذربایجان در آمده است "

سعید نفیسی نیز در " تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی " می‌گوید :
" از دوره اشکانیان ب بعد زبان دیگری در ایران پیدا شده که همان زبان فارسی ادبی امروز باشد که بمرور تکامل یافته و باین صورت در آمده است "

برای خودداری از نقل قول‌های یکنواخت متاخرین ، بگذارید بازگردیم به چند سند و کواه تاریخی از متون کهن فارسی و عربی .
 المقدسی در احسن التقاسیم در ذکر زبان مردم ساکن در بخش‌های خراسان و سیستان و تفاوت گویش‌ها و چگونگی تکلم آنان می‌گوید :**

(زبانهای مردم این نواحی مختلف است ، زبان مردم نیشابور فصیح و مفهومی است مگر آنکه اوائل کلمات را کسره میدهند و حرف " یا " بر آنها میافزایند و میگویند " بیگو " و " بیشو " و سین بیفایده‌یی بر کلمات اضافه میکنند مثل بخوردستی و بگفتستی و مانند

* نقل شده در مجموعهٔ سخنرانی‌های عمومی دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران (۱۳۴۷ - ۱۳۴۸)

** - نقل از ترجمهٔ دکتر ذبیح‌الله صفا در " تاریخ ادبیات در ایران " . جلد اول . صفحات ۱۵۸ و ۱۵۹ .

اینها و در آن زبان سستی و لجاجی است. و زبان اهل طوس و نسا بهترست و در کلام مردم سیستان تکلف و خوشونتی وجود دارد چنانکه کلمات را از سینه بر میآورند و بلند ادا میکنند و لسان بست بهترست و زبان اهالی دومرو (یعنی مرورود و مرو شاهجان) را عیبی نیست مگر آنکه در آنها تکلف و دراز کشی و کششی در اواخر کلماتست. مگر نمی بینی که اهل نیشابور میگویند " برای این " و آنان میگویند بترای این " یعنی من اجل هذا " و یک حرف افزوده اند؟ ... و زبان طوس و نسا نزدیک بزبان نیشابوری است و زبان سرخس و ابیورد نزدیک به زبان مرو ... و اهل سمرقند حرفی بین کاف و قاف استعمال میکنند و میگویند بکردکم و بگفتکم و مانند این *

بدین ترتیب به سادگی می توان دریافت که پس از اسلام ، با وجود کوشش فراوان حکام عرب و خدمتگزاران آنان برای تغییر زبان فارسی به عربی ، زبان فارسی همچنان که قبلاً نیز بوده ، باقی مانده است و بر خلاف تصور برخی از کسان هیچگونه کودتای زبانی در زمین پارسی گویان ** صورت نپذیرفته است و مردم فارسی زبان ، همچنان به بهره گیری از زبان خویش ادامه داده اند و عرب زبانان جز با مترجم نمی توانسته اند با فارسی زبانان سخن بگویند . چرا که اصولاً " زبان یک جامعه چنان پدیده ای نیست که بنا به تمایل و خواست این و آن ، یا به سبب برایی شمشیر این یا آن بیگانه مهاجم تغییر یابد . زبان یک جامعه به شرط بقای آن جامعه قابلیت هیچگونه تغییر بنیادی را ندارد ، این کتاب پیشتر درین باره به شرح سخن گفته است و تاریخ زبان فارسی این حقیقت را اثبات می کند - در حالی که هجومی که یکی از مقاصد بعدی آن بر انداختن زبان فارسی بود ، یک فشار استثنائی و خارق العاده بر زبان فارسی وارد آورد ، فشاری که کمتر زبانی با آن مواجه شده است . ولی با وجود این

* درین دو کلمه باید کاف را با تلفظی از قاف آمیخت . در جاب این کتاب ثبت حروف قاف بر بالای حروف کاف مقدور نبود .

** این اصطلاح زیبا از ناصر خسروست . به علل گوناگون ما درین بخش از کتاب از همین عبارت " زمین پارسی گویان " استفاده کرده ایم .

فشار استثنائی و ضرباتی که بر پیکر زبان فارسی زده شد، این زبان بنا به خصلت خود تاب آورد و دگرگونی مهمی را نپذیرفت. یکی از نویسندگان "تاریخ سیستان" می‌گوید وقتی یعقوب لیث رویکر، هرات و پوشنگ را گشود و منشور فرمانروایی سیستان و کرمان و کابل و فارس را از محمد بن طاهر گرفت "شعرا او را شعری گفتند بیتازی... چون این شعر بر خواندند او (یعقوب) عالم نبود در نیافت. محمد بن وصیف حاضر بود و دبیر سایل او بود و ادب نیکو دانست و بدان روزگار نامه پارسی نبود. پس یعقوب گفت: چیزی را که من اندر نیابم چرا باید گفت؟ محمد وصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت"

و این واقعه به احتمال زیاد در سال‌های بین ۲۵۵ تا ۲۵۹ هجری رخ داده است. یعنی به نقل تاریخ سیستان، در حدود ۲۴۰ سال پس از نخستین هجوم عرب به ایران*، مردی فارسی زبان به صراحت می‌گوید زبان عربی را در نمی‌یابد و این وضع منحصر به او نیست، او که سردار بزرگ رستاحیز مردم فارسی‌زبانست، در حقیقت، از جانب تمامی این مردم سخن می‌گوید.

هنگامی که عرب بر ایران چیره شد، بدان سبب که از امور دیوانی نا آگاه بود، به ناچار و با وجود دلبستگی به زبان عربی و فشار برای تغییر زبان فارسی، اجازه داد که دیوانیان ایرانی پیش از اسلام، به کار ادامه دهند و همچنان از زبان فارسی و خط پهلوی

* نخستین جنگ بزرگ نیروهای ساسانی با نیروهای مسلمانان مهاجم، یعنی جنگ قادسیه در سال ۱۴ هجری اتفاق افتاد که به شکست نیروهای یزدگرد سوم به سرکردگی رستم فرخ زاد منجر شد و آخرین جنگ بزرگ قوای ساسانی با نیروهای مهاجم عرب، یعنی جنگ نهاوند که سپس به فتح الفتوح معروف شد در سال ۲۱ هجری اتفاق افتاد. این آخرین جنگ نشانه قطعی شکست فرمانروایان ساسانی در برابر مهاجمان مسلمان بود. ولی سال ۲۱ هجری را هرگز نمی‌توان سال قطعی سلطه عرب بر ایران به حساب آورد. زیرا بسیاری از شهرهای ایران و با فرمانروایان محلی تا دهها سال بعد به جنگ با مهاجمان عرب ادامه دادند و سلطه عرب را نپذیرفتند. مثلاً سردار قسی القلب عرب قتیه بن مسلم با هلی در سال نود هجری برای فتح بسیاری از نواحی شرقی ایران می‌کوشید و می‌جنگید و خون می‌ریخت.

برای تمشیت امور دیوانی بهره گیرند . بنا بقول ابن ندیم در الفهرست این وضع تا زمان حکومت حجاج بن یوسف ثقفی ادامه داشت درین زمان یکی از کاتبان ایرانی حیطه حکمرانی حجاج ، برای خوش خدمتی تصمیم به ترجمه دیوان و دفتر از فارسی به عربی گرفت . او صالح بن عبدالرحمان نام داشت که قبلاً " زیر دست زادان فرخ صاحب دیوان حجاج خدمت می کرد و پس از مرگ زادان فرخ ، صاحب دیوان حجاج شده بود . هنگامی که مردان شاه پسر زادان فرخ از تصمیم او آگاه شد ، کوشید او را ازین کار منصرف کند ولی صالح نپذیرفت و دفتر دیوان را از فارسی به عربی ترجمه کرد . مردان شاه پس از آگاهی ازین کار خطاب به صالح گفت " خداوند ریشه ترا از دنیا ببرد همچنان که ریشه فارسی را بریدی "

اما صالح بن عبدالرحمان نیز همانند دیگر خدمتگران فرمانروایان عرب و نیز مانند مجموع وابستگان به زبان عربی و کوشندگان در راه تبدیل زبان پارسی گویان به عربی ، نتوانست ریشه فارسی را ببرد . هنگامی که اینان با وجود پشتیبانی کامل فرمانروایان عرب و با وجود استفاده از شیوه باستانی کلوچه و شلاق ، نتوانستند چیزی را به طور اساسی در زبان فارسی تغییر دهند ، کوشیدند از معتقدات دینی مردم فارسی زبان – معتقداتی که دیگر کم و بیش استوار شده بود – بهره گیرند . آنان روایتی جعل کردند و در میان مردم فارسی زبان مسلمان که نمی خواستند و نمی توانستند زبان عربی را جانشین زبان فارسی خود کنند ، نشر داده اند که :

" قال رسول الله صلعم ابغض الكلام الى الله الفارسيه و كلام الشياطين الخوزيه و كلام اهل النار البخاريه و كلام اهل الجنة العربيه " * و بدین ترتیب کوشیدند با تهدید به خشم خداوند و تطمیع به بهشت و زبان عربی به عنوان زبان انحصاری اهل بهشت ، زبان فارسی را از میدان بدر کرده ، زبان عربی را رواج داده ، جانشین آن کنند . ولی فارسی زبانان

* به نقل از " احسن السعاسم في معرودة الاقام " تالیف المقدسی

که خود به وسعت و به کمال اهل روایت و حدیث شده بودند ، روایتی خلاف آن آوردند و در میان فارسی زبانان نشر دادند که نه ، خلاف گفته اند ، روایتشان درست نیست ، چون بر طبق صحیح ترین روایت ، پیامبر خدا خود با لفظ مبارک فرموده اند که " لسان اهل الجنه العربیه و الفارسیه الدریه " * و بنا برین بهشت مکانی است دو زبانه ، و در آنجا هم می توان به عربی تکلم کرد ، هم به فارسی و انتخاب هر یک ازین دو زبان بهشتی ، دیگر مربوط به سلیقه یا اهلیت بهشتیان است و ضمناً " برای اطمینان بیشتر و توضیح کامل تر " فارسی دری " ، برین عبارت استناد کردند که " قول الدریه صفه الفارسیه " و ضمناً " افزودند که نه تنها بهشت دو زبانه است و زبان های عربی و فارسی در آن یکسان و هم ارزشمند ، بلکه حتی " ملائکه آسمان چهارم بلغت دری تکلم میکنند " **

مقاومت گزیر ناپذیر فارسی زبانان در برابر هجوم نیرومند زبان عربی به حد بود و در سوی دیگر نیز کار تحمیل زبان عربی بر فارسی زبانان شدتی بی سابقه داشت و همه سویه انجام می شد . مثلاً " علاوه بر ابتکارهای شخصی برای ترجمه متون فارسی به عربی که به وسیله میهن پرستانی چون عبدالله بن مقفع ، نویخت منجم ، بهرام پور مردانشاه ، بهرام پور مهران اصفهانی و جز آنان که به خاطر تحمیل اندیشه ایرانی بر فرهنگ فرو پایه عرب و از موضع میهن پرستانه ویژه ای انجام می شد ، خلفا و سر رشته داران عرب و خدمتگاران غیر عرب آنان که برای بسط نفوذ خلافت ، ضرورت ایجاد یک فرهنگ والای اسلامی (و نه عربی) را احساس کردند ، در ابتدای کار عباسیان کوشیدند کار ترجمه متون ایرانی ، هندی ، یونانی و جز آن را رسماً " سازمان دهند و رهبری این کار و تمشیت امور آنرا در دست خود تمرکز دهند . " بیت الحکمه " بغداد در زمان خلافت هارون الرشید به

* هر دو عبارت به نقل از الولء المرصوع فیما قبل لاصل له . چاپ مصر . صفحه ۶۲ (به نقل پرویز ناتل خانلری) ضمناً صاحب برهان قاطع در ذیل واژه " دری " روایت نخستین را چنین آورده است " لسان اهل الجنة عربی و فارسی دری " ** از برهان قاطع در ذیل واژه " دری "

همین نیت ایجاد شد و قومی که کمتر از یک قرن پیش از آن ، با فرمان رسمی عمر کتاب را می سوزاندند و یا به آب می شستند ، موجب و وظیفه معینی برای ترجمه و تالیف کتاب به زبان عربی مقرر داشتند . در " بیت الحکمه " بغداد ترجمه متون پهلوی به عربی مساله اساسی بود و از ارزشی والا تر از کارهای دیگر بیت الحکمه برخوردار بود . در همین حال کسانی چون ابن مقفع در ترجمه و کسان دیگر چون ابونواس اهوازی در شعر ، کوشیدند راهی تازه برای مقاومت در برابر هجوم نیرومند زبان عربی بر زبان فارسی بیابند . آنان در ترجمه و نقل کتابها و متون فارسی به عربی یا در شعر و ادب عربی واژه های فارسی بسیار وارد کردند . بدین طریق بسیاری از اصطلاحات و واژه های علمی ، سیاسی ، نظامی ، دیوانی ، فنی ، بازرگانی و تغزلی فارسی به زبان عربی وارد شد و به تدریج زبان عربی از حالت بدوی و تقریباً " سامی خالص نخستین به در آمد ، اندکی به زبان فارسی نزدیک شد و از سوی دیگر از همین طریق بسیاری از واژه های فلسفی و جدلی یونانی به تدریج به زبان عربی وارد شد . بدین ترتیب زبان عربی با پذیرش برخی از واژه های یونانی و بسیاری از واژه های فارسی به تدریج غنی شده ، برای انعکاس فرهنگ بزرگ اسلامی آماده شد . بعدها بسیاری از همین واژه ها و اصطلاحات اصلاً فارسی که به زبان عربی راه یافته و قواعد تعریب را پذیرفته بود ، در حالت تازه خود به عنوان " واژه های عربی " به زبان فارسی بازگشت .

سخن کوتاه آنکه فارسی پیش از اسلام از میان نرفت و عربی جانشین آن نشد و پس از وقفه ای نسبی و کوتاه مدت ، ادبیات زبان فارسی نیز با گسترشی بسیار به حیات خود ادامه داد و ضمناً بسیاری از کتبی که به وسیله فارسی زبانان به عربی نگاشته شده بود ، به فارسی برگردانده شد . مثلاً ابوعلی بلعمی مترجم تاریخ ، طبری از زبان عربی به زبان فارسی ، چنین می نویسد " ... شهریار خراسان ابوصالح بن منصور بن نوح فرمان داد دستور خود ابوعلی محمد بن محمد بن محمد البلمی را که این نامه تاریخ پسر جریر پارسی گردان هر چه نیکوتر چنان

که اندر وی نقصانی نیفتد جهد و ستم بر خویش نهادم و پارسی گردانیدم "

و این کار بدان سبب بود که فارسی‌گویان زبان عربی را نمی‌فهمیدند ، درین باره در تاریخ بیهقی آمده است که سلطان مسعود غزنوی " خواجه ابونصر را آواز داد ، پیش تخت شد و نامه (یعنی نامه خلیفه را) بستد و باز پس آمد و روی فرا تخت بایستاد و خریطه بگشاد و نامه بخواند . چون بیایان آمد ، امیر گفت ترجمه اش بخوان (یعنی ترجمه فارسیش را) تا همگان را مقرر گردد " .

و این عبارت به صراحت رساننده این معنی است که فارسی زبان ، همچنان زبان عربی را زبانی بیگانه می‌دانستند و اگر حاجتی نبود به فراگرفتن آن کوششی نداشتند .

هجوم زبان عربی بر زبان فارسی ، نه تنها امکان نیافت که زبان واحد فارسی را از میدان به در کند ، بلکه حتی نتوانست گویش‌ها و نیمه زبان‌های وابسته به زبان واحد فارسی را نیز از عرصه بیرون راند . درین باره در چند صفحه پیش نمونه‌ای از کتاب احسن التقاسیم المقدسی آوردیم و این را نیز بیفزاییم - به نقل از تاریخ ادبیات در ایران نوشته دکتر ذبیح‌الله صفا - نقلی که او از صوره الارض این حوقل و نیز از احسن التقاسیم المقدسی کرده است ؛

همچنانکه لهجه و خط پهلوی با حمله عرب از میان نرفت به بقای سایر لهجات ایرانی هم بر اثر غلبه اسلام آسیبی وارد نیامد و حتی باید گفت تمام این لهجات با قوت دیرین خود باقی ماندند و بسیر و تکامل تدریجی خود ادامه دادند چنانکه از اشارات مختلف تاریخی بر می‌آید در تمام دوره تسلط عرب یعنی تا اواسط قرن سوم در قسمت‌های مختلف ایران تکلم ب لهجات محلی معمول بود و این وضع البته در قرون بعد هم امتداد یافت ؛ بهمین سبب است که مهاجران عرب و ملل دیگر برای زیستن در ایران محتاج ترجمان و یا ناگزیر به فراگرفتن لهجه عمومی بودند .

. . . . و پیداست تمامی لهجاتی که در روزگاران بعد بر جای مانده طبعاً در آن

ایام نیز متداول و وسیله تخاطب بوده است و این نکته از اشارات کتب جغرافیایی که در

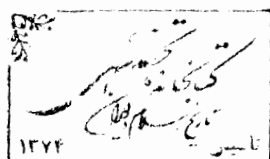
قرن‌های نخستین هجری تالیف شده است بوضوح و صراحت تمام بر می‌آید . در این کتب از قبیل *صورة الارض* تالیف ابوالقاسم ابن حوقل و *احسن التقاسیم* تالیف شمس‌الدین ابو-عبدالله محمد بن احمد المقدسی و *مسالك الممالك* تالیف ابواسحق ابراهیم بن محمد الاصطخری . . . هر جا که از زبان نواحی مختلف ایران سخن رفته برای آنها لهجات فارسی خاص که بعضی ببعض دیگر نزدیک بوده است ، ذکر کرده‌اند . مثلاً " راجع به لهجه خوزی نوشته‌اند (در *صورة الارض*) که مردم خوزستان با لهجه‌یی از فارسی صحبت می‌کرده و آنرا با عربی می‌آمیخته‌اند . . . و درباره زبان اران چنین گفته‌اند (در *احسن التقاسیم*) که مردم اران بزبان ارانی سخن می‌گویند و فارسی آن مفهوم واز حیث حروف نزدیک به زبان خراسانیست . . و راجع به لسان قومس و جرجان چنین نوشته‌اند (در *احسن التقاسیم*) : " زبان قومس و جرجان نزدیک بیکدیگر است و در زبان‌شان ها بکار می‌برند و می‌گویند هاده و هاکن (یعنی بده و بکن) و این زبان را حلاوتی است " همین دو کلمه که المقدسی بعنوان نمونه ذکر کرده اکنون هم در لهجه پاره‌یی از نواحی قومس (ناحیه سمنان و دامغان و شاهرود) مستعمل است و مثلاً " در شه میرزا د " هاده " یعنی بده و " هاگون " یعنی بکن

به گمان من همین نمونه‌هایی که آوردیم به خوبی آشکار می‌کند که با وجود هجوم نیرومند و سلطه دراز مدت نظامی و اداری و سپس و تا حدودی سلطه معنوی عرب بر ایران ، نه تنها زبان عربی نتوانست جایگزین زبان فارسی شود ، نه تنها زبان واحد فارسی به شایستگی در برابر زبان عربی تاب آورد واز میدان به در نشد ، بلکه حتی گویش‌ها و نیمه زبان‌های وابسته به زبان فارسی نیز ماندگار شدند و شمیر عرب و نیز فشار نیرومند معنوی عرب - که به ویژه از طریق کیش تاره اعمال می‌شد - بر آنها کارگر نیفتاد . با توجه به این امر ، بار دیگر آنچه را که در بخش نهم این کتاب به تفصیل و توضیح گفته ایم به کوتاهی یادآوری می‌کنیم که زبان اصیل یک جامعه ، به شرط بقای آن جامعه ، قابلیت پذیرش جانشین و دگرگونی‌های بنیادی ندارد و سها در حیت تحول و تکامل طبیعی خود به پیش می‌رود

که آهنگ این تحول به علل کوناگون می‌تواند تندتر یا کندتر شود . به هر حال در یک جمع‌بندی کلی این نتیجه حاصل می‌آید که تنها یادگار آن هجوم استثنائی و نیرومند (هجوم زبان عربی) بر زبان فارسی ، تغییر خط مورد استفاده فارسی زبانان - یعنی نشستن خط سامی عربی بر جای خط سامی الاصل پهلوی - و ورود مقداری واژه‌های عربی به زبان فارسی بود ، که این واژه‌ها اصلاً عربی نیز یا ورود به زبان فارسی تغییر هویت دادند ، فارسی شدند و معانی و بار ذهنی عربی خود را کم کردند . علاوه بر آسکدپذیرش واژه‌های بیگانه و آمیزش با زبان‌های دیگر . خصوصیت جدا ناشدنی هر زبان زنده‌است . زبانی که چنین خصوصیتی را بر فرض از دست بدهد ، محکوم به انزوا ، تجرد ، سترونی و مرگ تدریجی است .

دی‌ماد ۱۳۵۳

کوریدن . انگلیس



توجه فرمائید

متأسفانه با همه دقتی که مصححان کرده‌اند، به سبب دوری نویسنده از ایران این کتاب اغلاط و افتادگی‌های چایی بسیار و مغشوش کننده دارد. خواهش می‌کنیم حتماً پیش از آغاز مطالعه اشتباهات اصلی چایی را به شرح زیر اصلاح کرده، سپس مطالعه را آغاز کنید:

شماره صفحه	سطر	غلط	درست
صفحه فهرست پنجم	قانون مندی	قانون نمندی	
صفحه فهرست یازدهم	در جستجوی فارسی سره	در جست وجوی فارسی سره	
۹	دو سطر آخر	فروردین ۲۵۳۷	دیماه ۱۳۵۳
۱۳	هفدهم	دوران همیائی	دوران همایی
۱۴	یازدهم	شکیل می‌دهد	تشکیل می‌دهد
۱۵	شانزدهم	نکند - اگرچه	نکند - اگرچه
۱۶	یازدهم	وعلل دیگر، خطوط کلی	و علل دیگر، درخطوط کلی
۱۷	هیجدهم	و نیز در یک محدوده، جغرافیایی	و نیز زیست در یک محدوده، معین جغرافیائی و وجود
۱۹	اول	پس از رورل اول	پس از روز اول
۲۵	هیجدهم	درت مرکزی	قدرت مرکزی
۲۶	دوم	باید کلت که شیوه	باید گفت که شیوه
۲۶	ششم	طریه، شیوه، تولید نیابد	نطریه، شیوه، تولید آسبایی را نیابد
۲۹	هفتم	در هیچ دوره‌های از تاریخ	در هیچ دوره‌ای از تاریخ
۲۹	یازدهم	به شکل برده و کولون	به شکل برده و کولون
۳۱	دوم	ما فاقد دوران بردگی	ما که فاقد دوران بردگی
۳۱	ششم	اکنون، ایران از اعتبار	اکنون سرمایه، بخش دولتی ایران از اعتبار
۳۱	دوازدهم	آنها نداشته‌ایم، آن استدلال	آنها نداشته‌ایم، بنابراین نمی‌توانیم دوران مشخص سرمایه‌داری هم به شکل و شیوه، معمول و متعارف آن داشته باشیم. باید گفت آن استدلال
۳۲	سطر ۲ زیرنویس	که گویا در اجرای	که گویا اجرای
۳۴	سطر ۳ زیرنویس	بلکه در وله، اول	بلکه در وهله، اول
۳۴	سطر ۴ زیرنویس	هرگز نقض اصلی	هرگز نقض اصلی
۳۵	یازدهم	اصلی پیدا می‌کنند.	اصلی پیدا می‌کنند.*
۳۵	اول زیرنویس	بزرگ مارکان... بدان	بزرگ مالکان... بدان سبب که آنان
۳۷	دوازدهم	بهره، دسته جمعی	بهره، دسته جمعی گرفتن
۳۸	هیجدهم	با انواع ابتدای سرمایه‌داری	با انواع ابتدایی سرمایه‌داری
۵۱	نوزدهم	افزونتر ا برین پایه	افزونتر! برین پایه
۵۵	هیجدهم	ارتباط جمعی، طور	ارتباط جمعی به طور
۵۷	سطر ۴ از آخر	تسهیلات را می‌نماید	تسهیلات را می‌نمایند
۶۶	چهاردهم	عقب مانده بود و هست	عقب مانده بوده و هست
۶۸	یازدهم	تساوی گذاشته شده‌اند	تساوی گذاشته شده است
۷۴	نهم	هنجار را از آن	ناهنجار را از آن

شماره صفحه	سطر	غلط	درست
۸۵	پنجم	واقفیت	واقفیت
۸۵	شازدهم	و ذخیره، واژه‌ها و	و ذخیره، واژه‌ها و اصطلاحات به هم پیوسته‌ای که وابسته و ناشی از جامعه‌ای معین است که دارای حیات
۸۶	پنجم	به سرنوشت زیر بنا و به خصوصیات	به سرنوشت زیر بنا و خصوصیات
۹۳	سیزدهم	نیازمندی‌های مادری انسان	نیازمندی‌های مادی انسان
۹۸	هشتم	رشد نیروهای مولده	رشد نیروهای مولده
۹۸	سیزدهم	را که اگر چه	زیرا که اگر چه
۱۰۱	چهاردهم	دیگر روبنای زیربنای	دیگر زیربنای روبنای
۱۰۴	سطر آخر	اعتبار و گسترده	اعتبار و گستره
۱۰۵	سطر آخر	در مدت دراز	درین مدت دراز
۱۰۶	هشتم	محسوس را	محسوسی را
۱۰۷	هیجدهم	مشخص نشده است	مشخص کننده است
۱۰۸	سطر آخر	و در تکاملی خود	و در سیر تکاملی خود
۱۰۹	سطر آخر	هزار مساله	هزار ساله
۱۱۰	دوازدهم	ما داشتند	پایین‌تر از فرهنگ ما داشتند
۱۱۰	سطر ۴ زیرنویس	باید بگوئیم	باید بگویم
از ۱۱۹ تا ۱۳۵	در عنوان مبحث	تغییرناپذیری	تغییر پذیری
۱۱۹	سطر اول	می‌شود و باقی می -	می‌شود و باقی می‌ماند، بلکه بنا
۱۲۳	۳ سطر به آخر مانده	ایرانی آنان اگر مدد کند	ایرانی آنان عنوان شده خواهیم پرداخت و اگر "بحث" مدد کند
۱۲۴	سطر ۷ زیرنویس	بنطی ... حیره	بنطی ... حیره
۱۲۴	سطر ۹ از آخر	اشکال و احجام	اشکال و اعجام
۱۲۴	سطر ۸ از آخر	تفوذ یافتند، روی برنافتند	نفوذ یافتند، خط عربی شروع به تکمیل شدن کرد.
۱۲۴	سطر ۳ از آخر	از مله رجوع کنید	زیرا عباسیان از روش خشک معزانه پیشین که نگارش را کاری پست و ویژه بندگان می‌دانست روی برنافتند
۱۲۶	سطر ۳ زیرنویس	بقعر علی حسنه	از حمله رجوع کنید بقعر علی خمسه
۱۲۶	سطر ۲ از آخر	و در نسخه قول	و در تنمّه قول
۱۳۵	سطر ۳ از آخر	در بلاد حکمفرما "بود" ...	در بلاد حکمفرما بود". اسلام در ایران.
۱۳۳	سطر آخر	کوشش‌هایی در اصل	کوشش‌های در اصل
۱۳۵	سطر اول زیرنویس	به هر مشکل که مایل	به هر شکل که مایل
۱۳۷	سطر ماقبل آخر	منفین	منفنین
۱۴۸	سطر پنجم	یک شه	یک شبه
۱۵۶	سطر اول	این موج مقاومت	به هر حال در بین موج مقاومت
۱۵۶	سطر دوم	ارجمند به واران	ارجمند و برمایه

شمارهٔ صفحه	سطر	غلط	درست
۱۵۶	یازدهم	روز - اری	روزکاری
۱۵۹	سطر ماقبل آخر	حرف تعریف در	حرف تعریف The در
۱۵۹	سطر آخر	سکه	سکه
۱۶۰	دوازدهم	راستین	راسن
۱۶۰	سطر ۸ از آخر	گروه درسی خوانده	گروه درس خوانده
۱۶۱	سطر چهار	بدون تدو به زمانهای	بدون توجه به فرمانهای
۱۶۴	سطر هفتم	تکامل یابعه	تکامل جامعه
۱۶۸	سطر دهم	دو بخش اصلی نقاشود	دو بخش اصلی می شود
۱۷۶	سطر ۱۶	در برابر "دولت" که نمایندهٔ	در برابر "دولت" که نمایندهٔ
			قدرت دربار فاجار بود، واژهٔ
			"ملت" را به عنوان نمایندهٔ
۱۸۶	سطر ششم	چه ایرانیان وجه بازاریان	چه دیوانیان وجه بازاریان
۱۸۶	سطر ۱۶	مانند همپالکی های بی خود	آن می سوزد که همانند همپالکی -
		و در پیرا از هین	های غریبی خود شود و درین
۱۸۷	سطر ۴ از آخر	ناشی از علاقهٔ عصبهٔ	ناشی از علاقه و عصبهٔ
۱۸۸	سطر ۸ از آخر	اشرافیت تازهٔ امران	اشرافیت تازهٔ ایران
۱۹۱	سطر ۳ از آخر	خلق طبیعی واژه ها	خلق طبیعی واژه ها
۱۹۵	سطر هفتم	جمعیت به علت به احتیاج	جمعیت به علت احتیاج
۱۹۵	سطر ۵ از آخر	باطبع کم و بیش	باطبع کم و بیش
۱۹۶	سطر ۵ از آخر	می گرفتند و دحیره	می گرفتند و نیز دحیره
۱۹۷	سطر ۴ از آخر	به یک شکل وبا "حمالو" ها	به یک شکل و "باحمالو" ها
۱۹۸	هفتم	کوش به هرائی شد . بهر حال	کوش بهرائی شد . بهر حال
۲۱۰	یازدهم	آنکه کوش بهرائی که	آنکه کوش بهرائی

غلطهای بخش پایانی

شمارهٔ صفحه	سطر	غلط	درست
صفحهٔ ۴	سطر ۱۴	یک کتاب ک پروهشگرست -	یک کتاب یک پژوهشگرست -
		و درین	که فعلا "ار
صفحهٔ ۵	سطر ۶ از آخر	بر برهان فاطع	بر برهان فاطع آورده اند
صفحهٔ ۱۰	سطر دهم	از اسلام اصلی و زبان اصلی	از اسلام و زبان اصلی
صفحهٔ ۱۹	سطر ۴ از آخر	به نعل از الوء لوء	به نعل از اللوء لوء
صفحهٔ ۱۹	سطر ۲ از آخر	لسان اهل الجنة	لسان اهل الجنة
صفحهٔ ۲۲	سطر سوم	محمد الاصطخ	محمد الاصطخری

